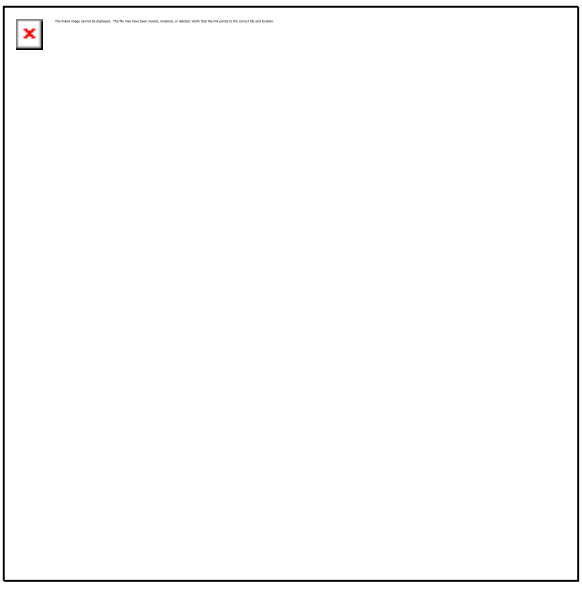


مجلس بیست و هفتم: در طلیعه قیامت، موجودات با ربط خود به خدا، ظهور دارند

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم:

وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِما تَفْعَلُونَ.

(هشتاد و هشتمین آیه، از سوره نمل: بیست و هفتمین سوره از قرآن کریم)

جلوه نمودن کوه‌ها همچون سراب در وقت

[1] مطالب گفته شده در روز بیست و هفتم ماه مبارک رمضان.

قیامت

آیاتی که دلالت دارد بر آنکه هنگام پیدایش قیامت، آسمان و زمین و کوه‌ها و دریاها و موجودات آسمان و زمین همه از بین میروند و خراب و ضایع و فانی میگردند، در قرآن مجید بسیار است و ما مقداری از آن را اخیراً ذکر کردیم.

در سوره نَبَأ داریم.

وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَكانَتْ أَبْواباً* وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً.[1]

«آسمان باز میشود، و درهائی میشود. و کوه‌ها به گردش در می‌آیند، و سراب میگردند.»

سراب به معنای باطل است، در مقابل آب. سراب یعنی آب خیالی و آب توهّمی.

سراب به چیزی میگویند که حقیقت ندارد و در تخیل انسان خود را به صورت واقع نشان داده و جلوه کرده است.

سراب که در بیابان‌هاست آب‌نماست، که از نور و حرارت خورشید به زمین، نقاط صیقلی که از شن و ماسه پوشیده شده است، از دور به منظره مَیعان و لَمَعان، آب جلوه میکند و بیننده می‌پندارد که آب است. و چون نزدیک میرود معلوم میشود که آب نیست و آبِ باطل است و آب خیالی است.

در این آیه میفرماید: کوه‌ها سراب میشود یعنی باطل میشود، درحالی‌که اگر کوه‌ها خُرد شوند و مانند پشم زده شده در میان فضا و آسمان و زمین

---

[1] آیه ۱۹ و ۲۰، از سوره ۷۸: النّبأ

پراکنده شوند و یا در دریا ریخته شوند، باز باطل نخواهند بود بلکه حقیقتی است که از یک صورت و یک شکل به شکل دیگری در آمده است.

آیه‌ای که در مَطلَع بحث ذکر شد دنباله آیه نفخ صور است:

وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي

الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ وَ كُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِينَ* وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِما تَفْعَلُونَ.[1]

«... در آن هنگام کوه‌ها را می‌بینی و چنین گمان میکنی که جامدند (یعنی ساکن و بدون حرکت می‌باشند) درحالی‌که چنین نیست؛ این کوه‌ها در گردش هستند مانند گردش ابرها بر فراز آسمان.»

این آیه به قرینه اینکه در دنبال آیه نفخ صور وارد شده، میخواهد منظری از مناظر قیامت را نشان دهد؛ و آن منظره اینست که کوه‌ها در گردشند.

اگر این گردش، گردش واقعی است، در آن زمانی که آسمانها شکافته شود، زمین شکافته شود، دریاها به جوش آید و شعله از روی آب دریا برخیزد و زلزله ساعت آمده و مردم را به شدّت تکان میدهد، بطوری که زنان شیرده بچّه‌های خود را فراموش کنند و زنان آبستن جنین خود را بر زمین گذارند؛ دیگر تَحْسَبُها جامِدَةً معنی نداشت.

در وقت بروز قیامت، موجودات همچون سراب‌اند

---

[1] آیه ۸۷ و ۸۸، از سوره ۲۷: النّمل

چون میدانیم که کوه‌ها در حرکت و گردش و ارتعاش و تزلزل و اندکاك است، و در این صورت باید بفرماید: وَ تَرَی الْجِبالَ مُتَحَرِّکةً مُتَزَلْزِلَةً لا تَسْتَقِرُّ بِشَیْءٍ؛ و از اینکه میفرماید: کوه‌ها را جامد می‌بینی و لیکن جامد نیستند و مانند ابر در مرور و حرکتند، معلوم میشود که کوه‌ها همان ظاهر خود را حفظ کرده و با همان صلابت و عظمت و

متانت بر جای خود قرار دارند و لیکن در واقع در گردشند و حکم سراب را دارند و با وجود تکوینی خود نشان میدهند که در حقیقت، استقلال وجودی ندارند. وجود استقلالی آنها سَراب، و وجود حقیقی آنان همان ربط به حضرت حقّ است.

شاهد بر این معنی ذیل آیه است که میفرماید:

صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ.

«این صنع خداست که هر چیزی را متقن و محکم آفریده و از سستی و بی بنیادی و بی اعتباری مبرّی داشته است.»

این ذیل شاهد بر استحکام و استقرار کوههاست، نه از بین رفتن و مندکّ شدن و خراب گشتن.

از این آیه میتوانیم استفاده کنیم که در طلیعه قیامت، موجودات در نزد انسان به صورت سراب جلوه می‌کنند. موجودات جامد که ظاهرشان استقلال در وجود است، در حال سیر و حرکت و انقراض نشان داده میشوند.

آن ابَّهت و جلال و عظمت و استقلال که در اشیاء مشهود بود، دیگر از بین میرود و اشیاء، دیگر

استقلال در موجودیت ندارند و این در حقیقت سراب بودن و بطلان موجودات است.

موجودات همگی بدون استثناء قبل از ظهور قیامت و طلیعه آن که قبل از انکشاف حقائق است، در نزد مردم و شاهدین آنها، موجودات مستقلّه و دارای تشخّص و هویات خاصّه‌ای بودند که آیه کریمه تَحْسَبُها جامِدَةً برای افاده این حقیقت است.

ولی در هنگام ظهور و بروز مقدّمات و آثار قیامت، در نزد مردم این معنی را از دست میدهند و به صورت سراب درآمده، مُهر عاطل و باطل و فناء به همه آنها میخورد.

و آیه کریمه: صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ دلالت بر حقیقت ربط آنها به خدا دارد که در کمال اتقان و استحکام بوده و به‌هیچ‌وجه مِن الوُجوه این ربط، زوال پذیر نیست.

این آیه نمی‌خواهد بفهماند که در نزد آن کسی که میخواهد از دنیا برود، آسمان و زمین و خورشید و ماه چنین و چنان می‌نماید.

مثلًا بگوید که: خورشید به جای خود ثابت است ولی کسی که میخواهد فوت کند و قیامت او بر پا شود، خورشید در چشم او تاریک میگردد، ماه در نزد او منخسف است، و در حال سَکَرات موت با حالتی منقلب و پریش که ندامت و حسرت گریبانش را گرفته، در برابر عمری را که در دنیا گذرانده و به این دنیا دل داده، نور درخشان خورشید و با صفا و لَمَعان ماه و تماشای ستارگان درخشان و منظره‌های با طراوت و سر سبز و آبهای روح افزا که در دنیا در

برابر او بودند و با تمام این آثار و غیر آن انس و آشنائی پیدا کرده و حال باید بالمرّه آنها را بگذارد و برود و یکسره آنان را به خاک نسیان بسپارد؛ این ارتحال و مرگ برای او به اندازه‌ای شدید و ناگوار است که خورشید در نزد او تاریک است، ماه تابان تاریک است، ستارگان فرومیریزند، آبهای دریا به صورت آتش در می‌آید.

مثل اینکه ما در محاورات خود میگوئیم: در اثر فلان حادثه این

زمین برای من شکافته شد؛ آسمان بر سر من خراب شد؛ روز روشن در چشمان من تاریک شد. و واقعاً در نزد بعضی از افرادی که به یک ضایعه و مصیبتی گرفتار شده‌اند، این مطالب مشهود است. روز روشن حقیقةً در برابر دیدگان آنها تاریک است و غذای لذیذ در کام آنها زهر است.

مادری که بچّه خود را از دست داده، اگر او را به گردش ببرند و در کنار نهر آب و یا استخر با صفائی بنشانند که تفریح کند، این لمعان و موج آب در نزد او لمعان آتش و شراره دوزخ است؛ بادی که بر برگ‌های درخت و علف‌ها می‌وزد، هر کدام برای جان او نیشتری است؛ او تفریح چه می‌فهمد؟ او الآن در فراق عزیزترین دلبستگانش در آتش میسوزد؛ دنیا در نزد او خراب و تاریک است، سقف عمارتهای مجلّل و با شکوه بر سر او فرود آمده، صدای دلنواز مرغان و بلبلان زمزمه پرداز و غزل خوان، به صورت صدای بوم و کلاغ برای او دلخراش است.

آیا آیه کریمه: وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً میخواهد این معنی را برساند؟

نه؛ آیه شریفه برای بیان این منظور نیست.

آیه میفرماید: کوه‌ها باطل میشوند؛ کوه‌ها را که می‌بینی جامد و مستقرّ در جای خود قرار گرفته و دارای استقلال و عزّت در وجود و ابَّهت و عظمت هستند، اینک چون سراب، بی خاصیت و بی ارزش و ذلیل، و چون ابرهای پراکنده و متفرّق شونده در آسمان ثبات و بقائی

ندارند. و این صنع خداست که هر موجودی را متقن و محکم آفریده و هر چیز را بر اساس استحکام بنا نهاده است.

بنابراین، این اتقان و إحکام راجع به جنبه ربط آنها با خداست و وجهه باطنی و ملکوتی موجودات را می‌فهماند؛ و این سراب بودن آنها از نقطه نظر خلقت و دیدگاه موجودیت استقلالی، عین ثبات و بقاء و اتقان از نقطه نظر ربط با خدا و دیدگاه موجودیت ربطی با خدا و عدم استقلال آنها در حَیز وجود است.

سراب بودن موجودات به معنی ظهور جنبه ربطی آنها با خداوند است

پس در هنگام بروز و ظهور قیامت عالم عوض میشود و وجهه موجودات بطور کلّی تغییر میکند.

موجودات که قبل از بروز علائم قیامت دارای استقلال در وجود بودند و خود را مستقلّ و متّکی به خود نشان میدادند و جنبه ربط آنها با خدا مختفی و پنهان بود، اینک این عالم عوض میشود و حقیقت امر در نزد ارتحال کنندگان به قیامت به صورت

دیگری در می‌آید.

موجودات، خود را فانی و سراب نشان داده و ابداً در خود استقلال، و اتّکائی به خود ندارند و جنبه ربط آنها با خدا روشن و آشکار میگردد.

و اینست معنای صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ.

در قرآن مجید آیات بسیاری وارد است که باید روی هر یک از آنها با دقّت و تأمّل نظر کرد:

يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ

الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[1]

«در روز بازپسین، همه مردم ظهور و بروز دارند و چیزی از آنها در نزد خدا پنهان نیست.

در آن روز قدرت و عظمت و مُلک اختصاص به که دارد؟ اختصاص به خداوند واحد قهّار دارد.»

صفات حضرت احدیت اختصاص به آخرت ندارد

آیا موجودات، در آن روز ظهور و بروز دارند برای خدا، و اینک بر خدا ظاهر نیستند؟ و قدرت و عظمت و مُلک امروز اختصاص به خدا ندارد؟ و در آن وقت در آن صحنه و عالم اختصاص به خدا پیدا میکند؟ این مطالب چیست که در آن روز مِلکیت و مُلکیتِ مطلقه را بخدا نسبت میدهد و میگوید: در آن روز مالکیت و عظمت و قدرت و مَلِکیت مختصّ به خداست؟

يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ ما لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ.[2]

«در آن روز شما پشت نموده و فرار می‌کنید؛

---

[1] آیه ١٦، از سوره ٤٠: غافر

[2] قسمتی از آیه ٣٣ از سوره ٤٠: غافر

و هیچ مصونیت و عصمتی ندارید، که شما را از دست خدا برهاند!»

آیا این عدم مصونیت اختصاص به آن روز دارد، یعنی امروز مردم میتوانند از دست خدا بگریزند؛ رفیقی دارند، شریکی دارند، معاون و مددکاری دارند که جلوی خدا را بگیرد؟ و در آن روز این رفقا و شرکاء و أعوان و مددکاران از بین میروند و قدرت مستقیماً به خدا بر میگردد؟ و عظمت و اقتدار خدا ظاهر میشود؟

ما لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ وَ ما لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ.[1]

«در آن روز هیچ پناهگاهی برای شما نیست و هیچ حامی و مدافعی برای شما نمی‌باشد!»

که شما را در پناه خود در آورد و از شما حمایت نموده، و از شما در مقابل خدا دفاع کند!

يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ.[2]

«در آن روز هیچ ولیی و دوستی و هیچ سرپرست و مراقبی نمی‌تواند دستی از دوست و کسی که در تحت سرپرستی اوست بگیرد، به‌هیچ‌وجه. و در آن روز مردم مورد اعانت و یاری واقع نخواهند شد.»

وَ اتَّقُوا يَوْماً لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً وَ لا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ وَ لا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ.[3]

«و بپرهیزید از روزی که هیچ صاحب نفسی نمی‌تواند به عنوان مساعدت بدیگری، در مقام او قرار گیرد و به عوض او پاداش داده شود و او را کفایت کند. و از آن صاحب نفس، عِدل قبول

---

[1] ذیل آیه ٤٧، از سوره ٤٢: الشّورَی

[2] آیه ٤١، از سوره ٤٤: الدّخان

[3] آیه ١٢٣، از سوره ٢: البقرة

نمیگردد که چیزی را یا کسی را به جای خود بقبولاند تا از او صرف نظر گردد، و شفاعت برای آن نفس فائده ندارد، و ابداً ایشان مورد اعانت و کمک قرار نمی‌گیرند.»

وَ اتَّقُوا يَوْماً لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ وَ لا يُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ.[1]

«و بپرهیزید از روزی که هیچ نفسی نمی‌تواند برای پاداش و مجازات جای نفس دیگری قرار گیرد، و از او شفاعت قبول نمی‌شود و عِدل نیز پذیرفته نمی‌گردد؛ و کمک و یاری کرده نخواهند شد.»

يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ.[2]

«در آن روز هیچ نفسی قدرت و اراده و اختیار به‌هیچ‌وجه نسبت به نفس دیگر ندارد؛ و امر در آن روز مختصّ خداست.»

يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ.[3]

«در آن روز هیچ نفسی قدرت بر تکلّم ندارد مگر به اذن و اجازه خدا.»

يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ عَصَوُا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً.[4]

«در آن روز افرادی که کفر ورزیدند و مخالفت اوامر رسول خدا را کردند، دوست دارند

---

[1] آیه ٤٨، از سوره ٢: البقره

[2] آیه ١٩، از سوره ٨٢: الانفطار

[3] قسمتی از آیه ١٠٥، از سوره ١١: هود

[4] آیه ٤٢، از سوره ٤: النّسآء

زمین آنها را فرو برد و پس از نهفتن در زیر زمین، زمین با آنان یکسان گردد. و در آن روز نمی‌توانند هیچ گفتاری را از خداوند پنهان کنند.»

این آیات همگی دلالت دارند بر آنکه در روز قیامت هیچ نفسی نمی‌تواند به نفس دیگر کمک کند، و رفع حوائج و گرفتاری‌های او را بکند، و از چنگال عذاب نجات دهد و در مقام دفاع برآید. در آن روز قدرت و سلطنت و مَلِکیت اختصاص به خدا دارد؛ امر و نهی به دست اوست و بس.

درحالی‌که میدانیم همیشه قدرت و عظمت و مالکیت و مَلِکیت اختصاص به خدا دارد، و امر و نهی پیوسته به دست اوست؛ و هیچگاه هیچکس در مقابل پروردگار نمی‌تواند در مقام دفاع برآید و بر امر خدا سبقت گیرد.

صفات و اسماء خدا، در دنیا و قیامت تفاوت ندارد

خداوند همیشه سلطان است. و انسان، هیچوقت پناهی جز خدا ندارد، و هیچکس قدرتی و مِلکیتی و شفاعتی جز به اذن خدا ندارد؛ امروز و فردا، و دنیا و آخرت، در این موضوع تفاوتی ندارند.

خداوند قادر است و قهّار و مستقلّ بالذّات و ذوالجلال والاکرام، خدا جبّار است و غفّار، خدا غفور است و رحمان، امروز و فردا ندارد.

خدائی که امروز قدرت داشته باشد و فردا نداشته باشد، یا امروز نداشته باشد و فردا داشته باشد، خدا نیست. خدائی که امروز بدون اذن او و امر و نهی او کار انجام گیرد و فردای قیامت با اذن و اجازه او بوده باشد خدا نیست. خدائی که امروز در تدبیر امور و تکوین مستقلّ نباشد و فردا حائز استقلال گردد خدا نیست.

وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ.[1]

«و خداوند آن کسی است که در آسمان خدائیت و الوهیت دارد، و در زمین خدائیت و الوهیت دارد.»

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ* اللَّهُ الصَّمَدُ* لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ* وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.[2]

«بگو اوست که در ذات و صفات، احدیت دارد. و او به پای خود استوار و بی نیاز از جمیع موجودات است. موجودات از او بیرون نیامده‌اند و خود او نیز بیرون‌آمده از چیزی نیست؛ و هیچ فردی برای او شریک و انباز نیست.»

این صفات حضرت احدیت اختصاص به آخرت ندارد، پیوسته چنین بوده و خواهد بود. و اگر کسی قائل به تفاوت این صفات در امروز و فردا، و در این عالم و عالم قیامت شود، این عین شرک است.

پس این آیات چه میخواهد بگوید؟

در روز قیامت حقیقت توحید خداوند ظهور

---

[1] قسمتی از آیه ٨٤، از سوره ٤٣: الزّخرف

[2] آیات سوره ١١٢: الإخلاص

این آیات میخواهد برای ما روشن کند که قدرت و عظمت خدا، مالکیت و مَلِکیت خدا، امر و نهی خدا، سلطنت و قهّاریت خدا، در آن روز برای شما آشکارا میگردد.

آن روز، روز ادراک و تفهّم است، روز معرفت و کشف حقائق است، روز بروز و ظهور است. امروز نمی‌توانید حقیقت توحید ذات

باری تعالی شأنه العزیز و اسماء حُسنی و صفات عُلیای او را دریابید و به حقّ المعرفه ادراک کنید. امروز نمی‌توانید اختصاص این صفات را به خدا مَسّ کنید و لمس نمائید. آن روز این حقیقت و اختصاص برای شما روشن و قابل فهم میشود.

امروز بواسطه حجاب‌های نفسانی و علاقه به مادّه و طبع نمی‌توانید ادراک کنید که موجودات همه سَرابند، و این سلسله علل و معلولات با این نظم شِگرف خود، دیده شما را از حقیقت معطوف به خود داشته، و نمی‌توانید تعقّل کنید که آنچه اتقان و استحکام دارد فقط جنبه وجهُ اللهی و ربط موجودات به خالق خود می‌باشد، و موجودات فی حدّ ذاتها سرابند، باطلند، عدمند، نیستِ محضند. در آن روز که نور حقیقت ذات مقدّس حضرت احدیت طلوع میکند می‌یابید که در تمام عوالمِ امکان و نشآت آفرینش، غیر از ذات مقدّس او، صاحب اراده و اختیار و قدرت و عظمت نیست.

آن روز می‌یابید که وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ[1]

---

[1] قسمتی از آیه ۱۱۱، از سوره ۲۰: طه

معنایش چیست، و قول معروف لَیسَ فی الدّارِ غَیرَهُ دَیارٌ چه حقیقتی را میخواهد بیان کند!

آن روز در می‌یابید که شعر لَبید که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آن را أَصْدَقُ شِعْرٍ قَالَتْهُ الْعَرَبُ خواند معنایش چیست؛ آنجا که لَبید میگوید:

«آگاه باشید که غیر از خدا هر چه هست باطل است و هر نعمتی لا محاله زائل شدنی است.»

در آن روز واضح میگردد که همه کاخ آفرینش متجلّیات به جمال خدا، و مُتدلّیات به جلال او هستند.

در آن‌وقت می‌فهمند که خدا مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ

است. بلکه می‌فهمند که (الْمُلْك لِلَّهِ، الْعِزَّةُ لِلَّهِ، الْعِلْمُ لِلَّهِ، الْقُدْرَةُ لِلَّهِ، الْحَيوةُ لِلَّهِ؛) همه صفاتِ مُلك و سلطنت و عزّت و علم و حیات و قدرت

اختصاص به ذات مقدّس خدا دارد.

پس نتیجه مطلب آنکه آیاتی که این صفات را به خداوند در روز قیامت نسبت میدهد، نه از نظر قیام این صفات به آن ذات مقدّس در آن روز است، بلکه از جهت بروز و ظهور این صفات در آن روز است بطوری که تمام خلائق در قیامت ادراک این معنی را می‌نمایند.

وَ لَوْ یَرَی الَّذِینَ ظَلَمُوا إِذْ یَرَوْنَ الْعَذابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً وَ أَنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعَذابِ* إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ.[1]

«ای کاش مردم ظالم و ستمگر میدانستند که در هنگام بروز عذاب خدا می‌بینند که تمام قدرت دربست اختصاص به خدا دارد و خداوند شدید العذاب است.

در آن وقتی که اشخاص مُجرم از رؤسا و حکّام و ظالمان که در دنیا متبوع بوده و عدّه‌ای از آنان تبعیت میکردند، از تابعان خود تبرّی جسته؛ و در آن وقتی که عذاب را مشاهده نموده، و سلسله

---

[1] قسمتی از آیه ۱۶۵ و آیه ۱۶۶، از سوره ۲: البقرة

روابط و اسباب بطور کلّی به روی آنان بسته گردد.»

پیروان و تابعان به امید آنکه متبوعانِ آنها در دنیا پشت و پناه آنها بودند، و به امید پاداش از پیروی و تبعیتی که از آنها در جرائم و ستم‌ها و معصیت‌ها نموده‌اند، در روز قیامت برای رفع عذاب به آنها متوسّل میگردند.

رؤسا و متبوعان کاری از دستشان ساخته نیست، زیرا در آنجا

قدرت و قوّت اختصاص به خدا داشته و تمام روابط و راههائی که بتوانند به پیروان خود کمک کنند قطع شده است؛ و بنابراین در پاسخ میگویند: ما اگر قدرت داشتیم عذاب را از خودمان دور میکردیم. ماهم همانند شما بیچاره و فاقد قدرتیم، فاقد اراده و اختیاریم، فاقد وسیله و اسبابیم.

وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ میرساند که تمام سلسله روابط اعتباری متعلّق به دنیا بود؛ عنوان تابعیت و متبوعیت، آمریت و مأموریت، ریاست و مرؤوسیت، همه برداشته شده است.

ظهور نور توحید در قیامت

این روابط و اسباب، دیگر آنجا نیست. در آنجا فقط و فقط مخلوقات، از جنبه ربط با خدای خود زندگی و حیات دارند و همه به نور توحید بستگی و تعلّق دارند و هیچ موجودی از خود، گرچه به قدر سر سوزن باشد، در مقابل هستی پروردگار هستی ندارد.

«و پیوسته به اطلاق جمال تصریح کن؛ و آن را به جهت میل به زخارف دنیا و زینتهای عالم غرور تقیید مکن.

پس هر ملیحی و بلکه هر ملیحه‌ای حسن و زیبائی او از جمال حضرت احدیت است که به او به عنوان عاریه داده شده است.»

و عدم قبول عدل و شفاعت بدون اذن خدا که وَ لا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ وَ لا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ بر آن دلالت دارد، نیز در این عالم و آن عالم تفاوت ندارد؛ غایة الامر استشفاع در این عالم چون به غیر خدا صورت گیرد و اثر کند، در حقیقت از خداست؛ ولی در آن عالم مشهود است که از هر که کاری برآید منوط و مربوط به خدا و اذن حضرت اوست.

و برای اینکه مطالب گفته شده بهتر روشن و واضح گردد، ناچار از ذکر مقدّمه‌ای هستیم:

این عالم: عالم مادّه و طبع، که از سُنن و اسبابی برخوردار است، و حقائقی چون خورشید و ماه و ستارگان و دشت و صحرا و کوه و دریا و باد و باران و تغییرات فصول و اختلاف لیل و نهار، با آثار و خواصّ بی شمار و روابط و نسب لا تُعدّ و لا تُحصی این دنیا را تشکیل داده است، دو صورت و دو وجهه دارد:

یک وجهه خلقی و یک وجهه خدائی؛ یک صورت خَلقی و یک صورت امری که آن را وجهُ اللهی گویند. پس این ظاهر یک باطن دارد و این

ظاهر حجاب و پرده ادراک حقائق باطنیه است.

ظاهر همان است که با حواسّ ظاهریه ما مشهود است: از دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و بو کردنی‌ها و چشیدنی‌ها و لمس کردنی‌ها که همه پیدایش و فقدانشان، و حدوث و انعدامشان، روی یک سلسله علل و معلولات و اسباب و مسبّبات است که ابداً در این عالم قابل تغییر و تبدیل نیستند.

وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا.[1]

«ای پیغمبر! هیچگاه در سنّت خدا تبدیلی نخواهی یافت.»

وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا.[2]

«و ای پیغمبر! هیچگاه در سنّت خدا تحویل و جابجائی نخواهی یافت.»

تمام این عالم با این نظم عجیب، و این سلسله روابط متین و دقیق بدون اندکی تخلّف، بر اساس این سنّت الهیه شروع به کار میکند.

اگر دانه‌ای بر زمین بیفتد، بدون آنکه آب به آن بدهند نمیروید. در قفسه عطار در شیشه تخم خشخاش، خشخاش نمیروید، ولی اگر همین تخم خشخاش را در تحت یک سلسله علل طبیعیِ روئیدن قرار دهیم: آن را بر زمین بریزیم، آب دهیم، هوا مساعد باشد، خورشید بتابد؛ آن دانه سبز میشود.

و می‌بینیم که این دانه در تحت یک سلسله اسباب لا یتغیر، زنجیروار گرفتار است که هیچ از آن

---

[1] ذیل آیه ٦٢، از سوره ٣٣: الاحزاب؛ و قسمتی از آیه ٤٣، از سوره ٣٥: فاطر (به عبارت فَلَنْ تَجِدَ)؛ و ذیل آیه ٢٣، از سوره ٤٨: الفتح

[2] ذیل آیه ٤٣ از سوره ٣٥: فاطر

تخلّف نمی‌تواند بورزد.

این دانه علاوه بر شرائط مناسب محیط، از نقطه نظر تغذّی باید دچار حشرات و آفات نگردد، سیل آن را نبرد، و طعمه مورچه و گنجشک نگردد، تا سبز شود و رشد کند.

نطفه باید در رَحِم ریخته شود، موادّ غذائی به آن برسد تا دوران تکامل خود را طیّ کند، و بچّه‌ای مستوی دارای هوش و استعداد پا به جهان بگذارد.

غیر از این طریق که باید، دانه خشخاش سبز نمی‌شود و جنین، طفلِ تمام عیار نمیگردد.

خورشید اگر نباشد درخت سبز نمیگردد، محیط زیست برای انسان و حیوان تهیه نمی‌شود. قوّه جاذبه و دافعه نباشد عالم نیست. قوّه جذب به مرکز و گریز از مرکز نباشد عالم نیست. اگر حرکت اتم نباشد عالم نیست. اگر حرکت جوهریه نباشد عالم نیست.

سلسله علل و اسباب عالم مادّه دارای جنبه ربطی و الهی هستند

ما تمامی موجودات را از روی قوانین صحیح منطقی و فلسفی به این سلسله علل و معلولات نسبت میدهیم، و تمام این سلسله علل صحیح است و غیر قابل تغییر.

امّا از این سلسله علل بیائید بالا! و آن صورت خدائی و وجه اللهیِ موجودات را تماشا کنید!

می‌بینید: تمام این موجودات به دست اراده و قدرت خداست ملکوتش به دست خداست، حقیقتش ربط با خداست. و با یک لفظ «کُنْ» ایجاد فرموده و نگهداری میکند؛ و این موجودات از نقطه نظر هستی بدون آن ربط سرابند و باطل. اگر افاضه رحمتی بنماید همه موجودند، و گرنه همه معدوم.

عیناً مانند یک کارخانه‌ای است این عالم، چون در آن داخل میشوید ماشین‌های متعدّد را می‌بینید که هر کدام مشغول انجام کار

مخصوصی هستند. یک ماشین موادّ اوّلیه را میگیرد و تبدیل به چیز دگری میکند و پس از تبدیل، به ماشین دیگر تحویل میدهد. آن ماشین نیز تغییر خاصّی در آن میدهد، و به ماشین دیگر تحویل میدهد.

همچنین هر ماشینی در آن اثری میگذارد تا به ماشین آخر میرسد، و آن پس از تکمیلِ آن مادّه مورد نظر، آن را به خارج داده و برای استفاده در معرض میگذارد.

شما وقتی آن جنس را می‌بینید تعجّب می‌کنید! که چطور این ماشین‌ها خود به خود بدون کمک دست و مراقبت انسانی چنین مرتّب و منظّم، هر کدام روی این مادّه عملی انجام داده و سرانجام به شکل مرغوب و مطلوبی مهیا و آماده استفاده نمودند؟

ولی وقتی از کارخانه بیرون آمده و در کمپانی میروید، می‌بینید: آن کسی که این کارخانه را به حرکت در آورده و روی این معیار و اسلوب دقیق تنظیم نموده است یک شخص است، که به اراده او

این کارخانه عمل میکند و با اراده او خاموش میشود و از کار می‌افتد.

این از باب تمثیل بود، لیکن حقیقت امر وجه اللهی نسبت به موجودات بسیار عالی‌تر، و ربط بسیار قوی‌تر است.

در این دنیا تمام سلسله علل و معلولات، بسیار دقیق و منظّم کار خود را انجام میدهند. پدر، مادر، رفیق، شریک، زن، فرزند، رئیس و حاکم، زمین، باران، رودخانه، آفتاب، ماه، ستاره، جزر و مدّ دریا و ... همگی در جای خود قرار گرفته و برای تامین حیات ما مؤثرند.

بطوری که در این سلسله و در این روابط اسباب و حوادث، اگر یک حلقه آن از میان برود عالم بکلّی خراب و معدوم میگردد.

این وِجهه خَلقی است.

امّا وِجهه الهی آن، ربط کامل تمام این سلسله و هر یك از حلقات این سلسله به خداست، که فقط و فقط نور توحید از تُتُق عالم غیب بر این هیاکل تابش نموده و این کارخانه عالم وجود را به گردش درآورده است، و تمام این سلسله مأمور به امر خدا و مطیع فرمان او هستند، و مظاهر آیات جمال و جلال او.

در قیامت این جنبه وجه اللهی مشاهَد و محسوس است و وجه خلقی باطل و سراب است.

فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.[1]

«پس پاک و منزّه است آن کسی که ملکوت و جان هر موجودی به دست اوست، و بازگشت شما بسوی او خواهد بود».

---

[1] آیه ۸۳، از سوره ۳٦: یس

علّت ظهور نور توحید در قیامت

مردم دنیا بواسطه انغمار در طبیعت و انس با اسباب و مسبّبات از این حقیقت غافل شدند. چون در قیامت روند در جائی که این طبیعت و اسباب و مسبّبات بدون اثر است، می‌فهمند که حقیقت از چه قرار است کَانَ اللهُ وَ لَمْ یکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ خداست و چیزی با خدا نبوده است.

و معلوم است که افعالی که به خدا نسبت داده میشود برای ثبات است و همیشگی است، در عالم الوهیت ماضی و مضارع معنی

ندارد، بنابراین جمله وَ الآنَ کَما کانَ از خود این حدیث شریف استنتاج میشود و نیازی به حدیث دیگر نداریم. خداوند پیوسته بوده و چیزی با خدا نبوده است و هم اکنون چنین است، چیزی با خدا نیست. چگونه موجودات سرابیه باطله در مقابل وجود و ذات حضرت حقّ جلّ و علا اظهار وجود کنند، که غیرت حضرت حقّ و اسم جلالش بنیادشان را بر خواهد کند؟

خداوند همیشه بوده و خواهد بود و صفات خدا پیوسته با اوست. خداوند در ذات خود و در اسماء و صفات خود و در افعال خود واحد است و همیشه این توحید با او بوده و خواهد بود. خداوند در همه عوالم واحد است و موَحَّد، و تأثیر صفات او در عالم توحید، در قیامت تنها نیست؛ در اینجا واحد است و در قیامت نیز واحد است.

چیزی با خدا نبوده و نخواهد بود وَ الآنَ کَما کانَ. پس زید و عمرو کیستند؟ عِلل و اسباب چیست؟

یا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِیُّ

الْحَمِيدُ.[1]

«ای مردم! شما همگی نیازمندان و محتاجانید بسوی خدا! و خداوند تنها اوست که بی نیاز است؛ و اوست تنها کسی که محمود و

[1] آیه ۱۵، از سوره ۳۵: فاطر

پسندیده و مورد ستایش و تعریف است.»

در قیامت فقط نور توحید ظاهر است و بس

در وقت ظهورِ نور توحید، مشاهده میشود که این کوههای سخت، به قدر یك پَر کاه از خود قدرت و عظمت ندارند، درحالی‌که اگر واقعاً مانند عِهن منفوش (پشم زده شده) در هوا متلاشی میشدند باز وجودی داشتند.

ولی جبال و همه موجودات بدون استثناء موجودیت و شخصیت خود را در قبال ظهور نور توحید از دست میدهند. و در عالمِ طلوع نور توحید، شمع‌های نیم سوخته ضعیف چه نوری دارند؟

چون عالم عوض میشود همه موجودات، هستی خود را می‌بازند. عیناً مانند قطعات بزرگ یخ که بر درّه‌ها و عَقَبات و توچال‌ها، در فصل زمستان با نهایت صلابت از خود اظهار وجود نموده، ولی همین که آفتاب تَموز بر آنها بتابد رفته رفته آب شده و بکلّی شخصیت خود را از دست میدهند.

«ای عاشقان و دلباختگان لقاء و جمال

حضرت احدیت! اینک بدانید که خورشید طلوع کرده است! و تمام افق‌ها به نور او روشن و منوّر گردیده‌اند»!

چه خوب و عالی بیان میکند قرآن کریم اضمحلال اسباب و علل و امور اعتباریه را در این فقره:

لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ.

«بین شما و آنها جدائی افتاد. و آنچه را که گمان میکردید که

امروز برای شما مؤثّر باشد در بوته نابودی قرار گرفت و از شما پنهان شد.»

وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ* وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ وَ ما نَرى مَعَكُمْ شُفَعاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ.[1]

«ای پیغمبر! کاش میدیدی آن وقتی را که مردم ظالم و ستمگر در غمرات و سَکرَات مرگ غوطه میخورند و ملائکه قبض ارواح دستهای خود را برای قبض روح آنها باز کرده، و چنین به آنان خطاب می‌کنند:

نَفْس‌های خود را خارج کنید! امروز به عذاب بد و سختی خواهید رسید! و پاداش شما خواهد بود، در مقابل آنکه شما بر خدا سخن ناشایسته و غیر حقّ گفتید! و از پذیرش آیات او استکبار نموده و به ترفّع نفس خود، آیات را نمی‌پذیرفتید!

همان طوری که شما را در مبدأ آفرینشتان تنها

---

[1] قسمتی از آیه ۹۳ و آیه ٦٤، از سوره ٦: الانعام

ایجاد کردیم، امروز نیز بسوی ما تنها آمده‌اید؛ و آنچه ما برای تمتّع از دنیا از اسباب و اموال به شما دادیم پشت سر انداختید؛ و آن یاران و مددکاران دنیا را که چنین می‌پنداشتید که از شما دستی بگیرند و کمکی نمایند، امروز

نمی‌بینیم که با شما آمده باشند و با شما باشند! بین شما و آنها جدائی افتاد و پنهان شد از شما آنچه را که می‌پنداشتید!»

این دو فقره اخیر بسیار شگرف است که چگونه در عالم ظهور حقیقت و تمثّل فرشتگان، تمام اموال پشت سر می‌افتد، و یاران و ارحام و اقرباء و عشیره و رئیس و حاکم و مرؤوس و رعیت، همه و همه در آنجا گم میشوند و مختصر اثری از آنها نمی‌ماند.

«هر چه هست و نیست ملک و مال اوست»

انسان یک عُمر با موجودات دنیویه عشقبازی کرد، و حالا معلوم میشود همه عروسک بوده و سراب بوده‌اند. یک عمر بهترین سرمایه‌های وجودی خود را که علم و حیات و قدرت او بود، در راه عشقبازی با باطل و سراب و انسان‌های مقوّائی و تو خالی و عالم بی اعتبار صرف کرد.

چقدر خوب این معنی را ملّای رومی بیان کرده است:

و دیگری نیز عالی سروده است:

پس در دنیا چشم دوبین و أحْوَل و رَمَدآلود، تصوّر غلط مینمود. در دنیا غیر خدا را طلب کردند و احکام توحید را فراموش کردند، و خیال کردند آن

متخیلات سرابی، در عالم حقیقت هم حقّ عبور و مرور دارند، و حالا در قیامت معلوم شد که چنین نیست.

گفتار أمیر المؤمنین علیه السّلام راجع به توحید

در کتاب «أسرار الصّلاة» مرحوم عارف صمدانی و عالم ربّانی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رضوانُ الله علیه فرماید:

قوله علیه السّلام: أَنَّهُ مَا نَظَرْتُ إِلَى شَيْءٍ إِلَّا وَ رَأَيتُ اللَهَ قَبْلَهُ

وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ[1].

«گفتار (حضرت أمیر المؤمنین) علیه السّلام است که: به هیچ چیزی نظر نکردم، مگر آنکه قبل از آن چیز و بعد از آن چیز و با آن چیز خدا را دیدم.»

و نیز در رساله «لقاءُ الله» فرماید: و امام صادق علیه السّلام میفرماید:

مَا رَأَیتُ شَیئاً إلَّا رَأَیتُ اللَهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ[2]

و لیکن مرحوم صدر المتألّهین رضوانُ الله علیه گوید: از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده است که او گفته است:

مَا رَأَیتُ شَیئاً إلَّا وَ رَأَیتُ اللَهَ قَبْلَهُ. وَ رُوِیَ: مَعَهُ وَ فِیه[3]

«من چیزی را ندیدم مگر آنکه قبل از آن خدا را دیدم. و نیز روایت شده است که: قبل از آن و با آن و در آن خدا را دیدم.»

---

[1] «أسرار الصّلاة» ص ٦٥

[2] لقاء الله خطی ص ٧

[3] أسفار اربعه» طبع سنگی، ج ١، ص ٢٦؛ و طبع سربی، ج ١، ص ١١٧

آری، چون سالکان راه لقاء خدا با قدم همّت در این مضمار قدم نهاده و گوی سبق را بربایند، و دامن از دو جهان تکان داده غیر از لقای حضرت محبوب چیزی را نشناسند، و مقصد و مقصود و هدف و معبود خود قرار ندهند، و از درجات اخلاص برآیند تا به مقام مخلَصین و مقرّبین فائز گردند، و با پای اصطبار و مجاهده با نفس، از همه چیزها بگذرند و از ما سِوی الله چشم پوشند؛ آنها با همه چیز و قبل از همه چیز و بعد از همه چیز خدا را ببینند.

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.[1]

«اوست اوّل و آخر، و ظاهر و باطن، و او به همه چیزها داناست.»

اینجاست که از آن شراب ملکوتی نصیب هر

---

[1] «مفاتیح الإعجاز» ص ٦٠

کس گردد، و

فکرش را از مستی هوای نفس برهاند و به مستی لقاء خدا و اولیای خدا بگرداند، این معنی برای او مشهود میگردد که:

وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً.[1]

اشعار ابن فارض درباره ظهور نور توحید در مقرَّبین و مخلَصین

[1] ذیل آیه ۲۱، از سوره ۷٦: الإنسان

ترجمه اشعار ابن فارض درباره ظهور نور توحید

اینک به ترجمه لفظی این ابیات می‌پردازیم:

۱ ـ و برداشته شدن حجاب جسم از من، ظاهر کرد از سریره من، سرّ آنچه را که بواسطه جسم من مستور بود.

۲ ـ و کسی که با جَمال متعرّض مراتب پست و زبون گردد، می‌بیند نفس خود را که از نفیس‌ترین عیش‌ها و مفاخر کنار زده شده

است.

۳ ـ و چنانچه نفسی رأیش چنین باشد که در راه محبّت سختی نبیند، هر گاه متعرّض عشق گردد، از این حریم به دور انداخته میشود.

٤ ـ پس من مورد عنایت و نصرت خدا واقع شدم، نه با کاری که با چشم و گوش انجام دادم و نه با اکتسابی که نمودم و نه با استحقاق جبلّی و طبیعتی که داشتم.

۵ ـ و من عاشق، سرگردان و دلباخته او شدم در عالم امر، در آن جائی که ظهور عالم خلق نبود، و مستی من از آن جمال مقدّس، قبل از ابتدای آفرینش طبعی و طبیعی من بود.

٦ ـ ظاهر شد در پرده حجاب؛ و پنهان شد بواسطه مظاهر خود در هر دوره و ظهوری به رنگ‌های مختلف.

۷ ـ پس با طیب نفس خود محبّت خدا را بپذیر؛ در این صورت برتر و والاتر از همه نفوس بندگان خدا از عبادت کنندگان در هر امّت و گروهی خواهی شد!

۸ ـ تمام محبّت‌ها و میل‌ها بسوی خدا تجمّع

کرده؛ حتّی نمی‌بینی در او غیر از عاشقی که غیر از عشق چیزی نمی‌شناسد.

۹ ـ و چنانچه در خود تمام صورت‌های محاسن و نیکوئی‌ها را جمع کند، من تمام معانی دقیقه را در او مشاهده می‌نمایم.

۱۰ ـ و اگر جسم مرا باز و منشرح کند، در هر ذرّه‌ای از آن می‌بیند که تمام دلهائی است که در آن تمام محبّت‌ها موجود است.

۱۱ ـ و چون نفس خود را بر اساس مبایعه و خرید و فروش، از حکومت و سرزمین دنیا به حکومت و سرزمین بهشت منتقل کردم،

۱۲ ـ حجاب نفس را از رؤیت و لقای حضرت معبود برداشتم، به اینکه نقاب را بالا زدم، پس آن حضرت پاسخ دعاها و تمنّاهای مرا داد.

۱۳ ـ و من خودم جَلاء آئینه ذات خود از زنگار صفات خود شدم. و از من اشعّه‌ای بیرون تراویده، گرداگرد ذات مرا گرفت و بر آن محیط شد.

۱٤ ـ و من خودم را بر خودم شاهد گرفتم؛ چون هیچ موجودی در شهود من غیر از من نبود، که با من برخورد و تزاحم داشته باشد.

۱۵ ـ پس آن کسی که صفات مرا به من ببیند، جلیس و همنشین من است. و آن کسی که به جهت احتجاب من، مرا به صفات من ببیند، در منزل من فرود نیامده است.

۱٦ ـ همچنین آنکه مرا به فعل من بشناسد، نسبت به من جاهل است. و کسی که فعل مرا به من بشناسد، حقیقتاً به من عارف است.

۱۷ ـ پس سخن گفتن من، درحالی‌که کلّ

وجود من زبان است که از خود حکایت میکند و حدیث می‌نماید؛ و نگاه کردن من، درحالی‌که کلّ وجود من چشم است که برای نگاه کردن در خود من است،

۱۸ ـ و شنیدن من، درحالی‌که کلّ وجود من به جود و عطا شنواترین نداهاست؛ و درحالی‌که کلّ وجود من در دفاع و ردّ پستی،

دست قدرت است،

۱۹ ـ معانیِ صفاتی است در من که در ماوراء جسم و طبیعت قرار داده شده است؛ و اسماء ذات من است که پراکنده و انتشار داده است آنچه را که عالم حسّ برای عالم نفس روایت میکند.

۲۰ ـ برای من به یقین پیوست که ما در حقیقت واحد بودیم؛ و هوشیاریِ مقام جمع، سُکر و مستی مقامِ تفرقه و تشتّت را روشن و هویدا ساخت.

۲۱ ـ و تمام وجود من زبان گویا و چشم بینا و گوش شنوا و دست بود، برای سخن گفتن و فهمیدن و شنیدن و گرفتن.

۲۲ ـ پس چشم من آهسته سخن گفت، و زبان من مشاهده نمود، و گوش من به گفتار آمد، و دست من استماع کرد.

۲۳ ـ و گوش من، چشم است که نظر میکند به هر چه ظاهر شود. و چشم من گوش است که چنانچه یاران به شعر و نغمه‌سرائی پردازند، سکوت میکند.

۲٤ ـ و از من بجای دست‌هایم زبانم دست است؛ همچنان که دست من زبان من است در

خطاباتی که دارم و خطبه‌هائی که میخوانم.

۲۵ ـ همچنین دست من چشم است که هر چه را ظاهر شود می‌بیند؛ و چشم من دستِ با قدرت و گشوده‌ای است در وقتی‌که بخواهم باز کنم و بگشایم.

۲۶ ـ و گوش من زبان است در مخاطبات من، و همچنین زبان

من در گوش دادنش گوش ساکت است.

۲۷ ـ و از برای بوئیدن نیز همان احکام همگانی بودن قیاس اتّحاد صفات می‌آید؛ از سخن گفتن و دیدن و شنیدن و گرفتن، و یا به عکس قضیه میتوان گفت: زبان و چشم و گوش و دست هر کدام از آنها می‌بوید.

۲۸ ـ تمام این کارها از نفس است، که اگر از هوای خود بیرون رود و خواهش‌های خود را بیفکند، قوای آن به نحو تضاعف بالا میرود و میتواند فعل خود را به هر ذرّه‌ای از اعضایش برساند و کار مجموع قوا و اعضا را با آن انجام دهد.

۲۹ ـ و من اگرچه از نقطه نظر صورت پسر آدم بو البشر هستم، و لیکن در من نسبت به آدم معنائی هست که گواهی به پدر بودن من برای او میدهد.

۳۰ ـ و تو در حالی بودی که از جریانات قبل از امروزت اطّلاع نداشتی! و از جریانات فردا نیز بی خبر بودی!

۳۱ ـ و لیکن حالِ تو فعلًا چنین شده است که از أخبار گذشته و از أسرار آینده آگاهی و به جرأت

و اعتماد به نفس خبر میدهی!

۳۲ـ و مبادا از هر صورتی که مُمَوَّه و مُزخرف است به زینت‌ها، و از حالت‌های متغیر إعراض کنی، زیرا که آنها تو را به حقائقی هدایت میکند که این صورت‌ها و حالات طیف خیال آنهاست.

۳۳ـ و آگاه باش که نفس را این‌طور که گفتیم باید شناخت و یا آنکه دست از معرفت نفس باز داشت؛ و با چنین نفسی که ما توصیف

نمودیم، باید قرآن کریم در هر صبحگاهی تلاوت شود.

و حافظ شیرازی علیه‌الرّحمه در این زمینه سروده است:

إعراض از یاد خدا، موجب نابینائی در قیامت است

اگر او آمد و یار ما شد، چشم‌های ما را بینا و گوش‌های ما را شنوا و زبان ما را گویا میکند. و اگر او نیامد و ما را به خود واگذار کرد، یک عمری را در حجاب بسر برده و با نسبتی که از صفات او به خود میدهیم راه إعراض و مَجاز پیموده‌ایم.

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى* قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً

قالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ آياتُنا فَنَسِيتَها وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى[1].

«و کسی که از یاد خدا إعراض کند، پس بدرستی که زندگی او توأم با سختی و مشکلات خواهد بود، و ما او را در روز قیامت کور محشور خواهیم کرد. میگوید: ای پروردگار من! من که در دنیا بینا بودم، چرا مرا در اینجا کور حشر نمودی؟ خداوند میفرماید: اینچنین است که در دنیا آیات ما بسوی تو آمد و آنها را فراموش کردی! و بدین جهت امروز نیز فراموش کرده شدی!»

پناه به خدا؛ در این دنیا انسان اعتماد به غیر خدا نموده و همه چیز از دستش میرود. و امّا اگر با خدا راه محبّت و عشق، باز کند و طبق دعای مولی أمیر المؤمنین علیه السّلام: وَ اجْعَلْ ... قَلْبِی بِحُبِّك مُتَيِّمًا[2] (دل مرا در محبّت و عشق خودت دیوانه کن) با خدا و اسرار الهی و واقعیات سر و کار داشته و دامن از لوث اعتبار و مجاز بشوید، در آنجا حبیب اللَه، ید اللَه، روح اللَه، ولیّ اللَه

---

[1] آیات ١٢٤ تا ١٢٦، از سوره ٢٠: طه

[2] از فقرات دعای کمیل است. («مفاتیح الجنان» ص ٦٧، از طبع إسلامیّه)

میگردد.

مگر خدا حبیب دارد؟ رفیق دارد؟ اینها همه اسماء خدا هستند که به مقرَّبین و مُخلَصین عنایت میکند. چگونه أمیر المؤمنین علیه السّلام أسَدُ اللَه، یدُ اللَه، لِسانُ اللَه، عَینُ اللَه، و فَضْلُ اللَه بوده است؛ اگر کسی با آن حضرت راه مودّت و محبّت پیش گیرد و با صدق و صفا بدون غشّ و دَغَل ولایتش را بپذیرد و در اطاعت از

اوامرش چون و چرا نکند، آن حضرت راه آسمان معرفت را به او نشان خواهد داد و با کلیدی که از جانب خدا در دست دارد قفل‌ها را خواهد گشود و حجاب‌های ظلمانیه و نورانیه را مرتفع خواهد نمود.

او از انسان استقبال میکند و به ملاقات می‌آید و رفع حوائج و نیازمندی‌ها می‌نماید.

نجات عمران بن شاهین از عضد الدّوله، به برکت أمیر المؤمنین علیه السّلام

مجلسی رضوان الله علیه نقل میکند از کتابی که در آن از شیخ حسن بن حسین بن طهّال مقدادی نقل کرده است و او از پدرش، و پدرش از جدّش که علیّ بن طهّال است روایت میکند که:

عِمران بن شاهین که از اهل عراق بود در مقام ستیزگی و عصیان بر حکومت عضد الدّولة دیلمی بر آمد و علیه دولت او قیام نمود. عضد الدّوله در صدد تعقیب و دستگیری او بر آمد و با کوشش و جدّیتی هر چه تمام‌تر او را تعقیب نموده و در طلب او با تمام قوا مصمّم شد.

عِمران برای خود چاره‌ای ندید مگر آنکه متخفّیاً به نجف اشرف فرار کند و در آنجا با لباس مبدّل روزگار بگذراند؛ و به أمیر المؤمنین علیه السّلام پناه آورد تا او را از دست عضد الدّوله رهائی بخشند.

عِمران در تحت قبّه منوّره أمیر المؤمنین علیه السّلام پیوسته به دعا و نیاز مشغول بود تا اینکه یک شب آن حضرت را در خواب دید که به او گفتند: ای عمران! فردا فَناخُسرو برای زیارت اینجا می‌آید؛ و حرم را برای او قرق می‌کنند و هر کسی را که در اینجاست از حرم

بیرون می‌نمایند.

حضرت با دست مبارک خود اشاره به یکی از زوایای قبّه منوّره نمودند و گفتند: تو در اینجا توقّف کن و بمان تو را نمی‌بینند. عضد الدّوله خواهد آمد و مشغول زیارت میشود و نماز میخواند؛ و به درگاه خدا با تضرّع و ابتهال دعا میکند؛ و خدا را به محمّد و آل طاهرینش سوگند میدهد که او را بر تو پیروز کند.

در این حال تو نزدیك او برو و بگو: أیهَا الْمَلِك! آن کسی که در دعای خود إلحاح و اصرار می‌ورزیدی و خدا را به محمّد و آلش سوگند میدادی که تو را بر او پیروز کند کیست؟

فناخسرو میگوید: مردی است که در بین ملّت من اختلاف افکنده و عصای قدرت مرا شکسته و در حکومت و سلطنت، با من منازعه نموده و درافتاده است.

پس به او بگو: اگر کسی تو را بر او پیروز کند و ظفر دهد، مژدگانی او را چه میدهی؟

او میگوید: هر چه بخواهد میدهم؛ حتّی اگر

مرا الزام کند که او را عفو کنم عفو میکنم!

در این حال تو خودت را به او معرّفی کن؛ و در این صورت آنچه از او توقّع داری از جانب او به تو خواهد رسید.

عمران میگوید: همان طور که أمیر المؤمنین علیه السّلام به من در عالم خواب نشان داده و راهنمائی کرده بودند واقع شد. عضد الدّوله آمد و به زیارت و دعا مشغول و برای ظفر یافتن بر عمران بن شاهین

خدا را به محمّد و آلش قسم داد، و من که خود در زاویه قرار گرفته بودم پیش آمده و همان سؤال را از او کردم؛ و او هم در پاسخ گفت: هر کس مرا بر او پیروز کند حتّی اگر عفو او را از من درخواست کند از او خواهم گذشت.

عمران در این هنگام به او میگوید: منم عمران بن شاهین!

او میگوید: چه کسی تو را در اینجا راه داد و در این موقف قرار داد؟

من گفتم: این مولای من علیّ بن أبی طالب در خواب به من فرمود: فردا فناخسرو در اینجا حضور پیدا میکند؛ و به من چنین و چنان فرمود که خدمت شما عرض کردم.

عضد الدّوله گفت: تو را به حقّ أمیر المؤمنین سوگند میدهم که او به تو گفت: «فنا خسرو» می‌آید؟

عمران میگوید: گفتم آری! سوگند به حقّ أمیر المؤمنین که چنین گفت.

عضد الدّوله گفت: هیچکس غیر از من و مادرم و قابله من نمیداند که اسم من فنا خسرو است.

در همان‌جا از گناه او درگذشت و او را به وزارت منصوب کرد؛ و دستور داد برای او لباس و خلعت وزارت آوردند؛ و خود به کوفه حرکت کرد.

و عمران بن شاهین با خدا نذر کرده بود که چنانچه مورد عفو عضد الدّوله قرار گیرد با سر و پای برهنه به زیارت أمیر المؤمنین آید؛

و چون اینک به وزارت منصوب شده و خلعت وزارت در بر کرده است چنین اندیشید که چون شب میشود و تاریکی عالم را فرامیگیرد، من از کوفه با سر و پای برهنه به زیارت می‌آیم.

چون شب فرا رسید و سیاهی جهان را گرفت، با سر و پای برهنه تنها فریداً وحیداً از کوفه به سمت نجف می‌آید.

راوی این داستان حسن بن حسین بن علیّ بن طهّال میگوید:

جدّ من که کلید دار بقعه متبرّکه آن حضرت بود شب در خواب بود. در رؤیا دید امیر المؤمنین علیه السّلام را که به او میگویند: برخیز و بنشین و برای دوست ما و ولیّ ما عمران بن شاهین درِ بقعه را باز کن!

جدّ من علیّ بن طهّال از خواب بر می‌خیزد و شمع‌ها را روشن میکند و در را باز میکند که ناگهان می‌بیند شیخی به طرف مرقد منوّر می‌آید.

چون شیخ به حرم مطهّر رسید، علیّ بن طهّال به او میگوید: بِسْمِ اللَه یا مَوْلانا؛ بفرمائید ای مولای ما!

عمران میگوید: کیستم من؟

جدّ من میگوید: شما «عمران بن شاهین» هستید!

عمران میگوید: من عمران بن شاهین نیستم!

جدّ من میگوید: بلی شما عمران بن شاهین هستید! اینک أمیر المؤمنین علیه السّلام در خواب نزد من آمدند و امر کردند برخیزم و در را باز کنم برای دوست و ولیّ آن حضرت عمران بن شاهین.

عمران میگوید: به حقّ خود او، ترا سوگند میدهم که چنین گفت؟

جدّ من میگوید: آری! به حقّ او سوگند میخورم که چنین گفت!

عمران خود را روی عتبه در می‌اندازد و مشغول بوسیدن میشود. و به مدیر عامل خود در صید ماهی‌هائی که با زورق‌ها میگرفتند و صید میکردند حواله کرد که شصت دینار به جدّ من بدهند.

مجلسی میگوید: رواقِ معروف به رواق عمران را در نجف اشرف و کربلای معلّی بنا نمود و این دو رواق در مشهدین شریفین، از آثار اوست.[1]»

اشعار ابن أبی الحدید در مدح أمیر المؤمنین علیه السّلام

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٨١ و ٦٨٢

۱ ـ اوست خبر مستور و اصلی که از نور تابنده عالم قُدس صورت بندی شده و لباس جسمیت در بر کرده است.

۲ ـ آگاه باشید! که اگر جهاد عظیم و شمشیر برنده او نبود، از اسلام جز چیز اندکی همانند آب بینی بز یا پاره سُم حیوان باقی نبود.

۳ ـ آگاه باشید! که اگر علوم و دانش او نبود، توحید آن‌چنان خراب میشد که به صورت آنچه را که شخص ضالّ عرضه میکند و آنچه را که کافر غارت کرده است در می‌آمد.

٤ ـ صفات تو اسماء خداست و ذات تو جوهری است که از آثار و خواصّ جواهر عالم امکان جداست.

۵ ـ و ذات تو برتر است از عرَضهای مادّه و مکان و زمان، و بزرگتر است از تشبیه و مشابهت با عناصر.

مجلس بیست و هشتم: خفاء جنبه وجه الخلقی، و ظهور جنبه وجه اللهی در قیامت

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّة إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

هر چیزی جز وجه خدا، فعلًا فانی و هالک است

قال اللهُ الحکیمُ فی کتابِه الکریم:

كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ.

این جمله قسمتی از آخرین آیه سوره قصص است؛ و تمام آیه چنین است:

وَ لا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ

---

[1] مطالب گفته شده در روز بیست و هشتم ماه مبارک رمضان.

هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

(هشتاد و هشتمین آیه، از سوره قصص: بیست و هشتمین سوره از قرآن کریم)

و همان طور که ملاحظه میشود پنج فقره در این آیه آمده است. اوّل آنکه: با خداوند، خدای دیگر را مخوان! دوّم: هیچ معبودی جز

او نیست. سوّم: هر چیزی هلاک شونده است مگر وَجه او. چهارم: حکم و فرمان اختصاص به او دارد. پنجم: و بسوی او رجوع خواهید نمود.

و در واقع پس از بیان تکلیفِ عدم جواز خواندن خدای دیگر را با خدا، چهار فقره دیگر در مقام تعلیل برای فقره اوّل است.

پس انسان نباید جز خدا موجودی را بخواند و آن را با خدا شریک قرار دهد، چون غیر از خدا معبودی نیست، و چون هر چیز فانی و هالک است مگر وجه او، و چون حکم اختصاص به او دارد، و بالاخره چون بازگشت مردم بسوی اوست.

و علاوه در عین حال فقره سوّم که شاهد گفتار ماست، میتواند تعلیل برای فقره دوّم نیز باشد.

یعنی هیچ معبودی جز خدا نیست، به دلیل آنکه هر چیزی جز وجه او فانی و هالک است.

بنابراین چون هر چیز غیر از وجه خدا فانی و هالک است، انسان نباید غیر از خدا را بخواند.

چون وجه خدا، خود خداست و خواندن خدا به وجه خدا، خواندن خداست؛ و انسان باید موجود باقی را بخواند نه موجود هالک و فانی را. او همان

خدائی است که غیر از او خدائی نیست، و حکم مختصّ به او، و رجوع نیز بسوی اوست.

آیا ضمیر مضافٌ الیه در وَجْهَهُ مرجعش اللَّهِ است یا شَيْءٍ است؟

در صورت اوّل معنی چنین میشود: هر چیز فانی است جز وجه خدا؛ و در صورت دوّم: هر چیز فانی است جز وجه آن شیء. و در هر دو صورت معنی صحیح است؛ چون وجه شیء در مقابل خود شیء که فانی است و آن باقی می‌ماند، همان وِجهه باطن اشیاء و جنبه ربط آنها با خداست که در حقیقت همان وَجْهُ اللَهِ است. ولی از نقطه نظر جِناس عبارتی، چون در جمله سابق لا إِلهَ إِلَّا هُوَ آمده است و این هُوَ مرجعش اللَّهِ است لذا مناسب است که ضمیر وَجْهَهُ نیز به همان اللَه باز گردد.

و این آیه نمی‌فهماند که همه اشیاء هلاک میشوند و در آینده دستخوش فنا و بوار واقع میگردند مگر وجه خدا، بلکه دلالت دارد بر آنکه تمام موجودات فانی و هالک‌اند؛ فعلًا فانی و هالک‌اند.

چون هالِكٌ از مشتقّات است و مشتقّات در خصوص مَن تَلبَّسَ بِالمَبدَإِ حقیقتند. و در سوای آن بالاخصّ در مضارع و استقبال استعمالش مَجاز، و بدون نصب قرینه، عبارت را بر آن نمی‌توان حمل نمود.

پس مُهرِ بَوار و بطلان و هلاکت به مفاد این

کریمه فعلًا بر تمام موجودات زده شده، و موجودات در عین هستی، نیست و باطلند.

و بر همین مفاد است آیه مبارکه:

كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ* وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ.[1]

فَانٍ یعنی فعلًا فانی هستند نه آنکه در زمان آینده لباس فنا در بر

[1] آیه ٢٦ و ٢٧، از سوره ٥٥: الرّحمن

می‌کنند و وجه پروردگار باقی خواهد ماند.

و از طرف دیگر داریم: فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ.[1] «هر جا روی خود را بگردانید و تماشا کنید، آنجا وجه خداست.»

پس وجه خدا همه جا هست، و تمام موجودات را وجه خدا فرا گرفته است.

و به مفاد آن آیه که وجه خدا همیشه ثابت است، نتیجه چنین میشود که موجودات پیوسته ثابتند، درحالی‌که صدر آیه میفرماید: هر شیئی هالک است.

وجه خلقی اشیاء، پیوسته فانی و وجه الهی انها پیوسته باقی است

و بالاخره چگونه میتوان گفت که تمام موجودات غیر از وجه خدا هالک و فانی هستند و در عین حال همه موجودات ثبات و بقاء دارند؟

حلّ این سؤال به همان نظری است که ذکر کردیم؛ و آن اینکه موجودات دارای دو وِجهه هستند. تمام اشیائی که بتوان بر آن نام شیء نهاد و به

---

[1] قسمتی از آیه ۱۱۵، از سوره ۲: البقرة

آن چیز گفت، یک وجهه خَلقی دارند و یک وجهه أمری. یعنی یک صورت و وجه استقلالی خلقی، و یک صورت و وجه اللهی.

از نقطه نظر وجه خلقی تمام موجودات فانی و هالک و باطل هستند و از نقطه نظر وجه اللهی همه موجودات باقی هستند، و زوال و فناء و بَوار أبداً عارض آنها نمی‌شود و سراغ آنها نمیرود.

و این همان مطلبی است که در فلسفه إلهیه به اثبات رسیده

است که وجود، ناقض و طاردِ عدم است. و چیزی که موجود شد و لباس هستی تن کرد، گرچه ممکن است شکل و صورتش بعداً تغییر کند و یا در زمان بعد معدوم گردد ولی آن موجود، به تمام آن خصوصیات حتّی ملاحظه زمان و سائر مشخّصات، بعد از وجود نمی‌تواند با همان شرائط و خواصّ معدوم شود. و به موجود نمی‌توان معدوم گفت؛ و به وجود نمی‌توان عدم گفت، زیرا مفهوم وجود و عدم دو مفهوم متناقض از مفاهیم بدیهیه اوّلیه هستند.

و این مطلبی را که قرآن کریم بیان میکند بسیار دقیق و شایان هر گونه تفکیر و تدقیق است که:

موجودات و اشیاء با اینکه وحدت خود را حفظ می‌کنند، اصالت آنها بستگی به همان جنبه وَجهُ اللهی دارد؛ و روی آن جنبه، همه موجودات، هستند و بَوار و زوال عارض آنها نمیگردد. و روی جنبه خلقی تمام موجودات از بین رونده‌اند، بدون تردید و شكّ؛ درحالی‌که هر موجود یك چیز است و به دو جزء و به

دو قسمت منقسم نمیگردد که بگوئیم یك جزئش زائل و جزء دیگرش باقی است!

بنابراین، این فنائی که ما در موجودات حسّ می‌کنیم و آیات مبارکات قرآن برای پیدایش قیامت بیان میکند که شمس سیاه میشود، ستاره‌ها کَدِر میگردند، از آسمان میریزند و منتشر میشوند، زمین کشیده میشود، آسمان شکافته میشود، دریاها بصورت آب جوش در می‌آیند، و تمام اشیاء فانی و باطل و عاطل میگردند، و

تمام این دستگاه از بین رونده و فانی شونده هستند؛ تمام اینها از نقطه نظر وجه خلقی است.

یعنی شیئیت آنها که از نقطه نظر وجه خلقی، انسان به آنها نظر میکند، همه هالك و فانی‌اند؛ ولی از نقطه نظر وجه اللهی تمام موجودات حتّی این آسمان و زمین و این کوه‌ها و دریاها ثابتند چون وجه خدا از بین نمیرود.

و این نتیجه بر اساس آیاتی است که بیان نمودیم که هیچ موجودی نیست مگر آنکه وجه خدا در او هست چون وجه خدا در هر موجودی هست؛ و در هر موجودی تا آن عنوان وجه الله، یعنی رابطه ملکوتی آن با خدا نباشد موجود نمی‌شود. موجودیت موجود بستگی به همان جنبه ملکوتی و وجه اللهی دارد.

پس در تمام موجودات وجه اللَه هست؛

فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.[1] و از آن نقطه نظر، فنا و بطلان ندارند.

روایاتی وارد شده است که در عین آنکه

---

[1] آیه ۸۳، از سوره ۳٦: یس

دلالت میکند که در طلیعه پیدایش و ظهور و بروز قیامت، موجودات از بین میروند، فانی و هلاک میگردند؛ در عین حال اثبات وجود برای موجودات کرده؛ برای آسمان و زمین، برای زمان، اثبات وجود میکند و در عین آنکه میگوید نیست، میگوید هست.

در عین نیستی هستی، و در عین هستی نیستی است.

و این مسأله بسیار شایان دقّت است و باید کاملًا توجّه کرد که مفاد و مفهوم این روایات چیست؟

أمیر المؤمنین علیه السّلام ضمن خطبه‌ای در «نهج البلاغة» میفرماید:

وَ إِنَّ اللَهَ سُبْحَانَهُ یعُودُ بَعْدَ فَنآءِ الدُّنْیا وَحْدَهُ لَا شَیْءَ مَعَه، کَمَا کانَ قَبْلَ ابْتِدَآئهَا. کذَلك یکوُنَ بَعْدَ فَنآئهَا بلَا وَقْتٍ وَ لَا مَکانٍ وَ لَا حِینٍ وَ لَا زَمَانٍ.

عُدمَتْ عِنْدَ ذَلك الأَجَالُ وَ الْأَوْقَاتُ، وَ زالَتِ السِّنُونَ وَ السَّاعَاتُ.

فَلا شَیْءَ إِلَّا الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ، الَّذی إِلَیهِ مَصیرُ جَمیعِ الْأُمُوُرِ.[1]

«وقتی میخواهد قیامت بر پا شود و در صور دمیده شود، تمام موجودات از بین میروند و خدا می‌ماند و بس، تک و تنها، هیچ با خدا نیست. و همان طور که قبلًا خداوند عالم را ایجاد فرموده تنها بوده و چیزی با او نبوده است، بعداً هم تنها خواهد

---

[1] «نهج البلاغة» خطبه ١٨٤، صفحه ٣٥٩ و ٣٦٠، از ج ١، طبع عبده- مصر، مطبعه عیسی البابی الحلبی

بود و چیزی با او نخواهد بود.

و در آن هنگام، اجل‌ها و مدّتها از بین میرود؛ سالها و ساعتها از بین میرود. و هیچ نیست مگر خداوند واحد قهّار، آن خدائی که بازگشت همه بسوی اوست.»

در اینجا أمیر المؤمنین علیه السّلام میفرماید: خداوند، واحد و

تنها خواهد بود همان طور که در اوّلِ امر واحد و تنها بوده است. ساعات و روزگار و اجل و مدّت برچیده میشود؛ و بازگشت همه بسوی اوست.

از اینجا استفاده میشود که اموری هست که از بین نمیرود و معدوم صِرف نمیگردد، بازگشت دارد و بازگشتش بسوی خداست.

روایات وارده در فناء وجه خلقی و بقاء وجه ربّی

در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» در ذیل آیه لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ با سند خود روایتی از عُبَید بن زُرارة از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند و در ضمنِ آن آن حضرت میفرماید:

ثُمَّ يقُولُ اللَهُ عَزّ وَ جَلَّ لِمَنِ الْمُلْك الْيوْمَ؟ فَيرُدُّ عَلَى نَفْسِهِ: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.

أَينَ الْجَبَّارُونَ؟ أَينَ الَّذِينَ ادَّعَوا مَعِى إلَهًا ءَاخَرَ؟ أَينَ الْمُتَكبِّرُونَ؟[1]

«چون قیامت بر پا شود، خداوند عزّ و جلّ خطاب میکند: امروز قدرت و سلطنت از آن کیست؟

---

[1] «تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ۵۸۵

خودش پیرو سؤال خود، به خود پاسخ میدهد: برای خداوند واحد قهّار است.

کجا هستند سرکشان؟ کجا هستند آن کسانی که با من معبود دیگری را ادّعا میکردند؟ کجا هستند متکبّران؟»

در این روایت ملاحظه میشود که برای ذات مقدّس خود اثبات اسم واحد و اسم قهّار کرده است. و این دو اسم دو عالَمند که

موجودند.

و نیز در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» در ذیل آیه نفخ صَعق، روایت مفصّلی را از ثویر بن أبی فاخِته از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت میکند، و ما این روایت را در ضمن بحث از نفخ صور ذکر نمودیم.[1]

و از جمله فقراتش اینست:

فَعِنْدَ ذَلِك ینَادِی الْجَبَّارُ بِصَوْتٍ مِنْ قِبَلِهِ جَهْوَرِیٍّ یسْمَعُ أَقْطَارُ السَّماواتِ وَ الارَضِینَ: لِمَنِ الْمُلْكُ الْیَوْمَ؟ فَلَمْ یجِبْهُ مُجِیبٌ.

فَعِنْدَ ذَلِك یقُولُ الْجَبَّارُ مُجِیبًا لِنَفْسِهِ: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[2]

«در هنگام قیامت، خداوند که در صور به امر او دمیده شده است و تمام موجودات هلاک شده‌اند، با صوت جَهْوَریّ (بلند) بطوری که تمام نواحی آسمانها و زمین‌ها بشنوند ندا در میدهد:

برای کیست قدرت و حکومت در امروز؟ و کسی نیست که جواب گوید.

---

[1] «معادشناسی» ج ٤، مجلس ٢٢، ص ١٤١

[2] «تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ٥٨١

در این وقت خود خداوند جبّار در مقام جواب خود میگوید: برای خداوند واحد قهّار است.»

از این روایت نیز استفاده میشود که در آن وقت صوتی و صدائی هست؛ صوت هم جَهوریّ است. و آسمانها و زمین‌ها نیز وجود دارند. و أقطار و تمام نواحی آنها صدای خدا را می‌شنوند، و کسی

نیست که جواب دهد. پس آسمان و زمین هستند.

و در «توحید» صدوق با سند خود از حضرت امام رضا علیه السّلام روایتی را نقل میکند که در ضمن آن حضرت استشهاد به کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام نموده و آن حضرت در ضمن بیان معانی حروف هجاء در معنای «م» میفرماید:

فَالْمِيمُ مُلْك اللَهِ يوْمَ الدِّينِ؛ يوْمَ لَا مَالِك غَيرُهُ، وَ يقُولُ اللَهُ عَزّ وَ جَلَّ: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ ثُمَّ تَنْطِقُ أَرْوَاحُ أَنْبِيآئِهِ وَ رُسُلِهِ وَ حُجَجِهِ، فَيقُولُونَ: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ الحديث.[1]

«پس معنای حرف میم مُلک خداست در روز جزا؛ روزی که مالکی غیر از خدا نیست، و خداوند عزّ و جلّ میفرماید: قدرت و سلطنت در امروز برای کیست؟

در این حال ارواح پیامبران و مرسلین از آنها و حجّت‌های الهیه به گفتار در آمده و چنین پاسخ میدهند که:

---

[1] «توحید» صدوق، باب ۳۲، حدیث ۱، ص ۲۳٤

قدرت و سلطنت اختصاص به خدای واحد قهّار دارد.»

از این روایت استفاده میشود که ارواح پیامبران و مرسلین و حجج الهیه در آن زمان موجودند.

و در «أمالی» صدوق روایت میکند از جمیل بن دَرّاج از حضرت صادق علیه السّلام که:

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَزّ وَ جَلَّ أَنْ يبْعَثَ الْخَلْقَ أَمْطَرَ السَّمَاءُ عَلَى الارْضِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً؛ فَاجْتَمَعَتِ الاوْصَالُ، وَ نَبَتَتِ

اللُّحُوم[1].

«زمانی که خداوند اراده کند که مخلوقات را در قیامت زنده کند و محشور گرداند، آسمان چهل روز بر زمین می‌بارد. و بدین‌وسیله اجزاء و قطعات بدنها جمع میشود و روی آن گوشت میروید و مردم زنده میگردند.»

در این روایت عنوان چهل روز، و باران آمده است؛ پس اینها وجود دارند.

احتجاج حضرت صادق علیه السّلام در بقاء روح

و در «احتجاج» شیخ طبَرسی ضمن حدیث بسیار مفصّلی که درباره احتجاج حضرت صادق علیه السّلام با زندیق نقل میکند به اینجا میرسد که زندیق سؤال میکند:

أَ فَتَتَلَاشَى الرُّوحُ بَعْدَ خُرُوجِهِ عَنْ قَالِبِهِ، أَمْ هُوَ بَاقٍ؟

«آیا روح پس از آنکه از قالب بدن خارج شود، متلاشی و مضمحلّ میگردد یا آنکه باقی

---

[1] «أمالی» صدوق، مجلس ۳۳ و از طبع سنگی، ص ۱۰۷

می‌ماند؟»

قَالَ [عَلَيهِ السَّلَامُ]: بَلْ هُوَ بَاقٍ إِلَى وَقْتٍ ينْفَخُ فِى الصُّورِ؛ فَعِنْدَ ذَلِك تَبْطُلُ الاشْياءُ وَ تَفْنَى، فَلَا حِسَّ وَ لَا مَحْسُوسَ. ثُمَّ أُعِيدَتِ الاشْياءُ كَمَا بَدَأَهَا مُدَبِّرُهَا؛ وَ ذَلِك أَرْبَعُ مِائَةِ سَنَةٍ؛ يسْبُتُ فِيهَا الْخَلْقُ، وَ ذَلِك بَينَ النَّفْخَتَين[1].

«حضرت فرمودند: بلکه روح باقی است تا وقتی که در صور دمیده شود. در آن هنگام تمام اشیاء باطل میشوند و فانی میگردند، و

[1] «احتجاج» طبع نجف، ج ۲، ص ۹۷

در آن حال نه حسّ است و نه محسوس.

پس خداوند عزّ و جلّ اشیاء را دو مرتبه عود میدهد و زنده میکند، همان طور که در اوّل وهله آنها را مدبّرش ایجاد نموده بود. و این فاصله چهارصد سال به طول می‌انجامد که در این مدّت عالم آفرینش در خواب و استراحت فرو رفته است. و این زمان بین دو نفخ صور می‌باشد؛ نفخ إماته و نفخ إحیاء.»

از این کلام با اینکه صراحت دارد بر اینکه تمام اشیاء از بین میروند، نه حسّ است و نه محسوس و هیچ نیست، استفاده میشود که چهارصد سال بین النفختین طول می‌کشد. پس معلوم میشود زمانی هست. و علاوه حضرت میفرمایند: موجودات به خواب و استراحت میروند؛ نه اینکه معدوم صرف میگردند.

و بعد از یک فقره سؤال و جواب دیگر، چون زندیق از حضرت توضیح میخواهد، حضرت در ضمن جواب میفرمایند:

فَإذَا کانَ حِینَ الْبَعْثِ مَطَرَتِ الارْضُ مَطَرَ النُّشُورِ؛ فَتَرْبُو الارْضُ. ثُمَّ تُمْخَضُوا مَخْضَ السِّقَاءِ، فَیصِیرُ تُرَابُ الْبَشَرِ کمَصِیرِ الذَّهَبِ مِنَ التُّرَابِ إذَا غُسِلَ بِالْمَاءِ،

وَ الزَّبَدِ مِنَ اللبَنِ إذَا مُخِضَ.

فَيجْتَمِعُ تُرَابُ كلِّ قَالِبٍ إلَى قَالِبِهِ، فَينْتَقِلُ بِإذْنِ اللهِ الْقَادِرِ إلَى حَيثُ الرُّوحِ، فَتَعُودُ الصُّوَرُ بِإذْنِ الْمُصَوِّرِ كهَيئَتِهَا وَ تَلِجُ الرُّوحُ فِيهَا، فَإذَنْ قَدِ اسْتَوَى لَا ينْكرُ مِنْ نَفْسِهِ شَيئاً.[1]

«و چون زمان قیامت در میرسد، آسمان بر زمین می‌بارد ولی

[1] «احتجاج» طبع نجف، ج ۲، ص ۹۸

بارش زندگی و حیات و برانگیختگی؛ و بر اثر آن زمین حیات به خود میگیرد و نموّ میکند. و سپس مردم مانند مَشک آب به هم میخورند و تمام ذرّات بدنها که در زمین منتشر است و هر ذرّه‌اش در یکجا افتاده بواسطه زده شدن جمع میشود مانند ذرّات طلا که به علّت شستشوی با آب، از خاک و شن جدا میشود؛ و مانند کَره‌ای که در میان دوغ مخلوط است، و بواسطه حرکتِ مشک از دوغ جدا میگردد.

پس بنابراین خاک بدن هر نفسی با هم جمع شده و به قالب خودش میرود، و به اذن خدا به آنجائی که روح مکان دارد انتقال می‌یابد. پس از آن، صورتها به اذن مصوّرش، به هیئات اوّلیه شان باز میگردند و روح در آنها داخل میشود، که ناگهان انسان خود را مُستوی و تمام عیار مشاهده نموده؛ و چیزی را از خودش نمی‌تواند انکار نماید.»

در این فقره از روایت هم وارد است مَطَرَتِ الارْضُ. پس معلوم میشود بارانی هست، زمینی هست، حرکتی در زمین هست مثل حرکت مَشك.

زنده کردن جبرائیل دو مرده را در بقیع برای

و نیز در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» از پدرش از ابن أبی عُمَیر از جمیل بن درّاج از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که چون پروردگار اراده کند که عالم آفرینش را مبعوث فرماید، بر زمین چهل روز باران می‌بارد قطعات بدن بهم می‌پیوندند و روی آنها گوشت روئیده میشود.

و سپس آن حضرت فرمود: جبرائیل نزد رسول خدا صلّی الله

علیه و آله و سلّم آمد و دست او را گرفت و به بقیع آورد؛ تا اینکه کنار قبری رسیدند و جبرائیل صاحب آن قبر را صدا زد و گفت: به اذن خدا برخیز!

مردی که موهای سر و صورتش سفید بود از میان قبر برخاست و خاك را با دست خود از چهره خود پاك میکرد، و می‌گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ اللَهُ أَکبَرُ.

جبرائیل به او گفت: به اذن خدا دو مرتبه در قبر باز گرد!

و سپس به کنار قبری دیگر آمدند و جبرائیل صاحبش را ندا در داد: به اذن خدا برخیز!

از میان قبر مردی با چهره و سیمای سیاه برخاست و می‌گفت: یا حَسْرَتَاهُ! یا ثُبُورَاهُ!

و سپس جبرائیل به او گفت: باز گرد به مکانی که بودی به اذن خدا.

و پس از آن گفت: ای محمّد! این قِسم مردگان در روز قیامت محشور میشوند. مؤمنان میگویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ اللَهُ أَکبَرُ. و دسته دیگر میگویند: یا حَسْرَتَاهُ، یا

ثُبُورَاهُ.[1]

در این روایت باز می‌بینیم که عنوان باران و چهل روز، آمده است.

أمثال این روایات با أمثال این تعابیر بسیار است؛ و ما از جهت

[1] «تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ۵۸۱، و از طبع حروفی نجف ج ۲، ص ۲۵۳

نمونه این چند روایت را ذکر کردیم.

اشکالات وارده بر انعدام زمان بین دو نفخ صور

در تمام این سلسله از روایات که دلالت دارد بر آنکه هیچ موجودی نمی‌ماند و تمام موجودات از بین میروند، و همه باطل میشوند، و جز خدا هیچ نمی‌ماند، لَا حِسَّ وَ لَا مَحْسُوسَ؛ پس بنابراین، تقدیرِ به زمان چه معنی دارد که میفرماید: بین دو نفخه صور چهارصد سال طول می‌کشد. زیرا خود زمان هم یکی از موجودات است و از بین میرود.

پس تقدیر به چهار صد سال، با اینکه تمام موجودات از بین میروند و جز ذات خدای واحد قهّار هیچ نمی‌ماند و لَا حِسَّ وَ لَا مَحْسُوسَ، سازش ندارد.

از طرفی میدانیم که اگر تمام موجودات فانی شوند و از بین بروند زمان هم از بین برود، دیگر إعاده معنی ندارد. أُعِيدَتِ الاشْياءُ یعنی چیزی بوده و فانی شده، و در زمان دیگر خدا آن را اعاده میدهد.

وقتی زمان از بین رفت و بکلّی معدوم شد آن چیزی را که الآن خداوند میخواهد ایجاد کند عنوان

عَوْد ندارد، چون زمان نیست.

اگر زمان باشد، در زمان اوّل میگوئیم: خلق کرد، میراند، بعد عود داد. وقتی زمان در کار نیست، عنوان اعاده نیست. پس آن موجوداتی را که خدا ایجاد میکند، آنها معاد ندارند. موجوداتی سابقاً ایجاد کرده، و موجوداتی نیز بعداً ایجاد میکند. و این موجودات عنوان تأخّر نسبت به سابق ندارند، تا اینکه بگوئیم عود کرده است.

چون زمان برداشته شده است، عنوان تقدّم و تأخّر نیست و

نسبت موجودات سابقه و لاحقه با هم یکسان است؛ و هیچ کدام نسبت بهم سَبْق و لُحوقی ندارند، قبلیت و بعدیت نیست. و آنچه موجودات را در یک نظم در می‌آورد و مانند دانه‌های تسبیح به یکدیگر ترتیب میدهد و مانند صفحات کتاب عنوان تقدّم و تأخّر می‌بخشد زمان است.

و همان طوری که نمی‌توانیم موجودات سابق را نسبت به زمان حال سابق گوئیم ـ چون وقتی زمان برداشته شده دیگر زمان حال معنی ندارد ـ همین طور موجودات لاحقه را نمی‌توانیم لاحق بگوئیم.

و شما بیائید در اینجا عکس مطلب را بگوئید؛ بگوئید: آن موجودات سابقه، معاد این موجودات لاحقه است؛ زیرا وقتی عنوان تدریج زمان و محقّق عنوان تقدّم و تأخّر نبود، و لُحوق و سَبق و لاحقیت و سابقیتی نبود، چه تفاوت میکند که موجودات لاحقه را معاد موجودات سابقه بگیریم یا عکس این کار را کنیم و موجودات سابقه را معاد موجودات لاحقه قرار دهیم؟

پس بنا بر فرض انعدام زمان بالمرّة، عنوان عَود و معاد و مُعاودت و بازگشت و تمام لغاتی که

مفید این معنی هستند، معنی ندارد؛ و موجودات لاحقه موجوداتی هستند که ابتداءً خدا ایجاد نموده و عنوان لحوق بر آنان مجرّد تعبیر و لقلقه لِسان است.

این مسأله، مسأله مهمّی است و این اشکال باید حلّ شود؛ و از این روایات نمی‌توان درگذشت و آنها را طرح و طرد نمود. فرمایشات امام است و معدن علوم و خزانه أسرار غیب و معارف الهیه؛ کلام

أمیر المؤمنین و حضرت سجّاد و صادقَین علیهم السّلام است؛ از اینها نمی‌شود غمض عین نمود.

اینها مفسّر قرآنند و در آبشخوار معرفت نشسته‌اند و عالِم به حقائق و بواطن کتاب الله هستند.

باطن و روح معانی آیات قرآن در دست آنان است؛ همان آیاتی که از قرآن کریم در این موضوع بیان کردیم.

جدّ ما علّامه مجلسی رضوانُ الله علیه بعد از ذکر خبر مرویّ از «احتجاج» شیخ طبرسی در خبر زندیقی که سؤالاتی از حضرت صادق علیه السّلام مینمود و سؤال از بقاء روح بعد از مردن نمود و حضرت جواب به بقاء دادند، و سپس فرمودند که بین دو نفخه صور چهار صد سال طول می‌کشد؛ در ضمن بیان خود فرموده است:

«این خبر دلالت دارد بر فناء اشیاء، و انعدام آنها بعد از نفخ صور. و نیز دلالت دارد بر آنکه زمان امر موهومی است، و گرنه ممکن نیست بعد از فرض فناء افلاک آن را به چهار صد سال تحدید نمود.

و ممکن است مراد حضرت از فناء اشیاء بعد از نفخ صور غیر از افلاک باشد. یا مراد غیر از فلکی

باشد که بواسطه آن فلک زمان مشخَّص و معین میگردد.» ـ تا اینجا تمام شد کلام مجلسی (ره).[1]

حضرت استاد ما: علّامه طباطبائی مُدَّ ظلّه العالی در تعلیقه خود بر کلام علّامه مجلسی فرموده‌اند:

«ظاهر این خبر بطلان اشیاء و فنای آنها به ذوات و آثارشان

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ٦، ص ٣٣٠

است. پس در این صورت این اشکال پیش می‌آید که اوّلًا: بطلان و انعدام موجودات و حرکات آنها موجب بطلان زمان میگردد. پس تعیین و تحدید به چهار صد سال چه معنی دارد؟

و ثانیاً: فرض بطلان و انعدام اشیاء با بطلان زمان، دیگر محلّی برای معنی اعاده و عنوان معاد نمیگذارد. زیرا با بطلان زمان، و از بین رفتن نسبت بین آن دو چیزی که یکی از آنها اصل و دیگری معاد آن فرض شده بود، نسبت لاحقیت و سابقیت در بین آنها باطل میشود و در این فرض معنای اعاده محقّق نمی‌شود.

و آنچه را که مؤلّف (مجلسی) قدّس اللهُ سِرَّه الشّریف در وهله اوّل احتمال داده‌اند که زمان امر موهوم باشد، این اشکال را بر طرف نمی‌کند؛ چون این احتمال مستلزم بطلان هر تقدّم و تأخّر زمانی در عالم است، حتّی در زمان قبل از نفخ صور نیز تقدّم و تأخّری نخواهد بود. و البتّه التزام و قبول چنین نتیجه‌ای ممکن نیست.

و امّا آنچه را که در وهله دوّم فرموده است که مراد از بطلان و فنای اشیاء، بطلان موجودات غیر از

افلاک باشد این احتمالی است که از مفاد دلالت این خبر و خبر دیگری که خواهد آمد خارج است. بلکه این خبر دلالت بر ضدّ آن را دارد، که بطلان همه موجودات است بدون استثناء.

اضافه بر اینکه آنچه در جواب بر آن اعتماد کرده است که بین دو نفخ صور افلاک باقی می‌ماند، اگر این فرضیه تمام باشد دلالت میکند بر لزوم اشتمال عالم افلاک بر عالم عناصر که در جوف افلاک است و

لازم می‌آید عالم عناصر هم باقی بماند، و این خلاف است.

و آنچه ذکر فرموده است که مراد بطلان اشیاء غیر از یک فلکی باشد که آن فلک بخصوصه مشخِّص و معین زمان است، تمام اشکالاتی که بر فرضیه بطلان تمام افلاک وارد شد بر این فرضیه نیز وارد میشود؛ و علاوه اینکه این فلک باید بوسیله حرکت وضعی خود زمان را مشخّص کند و موجود سازد؛ و با فرض بطلان و انعدام همه موجودات حتّی افلاک دیگر، معنائی برای حرکت وضعی نخواهد بود. زیرا فرض انعدام تمام موجوداتی که از این فلک خارجند، عین فرض انعدام حرکت وضعی در این فلک خواهد بود؛ و این فرض عین فرض انعدام زمان است. و این معنی واضح است.

علاوه بر آنکه فرضیه وجود افلاک در هیئت بطلمیوس، در این عصر و زمان، واضح الفساد است.

و لیکن در عین حال این روایت از روایات مطروحه و غیر قابل استناد نیست، بلکه افاده معنای دقیقی را میکند که احتیاج به محلّ دیگری دارد که

مجال واسع، و وقت نیز گشایش داشته باشد[1].»

یگانه راه دفع إشکال از روایات نفخ صور که تحدید به زمان شده است

آنچه استاد علّامه بر ردّ مرحوم جدّ ما مجلسیّ در این جواب بیان داشته‌اند در غایت متانت و إتقان است.

و ممکن است آن معنای دقیقی را که اشاره نموده‌اند همین معنائی باشد که ما از آن به وجه خَلقی و وجه ربّی تعبیر نمودیم. و ایشان نیز در رساله معاد خود که خطّی است، به همان جنبه فنا و بقاء

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ٦، تعلیقه ص ٣٣٠

و بطلان سلسله علل و اسباب این عالم و إشراق نور توحیدِ آن عالم قائل شده‌اند.[1]

و محصَّل جواب همین است که قرآن مجید داده است و در أخبار بسیاری وارد شده است؛ که این أخبار در عین اینکه نفی آسمان و زمین را میکند، اثبات آنها را می‌نماید. و در عین نفی ساعات و سالها و أجل‌ها و مدّت‌ها، اثبات اجل و اثبات ساعت و مدّت و سال می‌کند.

یعنی میخواهند بگویند که تمام اینها فانی هستند امّا به فناء خود، و تمام اینها باقی هستند امّا به بقاء حقّ. همان طور که ذکر شد موجودات دو وجهه دارند: یک وِجهه خلقی، و یک وِجهه خالقی.

وجهه خلقی همه فانی است. بَوار و هلاکت و بطلان بر همه آنها حتم شده و مُهر زوال بر پیشانی جملگی نگاشته و حکّاکی شده است.

ولی وجهه خالقی، وجهه باقی است. و همه به هستی خدا هست و به وجود او موجودند، و این قابل زوال نیست. كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ میگوید:

---

[1] رسالةٌ فی المعاد (الإنسان بعدَ الدّنیا) فصلٌ فی صفات یوم القیمة، ص ۲۲ تا ص ۲۸ از نسخه خطّی

همه چیز فانی است مگر وجه خدا؛ وجه خدا هست.

عجیب اینجاست که ما چنین خیال می‌کنیم که این آسمانها و زمین و هر چه هست هالک است مگر وجه خدا، و وجه خدا یک امر موهومی خیالی بی أصالت، و بی اعتبار و قوامی است.

ولی مطلب کاملًا به عکس است. تمام این موجودات محسوس چشمگیر که عالم را پر کرده است، اصالت و حقیقتش همان جنبه وجه اللهی است و غیر از جنبه وجه اللهیش موهوم است؛ وجهه خلقیش ضعیف و موهوم است؛ کبَیتِ الْعَنْکبُوت، بی بنیان و بی اعتبار است؛ سراب است.

و چه بسیار از این وجهه در قرآن کریم و اخبار، نظیر این تعبیر، تعبیرات لطیف دیگری شده است.

کیفیت تعدّد وجه خلقی و وجه ربّی موجودات

حال باید دید که موجودات با اینکه یک چیز هستند چگونه دو وجهه دارند؟ یکی، چگونه دو میشود؟ و این تعدّد در وجه که آن را به وجه خلقی و وجه ربّی یا وجه خالقی یا وجه اللهی تعبیر نمودیم، از کجا ناشی شده است؟ و آن دو اصل مختلفی که منشأ و ریشه این دو عنوان است، چیست؟

آیا جنبه وجه خلقی و وجه اللهی دو جزء خارجی در موجودات است که بواسطه ترکیب از آن

دو جزء، هر موجودی بوجود آمده است؟ مانند مرکّبات خارجیه چون عقیق که بواسطه فعل و انفعال دو عنصر یا بیشتر به روی هم، واقعاً لباس وحدت در بر می‌کنند و یکی میشوند؟

آیا این دو جنبه دو جزء تحلیلی عقلی است مانند ناطقیت و حیوانیت، که مجموعاً مفهوم انسانیت را درست کرده‌اند و حقیقت حیوان و ناطق در خارج، انسان شده است؟

و در حقیقت در خارج، یک موجود واحدی فقط به نام انسان

است ولی چون عقل در آن مینگرد در زیر ذرّه بین دقیق خود یک جنبه اشتراک با سائر حیوانات متحرّک و ذی اراده می‌بیند که از او به حیوان و یک جنبه اختصاص به انسان می‌بیند و او قابلیت ادراک معانی کلّیه است که از او به ناطق تعبیر میشود.

دوئیت جنبه وجه خلقی و وجه اللهی بر اساس نظر اعتباری و حقیقی

ولی بالاخره منشأ این تحلیل عقلی، دو امر خارجی است که حقیقت حیوان و ناطق، در خارج است و این دو حقیقت در خارج واحد است و منشأ انتزاع این دو عنوان عقلی از خارج، متعدّد است.

یا آنکه این دو عنوان (وجه خلقی و وجه خالقی) دو منشأ انتزاع خارجی در عین وحدت اشیاء نیز ندارد بلکه وجه خلقی امری است اعتباری، و وجه خالقی امری است واقعی؟

بنابراین، اختلاف بین این دو وجه، اختلاف مجاز و حقیقت، و باطل و صحیح، و نظر بَدْوی و نظر نهائی، و سراب و آب است.

در نظر افرادی که این عالَم را روی سلسله علل و اسباب مستقلّه مینگرند وجهه خلقیش وجود

دارد؛ و در نظر افرادی که در دنیا و یا پس از مرگ، این چشم استقلال بینی اشیاء در آنان، تبدیل به چشم حقیقت بینی آنها شده است و تمام عوالم را مجرّد ظهور و تجلّی ذات حقّ متعال می‌بینند، وجهه خالقیش وجود دارد.

وجهه خلقیش، مشاهده این عالم بر محور تحقّق علل و معلولات است که اسباب و علل را مستقلّ التّأثیر در مسبّبات و معلولات می‌بیند.

این وجهه خلقی است که میگویند: تا آفتاب نباشد گیاه سبز نمی‌شود. تا آب نباشد گیاه نمیروید. گیاه احتیاج به هوا دارد. شرائط محیط پرورش گیاه کاملًا مؤثّر در پرورش آن هستند.

جنین در شکم مادر باید چنین و چنان باشد، مراحلی را باید طیّ کند، و الّا به وجود نمی‌آید و رشد نمی‌کند و عقل و هوش نمی‌یابد.

و تمام موجودات این عالم با یک سلسله انتظام صحیح علّت و معلول در حرکت است؛ و هر علّتی از جای خود تخطّی و تجاوز کند، اصلًا عالم خراب میشود.

این عالم، عالم خَلق است و عالم خلق بر سنّت عالم عِلل و اسباب است. اگر روابط علّت و معلول در این عالم از بین برود، دیگر این عالم نیست؛ عالم خلق نیست.

کسی که از جنبه وجه اللهی به موجودات بنگرد، معانی توحیدی را می‌یابد

امّا اگر کسی از وجهه خالقی و از جنبه وجه اللهی بنگرد، تمام این علل و معلولات را به دست پروردگار که علّةُ العلل است می‌بیند و علّة العلل را

در موجودات مینگرد و مؤثّر می‌بیند. و تمام عوالم، و این سلسله طولیه و مترتّبه را مطیع و فرمانبردار و مُندکّ و فانی محض در تحت قدرت و علم و اراده خدا می‌بیند. و تمام عوالم وجود را نور او و پرتو او و شعاع ذات او مینگرد. و تمام عوالم را آثار و خواصّ وجود شخص حضرت حقّ جلّ و علا میداند که به مثابه مَلَکات و صفات و أفعال و جوارح انسان که متعلّق به روح اوست، این اسماء و صفات و افعال ذات حقّ موجب تعدّد و تحدید در وجود نگشته و پا

از دائره قدرت و علم و حیات و اراده او جلّ و عزّ بیرون نگذارده است.

و می‌یابد که: فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ.[1]

و می‌یابد که: هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.[2]

و می‌یابد که: هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.[3]

و می‌یابد که: لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ.[4]

و می‌یابد که: وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ.[5]

و حصرهای آیات قرآن را که صفات را در ذات او محصور میکند مثل: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ.[6]

و مثل: إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.[7] و إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.[8]

---

[1] قسمتی از آیه ۸۳، از سوره ۳۶: یس

[2] قسمتی از آیه ۱، از سوره ۱۱۲: الإخلاص

[3] آیه ۳، از سوره ۵۷: الحدید

[4] آیه ۵، از سوره ۵۷: الحدید

[5] قسمتی از آیه ٤، از سوره ۵۷: الحدید

[6] صدر آیه ۲۵۵، از سوره ۲: البقرة

[7] ذیل آیه ٦۱، از سوره ۸: الانفال؛ و آیات دیگر

[8] ذیل آیه ۱، از سوره ۱۷: الإسراء؛ و آیات دیگر

و أمثال اینها که از عدّ و حصر خارج است بلکه سراپای قرآن را فرا گرفته است، خوب می‌یابد.

یعنی می‌یابد که: مقدّس و منزّه است خدائی که جان و ملکوت هر چیز به دست اوست.

و می‌یابد که: اوست خداوند أحد و یگانه.

و می‌یابد که: اوست اوّل و آخر، و ظاهر و باطن، و او به تمام چیزها داناست.

و می‌یابد که: قدرت و سلطنت و ملکیت آسمانها و زمین اختصاص به او دارد و بازگشت جمیع امور بسوی خداست.

و می‌یابد که: و او با شماست هر جا که بوده باشید.

و می‌یابد که: فقط و فقط خداوند معبود است، و زنده است، و قیوم موجودات است، و فقط او شنوا و داناست، و فقط او شنوا و بیناست.

این عالم طویل و عریض با تمام سلسله علل و معلولات و با تمام شرائط و موانع و مُعِدّات، همه باطل و عاطل است؛ و همه سراب است.

امّا کِی سراب است؟ در آن ظرف، در ظرف آن عالم یعنی در ظرف عالم وجه اللهی.

در این ظرف همه ثابت است و واقعیت و حقیقت دارد. یک مو یا یک پر کاه نمی‌تواند از جای خود تکان بخورد، بدون روابط موجوده. یک مو و یا یک پر کاه نمی‌تواند بدون سلسله علل، موجود یا

معدوم گردد.

به اندازه‌ای روابط این سلسله دقیق و عمیق است که عقلها را مبهوت و خیره می‌سازد. سلسله اسباب و مسبّبات تکوینیه و امور تشریعیه از امر و نهی و قانون و هزاران علّت و موجبی که از دو نقطه

نظر تکوین و تشریع این عالم را فرا گرفته است، این نظام را تشکیل داده است.

وقتی این نظام فقط به طلوع نظام دیگر از بین رود و در آن نظر و آن بینش این نظام محلّی نداشته باشد، معلوم میشود که اختلاف بین این دو نظام بر میزان اختلاف نظر (نظر حقیقت و اعتبار) است.

هر عالَمی محکوم به نظام مختصّ به خود اوست. افرادی که در نظام حسّ و عالم مادّه و طبع و روابط علّیِ آن هستند، چشم میدوزند به علل مستقلّه این نظام و میگویند: خورشید مؤثّر است. ماه مؤثر است. زمین و زمان مؤثر است. آب و باران و هوا مؤثّرند. غذا مؤثّر است. پدر، مادر، رفیق، شریک و ... همه مؤثّرند. اینها در زندگی انسان استقلال در تأثیر دارند.

در نظام وجه اللهی و طلوع حقیقت، میگویند: هیچ نیست مگر خدا؛ هیچ مؤثّری در عالم نیست جز خدا.

فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ.[1]

---

[1] صدر آیه ۱۹، از سوره ٤٧: محمّد

وجه خَلقی بر اساس مجازی، و وجه اللهی بر اساس نظر حقیقی است

پس بنابراین، مناط اختلاف دو وجهه، اختلاف میدان دید و ادراک و نظرگاه انسان است.

این عالم کثرت و اسباب بر اساس نظر استقلالیِ نفس بنا شده است. اگر نظر و رؤیت نفس پاک و طاهر گردد و به مقام پاکی و پاک بینی برسد دیگر عالم خلق و عالم ربط و باطن دو عالم نیستند. باطن ظهور میکند و عالم خلق را با تمام این تشکیلات و ترتیبات و

عجائب و غرائبش عالم وجه اللهی می‌بینیم؛ عالم امر می‌بینیم.

نفس ما که بدین دنیا آمد و به موجودات نگاه کرد و آنها را بواسطه غلبه کثرت و گم شدن نور توحید از شدّت ظهور در شبکه‌های مجالی و مظاهر و علل و اسباب، مستقلّ نگریست؛ این عالمِ خَلق را با این افقِ دید و شعاع نظر ایجاد کرد، در مقابل عالم امر.

اگر این نفس بواسطه غلبه وحدت و پیدا شدن نور توحید در مظاهر عالم، نظر استقلالی خود را به خدا بیندازد و از این عالم منعطف کند، دیگر عالم خلقی نیست؛ عالم امر است و بس.

پس همه موجودات به جای خود هستند و قیومشان خداست.

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ.[1]

«خداست که هیچ معبودی جز او نیست و اوست زنده و قیم موجودات.»

وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ.[2]

---

[1] صدر آیه ۲۵۵، از سوره ۲: البقرة؛ و آیه ۲، از سوره ۳: ءَال عمران

[2] صدر آیه ۱۱۱، از سوره ۲۰: طه

«صورت‌ها و چهره‌ها همه در مقابل خداوند زنده و قیم دستگاه آفرینش، به تذلّل و خضوع درآمدند.»

پس بنابراین موجودات که فانی میشوند و خدا باقی می‌ماند، معنایش این نیست که موجودات باید در خارج به وجود حقیقی خود معدوم و زائل گردند، و جنبه وجه اللهی را از دست بدهند، و خدا یکی بماند.

آن خدائی که وحدت و یگانگی‌اش متوقّف است بر از بین رفتن موجودات خارجی، آن خدا نیست.

آن خدائی که چون موجودات را خلق کرده، آنها بواسطه آفرینش خود دارای قدرت شدند، دارای عظمت شدند، و دارای علم شدند و بواسطه علم و قدرت و حیات خود، علم و قدرت و حیات خدا را عقب زدند و در قدرت و علم و حیات او فتور و نقصان بوجود آوردند، و بالنّتیجه خدا را مجبور ساختند که با از بین بردن و إعدام آنها، وحدت خود را با احاطه حیات و علم و قدرت باز یابد خدا نیست.

عالم آفرینش و پیدایش موجودات، اثبات وحدت و قهّاریت خدا را بهتر می‌کنند، نه اینکه وحدت او را تضعیف می‌نمایند.

فانی ندیدن موجودات را در ذات الهی، ناشی از دوبینی است

پس چون وجود آسمانها و وجود زمین و دریا و ستارگان و فضا و کهکشانها و مدارها و عالم ملکوت و عقل و فرشتگان، منافات با توحید خدا

ندارد، بلکه همه و همه یک زبان اثبات توحید خدا را می‌کنند؛ پس در عین آنکه جمله موجودات هستند، خدا یکی است.

كانَ اللَهُ وَ لَمْ یکنْ مَعَهُ شَیْءٌ، وَ الآنَ کَما کانَ.

«خداوند پیوسته بوده است و چیزی هم با او ضمیمه نبوده است، و الآن هم خدا کما کان هست و ضمیمه ندارد.»

پس این چیزهائی که در مقابل خدا دیده میشود، در مقابل او نیست، اینها مندکّ در خدا هستند.

چشم چون دوبین است اینها را در مقابل او می‌بیند؛ چشم باید

معالجه شود، نه اینکه موجودات از بین بروند.

و عجیب ائمّه طاهرین علیهم السّلام این پرده‌ها را از آیات قرآن بر میدارند و این حقائق را منکشف می‌کنند.

این آیات اعجاز قرآن است. كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، معجزه است.

كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ* وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ معجزه است.

این روایاتی که از مصادر وحی بیان شده و این قسم برای ما حقائق را روشن می‌کنند و در تنقیح مطالب موشکافی می‌نمایند، معجزه است.

ولی ما به نظر سطحی میگذریم و نگاهی بَدْوی می‌نمائیم و میگوئیم: باید آسمان از بین برود، زمین از بین برود تا توحید و قدرتش ظاهر گردد.

آسمان و زمین چه گناهی کرده اند؟

اگر انسان یک انبار اسکناس داشته باشد و بخواهد آنها را باطل کند، لازم نیست که با جرقّه یک دانه کبریت همه را آتش زند و خاکستر کند. اسکناس‌ها به جای خود هست و دست به آن نمیزند. بانکی که به آنها اعتبار داده است اعتبار را

ساقط میکند. در روزنامه مینویسند: فلان اسکناس اعتبارش ساقط شد. به مجرّد این عمل قیمت خود را از دست میدهند؛ و بواسطه این عمل، قیمتی را که مردم برای هر قطعه از آنها قائل بودند و واقعاً روی آن عمل میکردند و

ملتزم به آثار آن بودند، این اعتبار برداشته میشود.

اگر انسان نفس را معالجه کند وجهه الهی موجودات را در دنیا می‌بیند

کسی که چشمش ضعیف است، و در روز نمی‌تواند خورشید را ببیند، نباید بگوید: باید خورشید را از بین برد چون چشم من نمی‌بیند؛ باید چشمش را علاج کند.

چشمی که تراخم دارد یا مو در آورده یا مرضی دارد که متورّم شده و آب ریزش دارد و در شب چهاردهم که ماه به شکل دائره تمام و بَدر است چون به ماه عالمتاب نظر کند یک هاله بزرگی دور ماه می‌بیند، نباید بگوید: ماه را باید از بین برد.

فرض کنید آسمان و زمین را از بین بردند، آیا نفس به درجه توحید میرسد؟ موحّد میگردد؟

نفس را باید معالجه کرد. اگر در این دنیا انسان معالجه نمود، عالم امرش در این دنیا ظاهر میشود و قیامتش در اینجا بر پا میگردد، یعنی خدا را به وحدت می‌بیند؛ و گرنه بالاخره بواسطه مردن که تمام این جهانِ اسباب را پشت سر میگذارد و میرود، در آنجا جنبه وجه اللهی طلوع میکند و خواهی

نخواهی باید انسان اعتراف کند که جز پروردگار هیچ موجودی در عالم وجود مؤثّر نیست.

و اوست علّةُ الْعِلَل؛ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ.[1]

اقرار و اعتراف به وحدانیت خدا در آنجا وجدانی است.

میگویند به حاجی لك لك گفتند: چرا پیوسته منزل خود را از فراز درختها عوض میکنی؟ و همیشه از این درخت به آن درخت

[1] قسمتی از آیه ٦٧، از سوره ٣٩: الزّمر

کوچ میکنی؟ روی یک درخت که آشیانه خود را ساخته‌ای، مانند بسیاری از مرغان دیگر زندگی کن!

در جواب گفت: این درختها متعفّن هستند و بوی بد دارند، و لذا من مجبورم پیوسته در سیر و حرکت باشم.

گفتند: چگونه این درختها متعفّنند؟ (چون میگویند حاجی‌لک‌لک، روی هر درختی که میرود و آشیانه میکند و بچّه میگذارد، پیوسته کثافات و فضولات خود را هم در همان‌جا میریزد و آنجا را متعفّن می‌سازد و روی این زمینه پیوسته از این درخت به روی درختی دیگر میرود.)

درختها تعفّن ندارند؛ ولی تا هنگامی که این أسافل اعضاء با شما هست همه درختها متعفّنند.

خودت را اصلاح کن، عیب از درخت نیست!

اگر انسان چشم دوبین و أحْوَل خود را علاج کرد و خدا را یکی دید، کار تمام است؛ و گرنه خدا به انسان در عقبات مرگ و پس از مرگ نشان خواهد داد که من یکی هستم.

داستان عطّار و شاگرد دوبین

گویند: عطّاری بود و شاگردی داشت. این

شاگرد در حُسن تمام بود فقط یك عیب داشت که دوبین بود. چپ و لوچ بود؛ یکی را دو تا میدید.

یک روز یک مشتری نزد عطّار آمده و تقاضای یک شیشه روغن زیتون نمود.

عطّار مشتری را نشانده و به شاگرد گفت: فوراً برو در منزل در

سرداب یک شیشه روغن آنجا هست بیاور!

شاگرد با سرعت بسوی منزل آمد، و رفت در سرداب؛ دید در آنجا دو شیشه روغن زیتون است با خود گفت: کدامیک را ببرم؟ این را ببرم، شاید دیگری را خواسته است؛ و آن را ببرم شاید این را خواسته است، هر دو را که نخواسته است. ایستاد به فکر کردن؛ و پس از مدّتی آهسته آهسته بسوی عطّار آمد و گفت: شما گفتید در سرداب یک شیشه است! من دیدم دو شیشه است. کدامیک را بیاورم؟

عطّار گفت: جان من! من خودم در سرداب گذاردم! یک شیشه بیشتر نیست! برو همان را بیاور!

شاگرد به طرف منزل دوید و وارد سرداب شد؛ و خیره خیره نگاه کرد، باز دید دو تاست هر چه چشمش را مالید و پس از آن نظر کرد، باز دید دو تاست؛ جای شکّ هم نیست دو تاست.

برای بار دیگر بسوی عطّار آمد و گفت: با کمال دقّت نگاه کردم، دو تا بود!

عطّار که از طول مدّت و نشستن مشتری و احتمال اینکه شاید این مشتری از دستش برود متأثّر بود، با حالت عصبانیت عصایش را به شاگرد داد و

گفت: برو یکی را بشکن و یکی را بیاور!

شاگرد با عصا به منزل آمده و وارد سرداب شد و با عصا به یکی زد؛ هر دو شیشه شکست؛ روغن زیتون‌ها ریخت و دید شیشه دیگری نیست که بیاورد.

ایستاد به فکر کردن که من عصا را به یکی زدم نه به هر دو،

چگونه به یکی زدم هر دو شکست؟

اینجا به عیب خودش پی می‌برد: که در حقیقت اینجا یک شیشه بوده و من در چشم خود پهلوی آن شیشه یک شیشه تخیلی، یک شیشه باطل و موهومی دیدم؛ و حالا که آمدم بشکنم، اقلّا شیشه باطل را نشکستم و آن شیشه حقّ را باقی بگذارم تا برای استاد برم؛ با این عصا شیشه حقّ را شکستم و لذا هیچ شیشه دیگر نماند.[1]

اگر این شاگرد میخواست حقّ را بگذارد و باطل را بشکند، باید چشم خود را معالجه میکرد تا یک بین شود و شیشه را یکی ببیند. وقتی یکی ببیند باطل خود بخود شکسته شده است.

پس شکستن باطل به معالجه چشم است نه به زدن عصا؛ با عصا حقّ را می‌شکند.

شاگرد متوجّه شد که عیبش راجع به لوچ بودن و دوبینی اوست. همینطور با خود متفکّر بود که نزد استاد چگونه برود؟ و داستان را چگونه بازگو کند؟ چه قسم این عیب خود را برای او بیان کند؟

---

[1] «لسان الغیب» حاج میرزا کریم صابونی، طبع سنگی، ص ٤

از شرمندگی سر به بیابان گذاشت.[1]

غیر اهل توحید، همه مردم در کارها برای خدا شریک قرار میدهند

افراد بشر عمری را با باطل عشقبازی می‌کنند.

بتهای متفرّقی در نزد خود می‌چینند و در مقابل خدا

---

[1] عبد الرّحمن جامی، این معنی را به تمثیل حکایت سگی که استخوان بر دهان داشت و بر سر آب روان رفت، و عکس استخوان را در آب دیده و پنداشت استخوان دیگری است؛ چون دهان برای خوردنش گشود استخوان دهانش نیز در آب افتاد، بیان کرده است:

سگکی میشد استخوان به دهان ** کرده ره بر کنار آب روان

بس که آن آب صاف و روشن بود ** عکس آن استخوان در آب نمود

برد بیچاره سگ گمان که مگر ** هست در آب استخوان دگر

لب چو بگشاد سوی او به شتاب ** استخوانش از دهان فتاد در آب

نیست را هستئی توهّم کرد ** بهر آن نیست هست را گم کرد

(کتاب «جامی» در شرح احوال او، تألیف علی أصغر حکمت، ص ۲۵۹)

شریک قرار میدهند؛ در همه کارهایشان: در زندگی، در کسب و تجارت، در مطالعه و علم، در ریاست و جاه، در محبّت عیال و فرزند، عالم، تاجر، کاسب در همه کارهایشان، در هر نَفَسی که می‌کشند پهلوی خدا یک بت، یک شیشه روغن باطل، یک شریک قرار میدهند.

حضرت یوسف عَلی نبینا و آله و علیه السّلام به دو رفیق زندانی خود گفت:

یا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ[1]

«ای دو مصاحب و همنشین زندانی من! آیا رؤسا و حکّامی که پیوسته به تفرقه دعوت می‌کنند بهترند که انسان از آنها اطاعت کند، یا خداوند واحد قهّار؟»

غذائی که میخورد، قاشقی که بر میدارد، اینها را در مقابل خدا مؤثّر می‌بیند. میخَرد مؤثّر می‌بیند؛ میفروشد مؤثّر می‌بیند؛ میخوابد مؤثّر می‌بیند؛ آفتابه مستراح را نیز که بر میدارد، در مقابل خدا مؤثّر میداند تا چه رسد به سائر کارهای مهمّ دیگر. نماز که

---

[1] آیه ۳۹، از سوره ۱۲: یوسف

میخواند و خود

را مستقلّا موجودی دیده و در پیشگاه عظمت خدا به عبادت می‌ایستد، یک خودی در اینجا میکارد. اینها همه‌اش شرک است. نظر استقلالی به موجودات هر چه باشد و هر فعلی باشد بدون استثناء شرک است.

اینها همه وجه خلقی هستند؛ و باید از بین برود و وجه خدا باقی بماند و بس.

ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ.[1]

«آنچه در نزد شماست، دستخوش نیستی و نفاد واقع میشود؛ و آنچه در نزد خداست باقی می‌ماند.»

اگر انسان در دنیا به نیروی تقوی و توکّل و استقامت در طیّ طریق اخلاص، توانست این نظر استقلالی را از بین ببرد، قیامتش بر پا شده و الّا آن جنبه وجه اللهی طلوع خواهد کرد و مُهر باطله به تمام این عالم میزند و انسان در آن هنگام این عالم را در عین نیستی از خود، هست به خدا می‌بیند. خورشید و ماه و کواکب از ثوابت و سیارات در عین

---

[1] صدر آیه ۹۶، از سوره ۱۶: النّحل

هستی، نیستند و در عین نیستی، هستند.

مردم غیر موحّد، هستی آنها را نمی‌بینند و نیستی آنها را به صورت هستی می‌بینند؛ و اهل توحید، نیستی آنها را نمی‌بینند بلکه مجرّد هستی آنها را به حقّ، مینگرند.

هر چه انبیاء و ائمّه فریاد برآرند که موجودات عالم فانی نیستند، کیست که قبول کند؟

ندامت اهل شرک، هنگام طلوع وجه الله

وقتی جنبه وجه اللهی ظهور کند، بر انسان مشهود میشود که اینها نیستند به خود، و هستند به حقّ.

در آن وقت یک سلسله چیزهائی را که انسان در دنیا برای خود ترتیب داده و به آنها اعتماد نموده (مال، عشیره، فرزند، قدرت، ...) و تصوّر میکرد که به دردش میخورند، دستی از او میگیرند، درمانی از او می‌نمایند، حاجتی برآورده می‌کنند؛ ملاحظه میکند که هیچ از آنها ساخته نیست.

می‌برند انسان را به قیامت؛ مرد مجرم میگوید:

ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ* هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ.[1]

مال‌هائی را که بدست آوردم به درد من نخورد؛ با اینکه در نظام دنیا به دردش میخورد؛ امّا آن نظام برچیده شد. این نظام، نظام دیگری است؛ یك نشأه جدائی است که از خصوصیات و آثارش اینست که مال نمی‌تواند دستی از انسان بگیرد؛ و اگرچه اموال

---

[1] آیه ۲۸ و ۲۹، از سوره ٦٩: الحاقّة

دنیا همگی متعلّق به انسان باشد، کاری از آنها ساخته نیست. ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ.

این وقت است که وجه اللهی ظهور کرده و چون آفتاب مشهود است که: هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ.

سلطانِ من، قدرت من، همه هلاک شدند؛ آن قدرتهائی که در دنیا داشتم، و با آن نظام از آن استفاده‌ها می‌بردم، در اینجا نیست و نابود شد؛ یعنی مُهر بطلان محض به آنها خورده شد.

خداوند یا فرشتگانش به او خطاب می‌کنند:

خُذُوهُ فَغُلُّوهُ* ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ* ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُكُوهُ* إِنَّهُ كانَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ* وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ* فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هاهُنا حَمِيمٌ* وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ* لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ.[1]

بگیرید او را و در غُل بیفکنید و زنجیرش کنید، و سپس در آتش دوزخ بسوزانید، و سپس در سلسله و زنجیری که دِرازای آن هفتاد ذراع است او را ببندید.

جنبه‌های وجه خلقی، مفید ظهور جنبه وجه اللهی نیستند

برای آنکه در دنیا از کسانی بود که ایمان به خدای بزرگ نمی‌آورد؛ تمام موجودات را مؤثّر میدانست مگر خدا را. نماز نخواند؛ ربط با خدا پیدا نکرد.

چون نماز انسان را با خدا ربط میدهد. نماز جنبه وجه اللهی را در انسان قوی میکند و جنبه مشاهده استقلال علل، و تأثیر اسباب را ضعیف

---

[1] آیات ۳۰ تا ۳۷، از سوره ٦٩: الحاقّة

میگرداند. یعنی نماز یک اثر مهمّی که دارد مهر بطلان به سلسله علل و معلولاتِ عالم خلق میزند و مُهر حقّ و صحّت و اعتبار به جنبه وجه اللهی میزند. نماز قربان هر مرد متّقی، و نزدیک کننده هر فرد متعهّد به خداست؛ این از فوائد نماز است.

و دیگر آنکه در طعام دادن به مسکین سعی و اهتمام نداشت.

زکوة دادن موجب طهارت مال و دل است. انفاق در راه خدا انسان را از خودپسندی و خود بینی بیرون می‌آورد. مال، مورد علاقه

انسان است؛ چون مال را در راه خدا بدهد، علاقه را به خدا میدهد؛ به خدا نزدیک میشود.

طعام به فقرا و مساکین نداد و در نتیجه به ما نزدیک نشد. امروز دوست و حمیم در اینجا ندارد. حمیم او امروز عمل صالح است، و با خود نیاورده است؛ پس دستگیری ندارد.

و اینک که اوان طلوع وجه الله است، آن أعمال نیکو که باید یار و أعوان او باشند، با خود نیاورده است؛ و بنابراین هنگام ظهور وجه الله که قدرت را همه در خدا جمع می‌یابد و تمام اشیاء را مندکّ در او می‌بیند، استعدادش ضعیف است؛ غذائی با خود نیاورده مگر حسرت و ندامت.

غذای او از غِسلین است: از چرك و خون توأم با بوی تعفّن، از فلزّ گداخته، از آن غذائی که هیچ کس تاب و توان خوردن آن را ندارد مگر خاطِئون: مردم بد عمل و زشت کردار.

قُلْ لِعِبادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلاةَ وَ يُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ

فِيهِ وَ لا خِلالٌ[1].

«بگو به بندگان من که ایمان آورده‌اند: اقامه نماز کنند و از آنچه ما به آنها روزی داده‌ایم در پنهان و آشکارا انفاق نمایند قبل از آنکه روزی برسد که در آن روز هیچگونه مبایعه و دادوستد، و یا طرح دوستی فائده‌ای ندارد.»

نماز و انفاق دو رکن اساسی است برای وصول به آسمان

[1] آیه ۳۱، از سوره ١٤: إبراهیم

معرفت. نماز اتّصال میدهد انسان را به خدا، و نور پروردگار و نور توحید را در دل تقویت می‌نماید؛ و زکوة علاقه انسان را به خدا زیاد میکند، و از دنیا کم میکند.

نماز، و زکوة به معنای مطلق انفاق در راه خدا، دو جناح برای سیر در عالم تجرّد و ملکوتند.

حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کلِّ خَطِیئَة.[1]

«محبّت دنیا سر منشأ تمام گناهان است.»

نماز خواندن و انفاق، این محبّت را در انسان ضعیف میکند.

در روز بازپسین نه بَیْعٌ به درد میخورد و نه خُلَّت؛ داد و سِتَد فائده‌ای ندارد، و طرح دوستی‌های دنیوی نیز مثمر فائده نیست. انسان هر چه دارد اگر بدهد که او را نجات دهند مفید ثمر نیست. اگر دنیا در مشت او باشد و بکوشد که در ازاء دادن آن، برات آزادی از آتش یا تخفیف را دریافت کند، فائده ندارد؛ خرید و فروش نیست وَ لا خِلالٌ دوستی هم به درد

---

[1] «جامعُ الصّغیر» سیوطی، از بیهقی در کتاب «شُعَب الإیمان» ص ١٤٦، از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم.

نمی‌خورد مگر بر اساس روابط ایمانی.

تمام دوست‌های دنیا در آن روز با انسان دشمنند. دوستان خدا با دوستان خدا دوستند و بس.

پس اگر انسان رابطه با خدا نداشته باشد، دوست در راه خدا هم ندارد؛ خلت در راه او ندارد و دستش خالی می‌ماند.

پس بنابراین تمام سلسله اسباب و مسبّبات، تمام یاران و اعوان

و اقوام و سائر افرادی که در دنیا انسان به آنها اعتماد داشت و مالی که به آن تکیه میزد و بطور کلّی اینها اصول زندگانی انسان در دنیا بودند در آنجا صِفرند.

لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ.[1]

فرشتگان به انسان میگویند: «بین شما و آنها بریده شد و آنچه می‌پنداشتید که برای شما فائده دارد، از نزد شما گم شد.»

و نتیجه این بحث این شد که زمین و زمان و موجودات خارجی گناه ندارند. اگر شما از چیزی ناراحت هستید نگوئید لعنت به این روزگار؛ لعنت به این زمان؛ ای خورشید چنان؛ ای زمین چنان؛ ای آسمان چنان!

در روایت وارد است که رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ! فَإِنَّ الدَّهْرَ هُوَ اللَهُ.[2]

«دهر و روزگار را سبّ و شتم نکنید! زیرا دهر

---

[1] ذیل آیه ۹٤، از سوره ٦: الانعام

[2] «إحیآء العلوم» ج ٤، ص ٣٤٥؛ «بحار» ج ٦٠، ص ٩

و روزگار همان خداست.»

روزگار یعنی چه؟ یعنی خورشید و ماه و ستارگان و زمین و غیر ذلک. اینها که بد نیستند، اینها همه خوبند؛ اصل وجود آنان وجه الله است؛ و آن عنوانِ بد که شما به آن میدهید عنوان زشتی است که از نظر دیدگاه شما و بالاخره از نفس شما به آنها داده میشود؛ بنابراین

این موجودات را که بد می‌بینید، نفس بد می‌بیند و نفس گنهکار است.

از بین رفتن موجودات، از نقطه نظر وجه خلقی آنهاست نه وجه ربّی

پس چرا موجودات خارج را سَبّ می‌کنید؟ خود را اصلاح کنید!

اصلاح خود، انسان را بازسازی میکند، معالجه می‌نماید، پاک و مطهّر می‌سازد؛ نه از بین رفتن موجودات خارجی.[1]

---

[1] به همین جهت در حدیث آمده است: موتوا قبل أن تموتوا. «بمیرید قبل از آنکه بمیرید.» چنانکه در «مثنوی» (ج ٦، ص ٢٠ از طبع میرخانی) آمده است:

بهر این گفت آن رسول خوش پیام ❊❊ رمز مُوتوا قبلَ مَوتٍ یا کِرام

پس قیامت شو قیامت را ببین ❊❊ دیدن هر چیز را شرط است این

تا نگردی این، ندانیّش تمام ❊❊ خواه کان أنوار باشد یا ظَلام

و بر همین اساس در دعا آمده است: ﴿اللهُمَّ أرِنَا الاشْیاءَ کما هیَ﴾، و نیز أمیر المؤمنین علیه السّلام

بنابر آنچه ذکر شد بحمد الله و مَنِّه مسأله ما در امروز حلّ شد؛ و دانستیم که تمام روایاتی که بیان میکند زمین از بین میرود، زمان از بین میرود، دریاها میجوشد، خورشید سیاه میگردد، زمین شکافته میشود، تمام اینها حقّ است؛ امّا از نقطه نظر وَجه خَلقی.

و امّا از نقطه نظر وَجه حَقّی و رَبّی که قوام همه اینها به خداست، همه ثابتند؛ و خداوند تبارك و تعالی برای وحدانیت خود که بتواند به کرسی وحدت بنشیند و تکیه زند محتاج به از بین بردن اشیاء نیست.

خداوند عزّ و جلّ واحد و موحَّد است و جنبه وجه اللهی همیشه

فرموده‌اند: ﴿لَوْ كشِفَ الْغِطآءُ مَا ازْدَدْتُ يَقينًا﴾

هست؛ و این جنبه منافاتی با وحدت پروردگار ندارد، بلکه مؤید آن است.

آنچه منافات با موحَّد بودن (نه وحدت) دارد، افکار شهوی و آلوده به گناه و آرزوهائی است که بین مردم و خدا جدائی می‌اندازد و نمیگذارد در دیده آنان نور خدا در تمام موجودات جلوه داشته باشد، و آنان ادراک آن جلوه را بنمایند.

اگر نفس، اصلاح شود تمام این مسائل حلّ میشود؛ بدبینی‌ها مرتفع میگردد؛ سلسله علل و اسباب عالم خلق همه به خداوند خالق، ربط و بستگی می‌یابد؛ نور خدا در تمام عوالم طلوع میکند، و مؤمن نور خدا را در جمیع عوالم مشاهده و ادراک میکند.

قیامت، محلّ ادراک توحید خداست نه محلّ اصل توحید

و منظور و مقصود از قیامت همین است و بس؛ چون قیامتْ عالم معاد است، و معاد یعنی عود و بازگشت انسان بسوی خدا.

كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ.[1]

«همچنان که خداوند شما را ابتداءً ایجاد کرد بازگشت می‌کنید.»

كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ.[2]

«همچنان که ما عالم آفرینش را ابتداءً آفریدیم عود و بازگشت میدهیم.»

پس فرضاً اگر انسان از دنیا برود و جنبه وجه اللهی برای او مشهود نگردد، عود بسوی خدا نکرده است.

---

[1] ذیل آیه ۲۹، از سوره ۷: الاعراف

[2] قسمتی از آیه ۱۰٤ از سوره ۲۱: انبیاء

در این صورت خداوند انسان را خلق کرده و جزای أعمال را داده است با اینکه جزای اعمال معنای معاد نیست. معنای معاد عود بسوی خداست و لازمه عود بسوی خدا انکشاف تمام حقائقی است که ظاهر آن را انسان انجام داده است، نه اینکه این نفسِ معنای معاد باشد.

و ادراک قدرت و عظمت و قهّاریت و وحدانیت خداوند، در معاد پیدا میشود و در قیامت روشن و مشهود میگردد؛ نه آنکه قدرت و عظمت و قهّاریت و وحدانیت و عدل و سائر صفات عُلیا و اسماء حُسنای خداوند، در قیامت پیدا میشود.

برای اولیای خدا، در این دنیا پیدا میشود و برای عموم مردم، در قیامت و عوالم پس از مرگ.

مطالب ذیل دعاء عرفه حضرت سیدالشهداء علیه السلام

در ذیل دعای عرفه حضرت سید الشّهداء علیه السّلام بنا به روایت ابن طاووس وارد است که:

إِلَهِی! عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الآثَارِ، وَ تَنَقُّلَاتِ الاطْوَارِ؛ أَنَّ مُرَادَكَ مِنِّی أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَیَّ فِی كلِّ شَیْءٍ حَتَّی

لَا أَجْهَلَك فِی شَیْءٍ.

«بار پروردگار من! من به جهت آثار مختلفه و أطوار دگرگونی که در عالم بر پا کرده‌ای دانستم که مراد تو از من آنست که تو خود را در هر چیزی به من بنمایانی، بطوری که من در هیچ چیز به تو جاهل نبوده باشم.»

تا آنجا که میفرماید:

إِلَهِی! أَمَرْتَ بِالرُّجُوعِ إِلَی الآثَارِ، فَارْجِعْنِی إِلَیك بِكسْوَةِ

الانْوَارِ، وَ هِدَايةِ الاسْتِبْصَارِ؛ حَتَّى أَرْجِعَ إلَيك مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إلَيك مِنْهَا مَصُونَ السِّرِّ عَنِ النَّظَرِ إلَيهَا، وَ مَرْفُوعَ الْهِمَّةِ عَنِ الاعْتِمَادِ عَلَيهَا.

«بار پروردگار من! تو مرا امر فرمودی که به آثارت بازگشت کنم. پس حال که امر تو را پذیرفتم مرا بسوی خود باز گردان، با لباسهائی که از انوار بر من بپوشانی و به روشنی و بینشی که مرا راهنمائی فرمائی؛ تا من همان طور که ابتداءً در آثار با حفظ و مصونیت و پاکی سرّ از نظر به آنها و با بلندی همّت از اعتماد به آنها وارد شدم، همینطور با همین مصونیت سرّ و بلندی همّت از اعتماد به اسباب و آثار بسوی تو بازگشت کنم.»

و تا آنجا که میفرماید:

أَنْتَ الَّذِی أَشْرَقْتَ الانْوَارَ فِی قُلُوبِ أَوْلِيآئِك حَتَّى عَرَفُوك وَ وَحَّدُوك. وَ أَنْتَ الَّذِی أَزَلْتَ الاغْيارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّآئِك حَتَّى لَمْ يحِبُّوا سِوَاك وَ لَمْ يلْجَئُوا إلَى غَيرِك. أَنْتَ الْمُونِسُ لَهُمْ حَيثُ أَوْحَشَتْهُمُ الْعَوَالِمُ؛ وَ أَنْتَ الَّذِی هَدَيتَهُمْ حَيثُ اسْتَبَانَتْ لَهُمُ الْمَعَالِمُ. مَا ذَا وَجَدَ مَنْ

فَقَدَكَ؟ وَ مَا الَّذِی فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟[1]

[2]...

---

[1] این مطالب در ضمن ذیل دعای عرفه حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام در موقف عرفات است که سیّد أجلّ علیّ بن طاووس در کتاب «إقبال» طبع سنگی، در ص ۳٤۸ و ۳٤۹ آورده است و مرحوم مجلسی رضوان الله علیه در جلد ۲۰ از «بحار الانوار» طبع کمپانی، در ص ۲۸٦ از کتاب «إقبال» نقل کرده است. و در ذیل این دعا بیانی دارد که ما عین عبارت او را در [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اینجا ترجمه می‌کنیم:
شیخ کفعمی این دعای عرفه را در «البلد الامین» و ابن طاووس نیز در کتاب «مصباح الزّائر» آورده‌اند و لیکن از آخر این دعا تقریباً به قدر یک ورق ذکر نکرده‌اند و آن از این فقره است به بعد: ﴿إلَهی أنَا الْفَقیرُ فی غِنایَ فَکیْفَ لا أکونُ فَقیراً فی فَقْری﴾ تا آخر دعاء. و همچنین این فقرات از دعا در بعضی از نسخه‌های عتیق «إقبال» ذکر نشده است. و عبارات این ورقه مناسب و ملائم با عبارات دعاهای سادات معصومین نیست، بلکه موافق مذاق صوفیّه است و به همین جهت بعضی از فضلاء میل کرده‌اند [گفته‌اند- خ ل] که این ورقه از دعاء، از زیادتی‌های بعضی از مشایخ صوفیّه است و از مداخلت‌ها و الحاقات ایشان است. و بالجمله این زیادتی، یا چنین است که از بعضی از مشایخ آنها در کتب آمده است و ابن طاووس غفلةً از حقیقت امر آن را در «إقبال» آورده است و یا چنانست که بعضی از آنها بعداً به کتاب «إقبال» اضافه نموده‌اند. و این احتمال ظاهرتر است به جهت آنکه ما ذکر کرده‌ایم که: اوّلًا این فقرات در کتاب «مصباح الزّائر» که از مؤلّفات ابن طاووس است نیامده. و ثانیاً در بعضی از نسخه‌های عتیقه «إقبال» نیز ذکر نشده است،﴿ و اللهُ أعلمُ بحقیقةِ الاحوال»﴾- انتهی.
و أنا أقول: این فقرات از دعا را در کتاب عارف مشهور أحمد بن محمّد بن عبد الکریم بن عطاء الله اسکندری متوفّای سنه ۷۰۹ هجری قمری که به نام «الحِکم العطائیّة و المُناجاة الإلهیّة» است ذکر نموده و از جمله دعاها و مناجات‌های این عارف شمرده‌اند. و وفات ابن طاووس بنا بر نقل «أعیان الشّیعة» ج ٤۲، ص ۱۸٤، در سنه ٦٦٤ قمری بوده است. بنابراین در صورتی که نسبت این دعا به ابن عطاء صحیح باشد بعید است که ابن طاووس آن را در کتاب خود آورده باشد، درحالی‌که ابن عطاء ٤٥ سال بعد از ابن طاووس فوت کرده است. بنابراین همان احتمال دوّم مجلسی ارجح است.- و لیکن ممکن است بگوئیم که این دعا از خود سیّد الشّهداء است و در هنگام تألیف

«تو هستی که در دلهای اولیائت از انوار عالم غیب تاباندی، تا آنکه تو را شناختند و تو را واحد و یکتا دانستند. و تو هستی که اغیار را از دل‌های محبّانت پاک کردی، که آنها به‌هیچ‌وجه غیر از تو را دوست ندارند و به غیر از تو پناه نمی‌برند. تو مونس و انیس آنان هستی در وقتی که سیرِ در عوالم، آنها را به وحشت اندازد؛ و تو هادی و راهنمای آنان هستی در جائی که راهها و روشها و آیات بر آنها روشن و واضح گردد.

کسی که تو را گم کرده است چه چیز را یافته است؟ و کسی که تو را یافته است چه چیزی را گم کرده است»؟

«مصباح الزّائر» ابن طاووس به این فقره دست نیافته است و در «إقبال» آورده، و ابن عطاء که هم عصر و متأخّر از ابن طاووس بوده است این دعا را از ابن طاووس اخذ نموده و بدین دعا مناجات می‌نموده است؛ لذا پس از فوت ابن عطاء آن را جزء مناجات‌های او ضبط کرده‌اند.

و بنابراین، گفتار جلال الدّین همائی (در «مولوی نامه» بخش دوّم، مقدّمه، صفحه ب، در تعلیقه) مبنی بر مسلّم بودن دعا از ابن عطاء الله اسکندری چنانچه از نسخه قدیمی یافته است، و بر اثر آن حکم به تخلیط آن؛ بلا وجه است.

مبحث «وجه خلقی و وجه الهی» منافاتی با حوادث قیامت در ادلّه ندارد

باری آنچه را که ما در این بحث ذکر کردیم از طلوع و شهود وَجهُ اللَه در عوالم پس از مرگ و فناء و نیستی همه موجودات به بطلان ادراك استقلال سلسله علل و معلولات، منافات ندارد با آنچه در ظاهر آیات و روایات وارد است از آنکه در وقت قیامت، خورشید تیره میشود؛ و ماه منخسف میگردد؛ و آبهای دریاها به جوش می‌آید. زیرا که هیچ بُعدی ندارد در اینکه هنگام قیامت کبری، این وقایع هم واقعاً در زمین و آسمان بوقوع پیوندد. پس هم اخذ به ظاهر کرده‌ایم و هم اخذ به تفسیر قرآن و تأویل آن فَلِلَّهِ الْحَمْدُ وَحْدَهُ.

قرآن تمام عالم آفرینش را آیات خدا یعنی وجه خدا می‌داند

قرآن کریم آنچه از موجودات را توصیف میکند همه را به عنوان آیه تعبیر میکند؛ آیه یعنی علامت و نشان دهنده ذُو الآیة. بنابراین تمام مخلوقات چون آیه خدا هستند، همه وجه خدا هستند.

بنابراین تمام عالم آفرینش که آیات الهیه هستند، جملگی وَجه خدا هستند.

وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ.[1]

«و چه بسیار از آیات خدا در آسمانها و زمین موجود است، که مردم بر آن آیات میگذرند و عبرت نگرفته، بلکه إعراض می‌کنند.»

وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَثَّ فِيهِما مِنْ دابَّةٍ وَ هُوَ عَلى جَمْعِهِمْ إِذا يَشاءُ قَدِيرٌ.[2]

«و از آیات خدا آفرینش آسمانها و زمین و آنچه منتشر کرده است در آنها از جنبندگان، می‌باشد

---

[1] آیه ۱۰۵ سوره ۱۲: یوسف

[2] آیه ۲۹، از سوره ٤٢: الشّوری

و خداوند در وقتی که بخواهد میتواند آنها را جمع کند.»

ازْری در ضمن قصیده خود چه خوب رسول الله را به وصف وَجهُ اللهی توصیف کرده است:

۱ ـ او سرّ سجده است در فرشتگان و ساکنین مَلا أعلی. و اگر او نبود، آنان پیشانی‌های خود را به خاک نمی‌مالیدند.

۲ ـ او آیت خداست که به عالم آفرینش محیط است؛ و بنابراین در هر چیزی تو او را می‌بینی!

۳ ـ او یگانه‌ای است که کلیدهای عِلم خداوند واحد فرد را غیر از او کسی نمی‌تواند در بر گیرد.

٤ ـ او طاووس باغ سلطنت خداست؛ بلکه ناموس اکبر آن باغ است که در آن باغ گردش میکند و تفریح و تفرّج می‌نماید.

۵ ـ و او اصل یگانه و جوهر مجرّدی است که

خداوندِ نفوس، هر نفسی را از جهت او پاک گردانیده است.

مجلس بیست و نهم: معاد بازگشت به خدا و شهود وجه الله است

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ* الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.

(ذيل يكصد و پنجاه و پنجمين آيه و يكصد و پنجاه و ششمين آيه، از سوره بقره: دوّمين سوره از قرآن كريم)

معاد يعنى عود بسوى خدا، يا زمان عود، و يا محلّ عود بسوى خدا؛ چون از مادّه عادَ يعودُ به

معنای بازگشتن است. و بنابراین، معنای مطابقی معاد، جزای اعمال و پاداش نیست.

آری لازمه بازگشت و رجعت بسوی خدا، و ظهور قدرت و عظمت و معرفت و توحید خدا، اطّلاع و انکشاف أعمال و آثار مترتّبه بر آن از بهشت و دوزخ است.

كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ.[1]

«همان طوری که خداوند شما را ایجاد کرد و از مبدأتان فرود آورد، شما باز میگردید و رجوع و عود می‌کنید.»

بنابراین معاد رجوع به خداست. انسان باید به مبدأش رجوع نماید، و البتّه در این رجوع حقائقی برای انسان منکشف میگردد؛ آن حقائقی که در این عالم بر انسان مخفی بود، و سلسله عِلل و معلولات و اسباب و مسبّبات، انسان را در یک زنجیر تعین و تقید محبوس کرده و نگذاشت که انسان جمال أحدیت را در تمام موجودات روشن و واضح مشاهده کند.

علّت عدم مشاهده حقّ در دنیا، حجاب پندار است

در این عالم حسّ و محسوسات، أفکاری که بر انسان غالب میشود و غرائز انسان که از حال تعادل خارج میشود مانند شهوت و غضب و وَهْم، او را در

[1] ذیل آیه ۲۹، از سوره ۷: الاعراف

یک عالمی از پندار فرو می‌برد که بین او و ادراک حقیقت فاصله می‌اندازد؛ این پندار مخالف با واقع است.

از اینجا که آهنگ رحیل میکند و بار سفر می‌بندد، این پندارها میسوزد و از بین میرود، و آن حقائق بر او منکشف می‌شود.

این پندارها اوهام این عالم است که بر خلاف أصالت واقع در او پدید آمده بود و جنبه وجه خَلقی دارد؛ و آن حقائق راجع به آن عالم است و جنبه وجه اللهی دارد.

حقیقت موجودات یکی بیش نیست؛ چون تشخّص ملازم با وحدت است، و هر شخصی از موجودات و اشیاء یکی است؛ و

جنبه وجه خلقی و وجه اللهی دو اعتبار است که منافات با تشخّص آنها ندارد؛ و چون یکی از آنها ظاهر باشد دیگری مختفی است؛ مگر برای افرادی که به مقام جمع الجمعی رسیده و حفظ باطن و ظاهر را به ملاک باطن و ظاهر کاملًا می‌نمایند.

باری، یک وقت انسان در این عالم، موجودات را به نظر استقلال مینگرد که هر یک از آنها مؤثّرند، و یک وقت آنها را به این نظر نمی‌نگرد بلکه به این نظر مینگرد که قائم به خدا هستند و خدا قیوم آنهاست، و جز پروردگار در هیچیک از عوالم، موجودی قیوم آنها نیست. این همان وجه اللهی و وجه ربّی است که میفرماید:

وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ.[1]

و در دنیا تا انسان گرفتار هوای نفس امّاره، و آرزوهای دراز، و خیالات باطل، و افکار شیطانی است؛ اینها مانع میشوند از اینکه آن وجه ربّی بر انسان ظهور کند و آدمی حقیقت امر را ادراک کند.

حضرت سجّاد امام زین العابدین علیه السّلام

---

[1] آیه ۲۷، از سوره ۵۵: الرّحمن

در دعای أبو حمزه ثُمالی میفرماید:

وَ أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيك قَرِيبُ الْمَسَافَةِ، وَ أَنَّك لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِك إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الاعْمَالُ [الآمَالُ ـ خ ل] دُونَك[1].

(بار پروردگارا!) و آن مسافری که بار سفر بسته و بسوی تو در

[1] «مفاتیح الجنان» ص ۱۸۷ به نقل از «مصباح المتهجّد»؛ و در «مصباح» ص ٤٠٢ از طبع سنگی

سیر و حرکت افتاده است، با پیمودن مسافت نزدیکی به تو خواهد رسید. و بدرستی که حقّاً تو نسبت به بندگانت در پرده و حجاب نیستی، مگر آنکه اعمالی که از آنها سر زده [و یا آرزوهای آنان] موجب محجوبیت آنان نسبت به تو گردیده است.»

برای افرادی که با قدم راسخ در صراط مستقیم به دنبال معرفت خدا روند، آن حقائق مکشوف، و قیامت آنها در دنیا برای آنان ظهور و بروز دارد، و عوالمی را که سائر افراد بشر بعد از مردن یکی پس از دیگری طیّ می‌کنند، آنها همه را در دنیا طیّ می‌نمایند.

روایات وارده در امکان از بین بردن حجاب پندار و رؤیت وجه الله

و بر همین اساس است که در روایت از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده است که:

مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا[1]. «بمیرید قبل از اینکه بمیرید.»

---

[1] «مِرصادُ العباد» طبع سنگی، ص ۱۷۹ و ص ۱۸۲ و ص ۱۹۳؛ «توحید علمی و عینی» ص ۱۴۹

و نیز از آن حضرت روایت شده است که:

أَوْلِیآئِی تَحْتَ قُبَابِ لَا یعْرِفُهُمْ غَیرِی[1].

«اولیای من در تحت قبّه‌های من هستند و غیر از من هیچکس آنها را نمی‌شناسد.»

و نیز وارد است که:

رَأَیتُ رَبِّی عَزّ وَ جَلَّ لَیسَ بَینِی وَ بَینَهُ حِجَابٌ إِلَّا حِجَابٌ مِنْ

[1] «مِرصاد العباد» ص ۱۹۰؛ و رساله «عشق و عقل» ص ۸٦

یاقُوتَةٍ بَیضَآءَ فِی رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ.[1]

«من خدای خود عزّ و جلّ را دیدم که بین من و او هیچ حجاب و پرده‌ای نبود مگر حجابی از یاقوت سفید در گلستانی سبز رنگ.»

و از أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که فرمود:

لَوْ کشِفَ الْغِطَآءُ مَا ازْدَدْتُ یقِینًا[2].

«اگر پرده و حجاب برداشته شود، بر یقین من افزوده نمیگردد.»

و نیز از آن حضرت روایت است که در ضمن دعای خود به درگاه قاضی الحاجات عرضه داشته‌اند:

اللَهُمَّ أَرِنِی الاشْیاءَ کمَا هِیَ![3]

«ای خدای من! به من اشیاء و موجودات را

---

[1] رساله «سیر و سلوک منسوب به علّامه بحر العلوم» ص ٤٨ از نسخه مطبوعه با حواشی و تعلیقات مؤلّف

[2] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ٤٠، ص ١٥٣ به نقل از «مناقب»؛ و ج ٤٦، ص ١٣٥ به نقل از کتاب «فضائل» و «روضة»؛ و در کتاب «شرح ابن میثم بر صد کلمه أمیر المؤمنین علیه السّلام» ص ٥٢

[3] دعای أمیر المؤمنین با شرح آن به قلم حاج ملّا محمّد جعفر کبوتر آهنگی که در کتاب کوچک جیبی طبع شده است.

همان طور که هست بنما و نشان بده!»

و از حضرت عیسی بن مریم علَی نبینا و آله و علیه السّلام وارد است که چنین فرموده است:

لَنْ یلِجَ مَلَکوتَ السَّمَاواتِ مَنْ لَمْ یولَدْ مَرَّتَینِ[1].

«در ملکوت آسمان‌ها نمی‌تواند داخل شود کسی که دو بار تولّد نیافته است.»

و معلوم است که مراد از یک تولّد دیگر، مردن از دنیا و غیر خدا و وجه خلقی اشیاء، و زنده شدن به خدا و وجه ربّی آنهاست.

و در حدیث قدسی وارد است که خداوند عزّ و جل به حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السّلام خطاب میکند:

یا دَاوُدُ! أَبْلِغْ أَهْلَ أَرْضِی أَنِّی حَبِیبُ مَنْ أَحَبَّنِی، وَ جَلِیسُ مَنْ جَالَسَنِی، وَ مُونِسٌ لِمَنْ ءَانَسَ بِذِکرِی، وَ صَاحِبٌ لِمَنْ صَاحَبَنِی، وَ مُخْتَارٌ لِمَنِ اخْتَارَنِی، وَ مُطِیعٌ لِمَنْ أَطَاعَنِی. مَا أَحَبَّنِی أَحَدٌ أَعْلَمُ ذَلِك یقِینًا مِنْ قَلْبِهِ إِلَّا قَبِلْتُهُ لِنَفْسِی، وَ أَحْییتُهُ حَیوةً لَا یتَقَدَّمُهُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِی.

---

[1] «بحرُ المعارف» مولی عبد الصّمد همدانی، طبع سنگی، ص ۱۰۳

مَنْ طَلَبَنِی بِالْحَقِّ وَجَدَنِی؛ وَ مَنْ طَلَبَ غَیرِی لَمْ یجِدْنِی.

فَارْفَضُوا یا أَهْلَ الارْضِ مَا أَنْتُمْ عَلَیهِ مِنْ غُرُورِهَا!

وَ هَلُمُّوا إِلَی کرَامَتِی وَ مُصَاحَبَتِی وَ مُجَالَسَتِی وَ مُؤَانَسَتِی. وَ ءَانِسُوا بِی، أُؤَانِسْکمْ وَ أُسَارِعْ إِلَی مَحَبَّتِکمْ[1].

«ای داود! به تمام اهل روی زمین من ابلاغ کن و این پیام مرا برسان که من حبیب آن کسی هستم که مرا دوست داشته باشد، و همنشین کسی هستم که با من همنشینی کند، و مونس کسی هستم که با یاد من انس گیرد، و مصاحب کسی هستم که با من مصاحبت نماید، و اختیار کننده و انتخاب کننده کسی هستم که مرا انتخاب کند، و به

[1] «مسکن الفُؤاد» شهید ثانی، طبع سنگی، ص ۱۷ و ۱۸

میل و اراده کسی رفتار میکنم که او مطیع من باشد.

هر کس که مرا دوست داشته باشد و من محبّت صادق او را از دلش دانسته باشم، او را برای خودم قبول میکنم، و چنان حیات و زندگی‌ای به او می‌بخشم که أحدی از مخلوقات من بر او سبقت نخواهد گرفت.

کسی که مرا بجوید و طلب کند، مرا خواهد یافت؛ و کسی که غیر مرا طلب کند، مرا نخواهد یافت.

بنابراین ای مردم دنیا! دست از این غرور دنیا بردارید! و دنیای پست و زندگی حیوانی را که در آن بسر می‌برید رها کنید، و بشتابید بسوی کرامات من، و مصاحبت و همنشینی با من و مؤانست با من. و انس بگیرید با من تا من نیز با شما مؤانست کنم و در محبّت شما بشتابم.»

و جدّ مادری ما از مادر: مرحوم علّامه حاج ملّا مهدی نراقی أعلَی الله تعالی مقامَهُ الشّریف در «جامع السّعادات» از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده است که:

قَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ: إنَّ لِلَّهِ تَعَالَى شَرَابًا لِاوْلِيآئِهِ إذَا شَرِبُوا سَكرُوا، وَ إذَا سَكرُوا طَرِبُوا، وَ إذَا طَرِبُوا طَابُوا، وَ إذَا طَابُوا ذَابُوا، وَ إذَا ذَابُوا خَلَصُوا، وَ إذَا خَلَصُوا طَلَبُوا، وَ إذَا طَلَبُوا وَجَدُوا، وَ إذَا وَجَدُوا وَصَلُوا، وَ إذَا وَصَلُوا اتَّصَلُوا؛ وَ إذَا اتَّصَلُوا لَا فَرْقَ بَينَهُمْ وَ بَينَ حَبِيبِهِمْ[1].

«فرمود که بر او درود باد: خداوند تبارک و تعالی برای اولیاء خود از شراب‌های بهشتی شرابی معین نموده است که چون بیاشامند، مست جمال و لقای حضرت أحدیت میگردند؛ و چون مست شوند، به حالت وَجد و مسرّت فوق‌العاده در آیند؛ و چون مسرور شوند، پاک و پاکیزه میگردند؛ و چون پاک و پاکیزه شدند، از شدّت محبّت، فانی و ذوب میگردند؛ و چون فانی شدند، از بندگان خالص خدا میگردند؛ و چون از مخلَصین شدند، به دنبال طلب حضرتش بر می‌آیند؛ و چون طلب کردند، او را می‌یابند؛ و چون او را یافتند به مقام وصال او میرسند؛

---

[1] «جامع السّعادات» المقام الرّابع، فصل ردّ المنکرین لحبّ الله- طبع سنگی ص ٤٩٣؛ و طبع حروفی ج ٣، ص ١٥٢ و ١٥٣

و چون به مقام وصالش رسیدند، متّصل میشوند؛ و چون متّصل شدند، هیچ جدائی و فرقی بین آنان و بین حبیبشان نیست».

حدیث سلسلة الذّهب

در «معانی الاخبار» از محمّد بن موسی بن متوکّل از أبو الحسین محمّد بن جعفر أسَدی از محمّد بن حسین صوفی از یوسف بن عقیل از إسحق بن راهویه روایت کرده است که او گفت:

«چون حضرت أبو الحسن الرّضا علیه السّلام در نیشابور اقامت نموده و عازم بر خروج به نزد مامون بودند، اصحاب حدیث در نزد آن حضرت جمع شدند و گفتند: ای فرزند رسول خدا! شما آماده کوچ کردن هستید، و در این صورت از برای ما حدیثی بیان نمی‌فرمائید که از آن بهرمند شویم؟

حضرت در این حال در عماری نشسته و آهنگ حرکت داشتند،

سر خود را از عماری بیرون آورده و فرمودند: شنیدم از پدرم موسی ابن جعفر که می‌گفت: شنیدم از پدرم جعفر بن محمّد که می‌گفت: شنیدم از پدرم محمّد بن علیّ که می‌گفت: شنیدم از پدرم علیّ بن الحسین که می‌گفت: شنیدم از پدرم حسین بن علیّ که می‌گفت: شنیدم از پدرم علیّ بن أبی طالب که می‌گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که می‌گفت: شنیدم از جبرائیل که می‌گفت:

سَمِعْتُ اللَهَ عَزَّ وَ جَلَّ یقُولُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ حِصْنِی، فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِی أَمِنَ [مِنْ] عَذَابِی.

«شنیدم از خداوند عزّ و جلّ که می‌گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ قلعه و پناهگاه من است، پس هر کس در این پناهگاه داخل شود از عذاب من در امان است.»

و چون عماری حرکت کرد صدا زده فرمودند:

بِشُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا.

«این ایمنی از عذاب خدا در صورتیست که به شرطهای کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ رفتار کنند، و من از شروط آن هستم.»

و سپس صدوق فرموده است آنچه در این باره از روایات شریفه وارد شده است، من آنها را در کتاب «توحید» آورده‌ام[1].»

در معنای «کَلِمَةُ لَا إلهَ إلَّا اللهُ حِصْنِی ...»

البتّه بحث درباره این حدیث مبارك که به حدیث سلسلة الذَّهَب معروف است، چه از نقطه نظر صحّت سند و چه از نقطه نظر معانی و فوائدی که از آن به دست می‌آید بسیار است[2]؛ و ما در اینجا فقط اشاره به این می‌کنیم که:

مراد از لَا إلَهَ إلَّا اللهُ که حِصْن و پناه خداست، همان معنای توحید است که هر که در وادی توحید وارد شود، از عذاب خدا در امان است. و وادی توحید همان ارتباط با وجه اللَه است که بر او منکشف گردد، و تمام عالم را به دیده توحید بنگرد.

---

[1] «معانی الاخبار» ص ۳۷۰ و ۳۷۱؛ و در «عیون أخبار الرّضا» طبع سنگی، ص ۳۱۳ و ۳۱٤؛ و در «توحید» صدوق ص ۲٤ و ۲۵؛ و در «أمالی» شیخ طوسی، ج ۲، ص ۲۰۱؛ و در «الجواهر السّنیّة» ص ۱٤۷ و ص ۲۲۲ و- ص ۱۵٦ و ص ۱۵۸ و ص ۲٦۲؛ و در قسمت دوّم از جلد چهارم «أعیان الشیعه». ص ۱۱۸ با سندهای مختلف و اختلاف در مضمون این روایت را آورده اند.

[2] در کتاب امام‌شناسی از دوره علوم و معارف اسلام (۲) ج ۵ ص ۱۳۳ تا ص ۱٤۱ ضمن درس ٦۸ تا ۷۱ در این باره بحث شده است.

زیرا در این روایت نیست: کسی که بگوید: لَا إلَه إلَّا اللَهُ، بلکه اینست که خود لَا إلَهَ إلَّا اللَهُ یعنی حقیقت معنی و عالَم توحید. و آنچه انسان را از گزند عذاب مصون میدارد، نفس توحید است نه گفتار تنها؛ گرچه بر خودِ گفتار نیز آثاری بلا شكّ مترتّب است.

و آنچه در سندِ دیگر از این روایت وارد شده است که کلِمَةُ لَا إلَهَ إلَّا اللَهُ حِصْنِی منافات با این معنی ندارد، زیرا «کلمه» به معنای موجود و شیء و عالَم است.

و تمام اشیاء کلمات خدا هستند؛ و آن کسی که همه موجودات را کلمه و کلام خدا ببیند و بداند، طبعاً نظر به آنها از جنبه وجه اللهی نموده است.

و چون وصول به مقام توحید و انکشاف آن به شهود علمی و عینی، بدون اتّصال و ربط با ولایت که طریق و راه و آیه و علامت و نشان دهنده ذو الآیة که حقیقت ذات و اسماء و صفات است ممکن نیست، لذا حضرت امام رضا علیه السّلام در این حدیث شرط وصول به مقام توحید را بیان داشته‌اند که پذیرش و قبول ولایت است.

نور خدا و وجه الله در قیامت بر همه مشهود می‌شود

باری، از این دسته و جماعت که نور حضرت احدیت در دنیا بر آنها مشهود شده و به مقام وجه اللهی رسیده‌اند که بگذریم، بقیه افراد که گرفتار هوای نفس هستند، روی دیده باطن و چشم دل آنان را حجابی گرفته از اوهام و خیالات، که حقّ را در نظرشان باطل جلوه میدهد و باطل را حقّ نشان میدهد.

چون از این دنیا میروند، آنجا که عالم حقیقت است، حقّ محض و حقیقت تجلّی و ظهور دارد، و آنجا که موطن و محلّ ظهور و بروز قدرت خدا و علم خدا و قیومیت خدا و اراده و مشیت خدا و

بالاخره عالم توحید است؛ در آنجا بر آنها مشهود میگردد که در دنیا که زندگی میکرده‌اند غیر از خدا و آثار خدا و ظهورات خدا هیچ نبوده و تمام عالم امکان و هستی، قائم به خدا بوده است، و غیر از ذات مقدّس حضرت احدیت، موجودِ اصیل و مستقلّی نبوده است تا اینکه موجودات به آن اتّکاء و ارتباط داشته باشند.

ولی این واقعیت را در دنیا ادراک نمی‌کرده‌اند؛ و در قیامت به خوبی ادراک می‌کنند.

چون در پیشگاه خدا حضور پیدا می‌کنند، خداوند از آنها

پرسش میکند: چرا شما در دنیا مشرک بوده اید؟ چرا غیر از من را مؤثّر میدانستید؟ در تمام احوال و سکنات خود، با من موجود دگری را به عنوان انباز و شریک میگذارده و بدان معتقد می‌شدید؟

در آن عالم که چشم آنها روشن شده و جمال احدیت را در تمام موجودات می‌بینند و غیر از خدا را مؤثّر نمی‌بینند، و می‌بینند که تمام آن معبودهائی که غیر از خدا در دنیا پرستش میکرده‌اند همه باطل بوده و موهوم بوده‌اند و سَراب و خیال بوده‌اند؛ در آنجا میگویند: پروردگارا! ما در دنیا غیر از خدا هیچ چیزی را نپرستیدیم!

ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ* مِنْ دُونِ اللَّهِ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرِينَ.[1]

«پس به آنها گفته میشود: کجا هستند آن چیزهائی که شما آنها را شریک با خدا قرار میدادید و خدا را کنار میزدید؟ آنان در جواب میگویند: همه از نزد ما گم شدند؛ بلکه ما چیزی را قبلًا به‌هیچ‌وجه نمی‌خوانده‌ایم! این‌طور خداوند، کافران را به دیار

[1] آیه ۷۳ و ۷٤ از سوره ٤٠: غافر

إضلال و گمراهی می‌سپرد.»

این پاسخِ آنان که «گم شدند» مفادش این نیست که وجود دارند و از دیدگان ما مخفی هستند، بلکه مفادش اینست که گُمند، نابودند، نیستند، فانیند. و سپس ترقّی نموده و میگویند: بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً، اصولًا ما در دنیا غیر از خدا هیچ موجودی را عبادت نمی‌کرده‌ایم!

یعنی عبادتی را که ما مینمودیم به خدا تعلّق میگرفت. چون غیر از خدا چیزی نبود، غیر از او و اسماء و صفات او چیزی نبود که ما او را عبادت کنیم. عبادتی که ما مینمودیم، گرچه روی دیدگان ما را پرده‌ای گرفته بود و نمیگذارد حقّ را تشخیص دهیم و آن جمال لا یزالی را در تمام موجودات ببینیم، و در مقابل پروردگار یک صفحه از تخیلات و أفکار واهیه قرار داده بودیم و آنها را می‌پرستیدیم و معبود خود گرفته بودیم؛ ولی در حقیقت عبادت ما به خدا تعلّق گرفت.

كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللّٰهُ الْكافِرِينَ! ای پیامبر! این‌طور خدا مردم کافر را گمراه میکند!

یعنی آن افرادی که میخواهند روی حقّ را بپوشانند، آنها بواسطه افکار خود، مسیرشان گم میشود و حقّ در نزد آنها مختفی و باطل؛ و باطل و بی اعتبار، در نزد آنان به صورت أصالت و واقعیت و حقیقت جلوه میکند. و گناه آنان همین است که چرا بین حقّ و باطل فرق نگذاشتند؛ و گرنه جز خدا، موجود اصیل نیست که عبادت واقعاً به او تعلّق گیرد.

در قیامت معبودهای خیالی، نفی عبادت مشرکین را نسبت به خود می‌نمایند

وَ یَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِیعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِینَ أَشْرَکُوا مَکانَکُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَکاؤُکُمْ فَزَیَّلْنا بَیْنَهُمْ وَ قالَ شُرَکاؤُهُمْ ما کُنْتُمْ إِیَّانا تَعْبُدُونَ* فَکَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ إِنْ کُنَّا عَنْ عِبادَتِکُمْ لَغافِلِینَ* هُنالِکَ تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوا إِلَی اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما کانُوا یَفْتَرُونَ[1].

«و روزی میرسد که آن مردمان مشرک و متجاوز را در قیامت محشور میگردانیم، و سپس به آنان خطاب نموده و میگوئیم: شما در مکان خود باشید! و شرکائی را هم که در مقابل خدا مؤثّر میدانستید در مکان خود باشند؛ پس بین آنها جدائی می‌افکنیم.

و آن شرکاء به اینها میگویند که: شما ما را در دنیا عبادت نمیکرده‌اید؛ و خداوند بین ما و شما گواه است که ما از عبادت شما غافل بوده و نسبت به آن اطّلاعی نداشتیم!

در آن جا هر نفْسی آنچه را برای خود از پیش

---

[1] آیات ۲۸ تا ۳۰، از سوره ۱۰: یونس

فرستاده است می‌آزماید و حقیقتش برای او معلوم می‌شود؛ و همه بسوی مولی و صاحب اختیار به حقّ خود بازگشت می‌نمایند؛ و آنچه را که افتراء می‌بستند و آنها را به جای خدا عبادت میکردند، از نزد آنها گم میشود.»

آیه بسیار عجیبی است.

انسان در دنیا موجوداتی را به عنوان مؤثّر می‌پذیرد، و از آنها برای رفع حوائج خود استمداد میجوید، و آنان را به نظر استقلالی مینگرد. این شرک به خدا است؛ شرک جلیّ و یا شرک خفیّ، چون غیر از خدا موجودی مؤثر نیست.

خدا میفرماید: ما آنها را حاضر می‌کنیم و نیز آن افرادی که از آنها اطاعت کرده و آنان را عبادت نموده‌اند حاضر می‌سازیم، و لیکن در ان عالم اینها نمی‌توانند به آن معبودها نزدیک شوند و تقرّب جویند؛ آن قُرب و نزدیکی اختصاص به عالم دنیا داشت که از یکدیگر رفع

حوائج میکردند و در گرفتاری‌ها و شدائد به آن شرکاء متوسّل میشدند و از آنها رفع نیاز و حاجت میخواستند.

امّا در آن عالم که عالم حقیقت است و جز پروردگار هیچ چیز مؤثّر نیست، شرکاء نمی‌توانند رابطه‌ای را که با اینها در دنیا ـ که عالم مَجاز و بطلان بود ـ داشتند برقرار کنند؛ لذا بین آنها جدائی می‌افتد.

اینها به شرکائی که برای خود قرار داده بودند میگویند: ما شما را در دنیا عبادت کردیم؛ امروز دستی از ما بگیرید! آن عبادت‌ها و کرنش‌ها و ستایش‌ها و نیایش‌ها و اطاعت‌ها مستوجب دستگیری شما از ما در اینجاست!

شرکاء در پاسخ میگویند: ابداً شما ما را عبادت نکرده اید! مائی نبودیم که شما ما را اطاعت و عبادت کنید؛ شما پندار خود را عبادت کردید، نه واقعیت ما را!

خدا بین ما و شما گواه است که این مطلبی را که میگوئیم راست است، و ما به‌هیچ‌وجه علم و اطّلاع از عبادت شما نداشتیم. و در آنجا برای هر

نفسی، تمام کارهائی را که در دنیا انجام داده است ظاهر میشود؛ و بازگشت همه بسوی مولای واقعی و حقیقی بوده، و همه در می‌یابند که این قسم عبادت‌هائی را که کرده‌اند برای غیر خدا، همه باطل و غلط بوده، و عالم عوض شده و این أعمال و این شرکاء دستی از آنان نمی‌گیرند.

وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِ. همه را بر میگردانند به نزد خدا: خداوند که مولای حقّ است. و آن مَوالی و افرادی که در دنیا بودند،

و اینان به عنوان اولویت از آنها اطاعت میکردند و حقّ مولویت برایشان قائل شده بودند، همه آنها باطل بوده و جملگی گم شدند.

امروز مولای حقّ تجلّی کرده، و خداوند با تمام قدرت و عظمت و وحدت برای آنان ظاهر و مشهود است.

وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ. و آنچه به خدا افترا می‌بستند، و قدرت و عظمت و علم خدا را دزدیده و به این ارباب متفرّق و مَوالی باطل نسبت میدادند و از آنها اطاعت میکردند، همه گم شدند.

چون علم متعلق به خداست و بس، و نسبتش به موالیِ باطل غلط است. قدرت اختصاص به خدای واحد دارد و بس، و نسبتش به موالی باطل غلط است.

در روز قیامت مشرکین می‌گویند ما خدا را عبادت کرده‌ایم

در آن روز برایشان ظهور میکند و می‌بینند: عمری را عبادت کرده اطاعت نموده‌اند غیر خدا را، و فقط پندار را پرستیده‌اند نه حقّ را. حقیقت عبادت

به مرجع عبادت برگشته که خدا بوده، و گناه، پندار او بوده که خدای لا شریک له را که ذاتش نامتناهی است، حیاتش نامتناهی است، علمش نامتناهی است، قدرتش نامتناهی است؛ چرا آن نامتناهی را در این دریچه‌های کوچک محبوس و محدود کرده است؛ و آن ذات مقدّس و اسماء جمالیه و جلالیه لا یتناهی را به صورت ذات و اسماء معین و مقید، تقاضا کرده است؟

گناه از تحدید و تقیید است، نه در اصل عبادت او.

وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ* قالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنا هؤُلاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنا أَغْوَيْناهُمْ

كَما غَوَيْنا تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ[1].

«و در روز بازپسین، خداوند خطاب به آنها نموده و میگوید: آن موجوداتی را که شما در دنیا به عنوان شریک برای من می‌پنداشتید کجا هستند؟

(یعنی من کسی را به عنوان شرکت در کار خود قرار نداده‌ام! و من شریک حقیقی ندارم، این شرکاء من پندار شما هستند!

این پندار و خیال، برای من شریکی در ذات و حیات و علم و قدرت و سائر صفات من ایجاد نموده و به پرستش آنها روی آورده است؛ آنها کجا هستند؟

این ندای خدا به آنهاست.)

آن کسانی که مردم را به معصیت و گناه می‌کشیدند و به دنبال خود به جهنّم می‌بردند، و اینک کلمه عذاب خدا بر آنها مُهر خورده و ثابت شده است میگویند: بار پروردگارا! اینها افرادی هستند که ما آنها را اغواء کردیم، همچنان که خود ما نیز اغوا شدیم!

---

[1] آیه ٦٢ و ٦٣، از سوره ٢٨: القصص

ما از این عبادتی که به ما نمودند، بسوی تو از آنها بیزاری میجوئیم؛ آنها ابداً ما را عبادت نمی‌کرده‌اند.»

با اینکه میدانیم اینها، آنها را عبادت کرده بودند، همه آنها را در مقابل خدا پرستیده بودند؛ امّا حقیقت عبادت به خدا بر می‌گشت، و آن عبادتی را که اینها میکرده‌اند بواسطه اغوای آنها، یک پندار و خیال بیش نبوده است.

خلاصه وقتی نور پروردگار در آن عالم تجلّی کند و روشن شود و حقائق آشکارا گردد؛ وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها، زمین به نور پروردگار روشن گردد و تاریکی‌های خود را بیرون بریزد، و حقائق طلوع کنند؛ در آنجا مشهود میگردد که افراد بشر در دنیا به هر سمتی حرکت میکرده‌اند و به هر هدفی میرفته‌اند، جز خدا هیچ نبوده است، و حتّی مشرکان در حقیقت، عبادتشان بر خدا واقع می‌شده است.

پس گناه آنان از چیست؟ گناه آنان از اینست که آن خدائی را که باید عبادت کنی، و با چشم روشن ببینی، و جمالش را در تمام موجودات بنگری و مؤثّر بدانی؛ چرا آن خدا را در محدوده‌های تعین زندانی کردی؟! و چرا آن قدرت عظیم و علم عظیم و حیات عظیم را در زید و عمرو، و خورشید و ماه، و پدر و مادر، و رئیس و حاکم، و مال و جاه و اعتبار دیدی؟!

اینها که خدا نیستند، چرا به عبادت و اطاعت آنها بر آمدی؟!

آن قدرت و علمی که تو در دنیا از آنها میدیدی، متعلّق به خدا بود! در پیشگاه خدا و در مقابل او کسی قدرت ندارد؛ آن قدرت او را چرا به موجوداتی نسبت دادی که دارای تعین و تقید بودند؟ و کور خواندی! تعین و تقید سراب است و باطل، از بین میرود، و در اینجا اثری از آن نیست.

وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ. آن تعین، افترا بود که به خدا می‌بستند. و امروز می‌بینید که همگی گم شدند، و به دیار نیستی سپرده گشتند.

إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى.[1]

«اینها أسمائی بوده‌اند که شما بر آن مُسمَّی می‌نهاده اید! شما و پدران شما از عبادت مسمّی و حقیقت، نظر برتافته و به اسم و عنوان نظر دوخته اید! و خداوند به این اسم و عنوان قدرتی و سلطنتی نداده است.

این پیروی، متابعت از پندار و گمان و از خواهش‌های نفسانی بوده است؛ درحالی‌که از طرف پروردگار راه هدایت رسیده و معرّفی طریق حقّ به عمل آمده است.»

گناه مشرکین همین است که عبادتِ جنبه وجه خلقی موجودات را مینموده‌اند و از جنبه وجه اللهی غافل بوده‌اند، با اینکه گفتیم جنبه وجه اللهی

---

[1] آیه ۲۳، از سوره ۵۳: النّجم

حقیقت دار است و جنبه وجه خلقی سراب و پندار است.

اسَف و حسرت آنها اینجاست که عمری در دنیا زیست نمودند و چشم خود را باز نکردند که خدا را ببینند.

خدا را کوچک دیدند، و شکسته و خرد شده؛ مانند نور آفتاب

و ماه که در دریا و آبهای موّاج شکسته شده و خرد شده، هر کس نظرش به قسمتی از آن دوخته و آن را ماه و خورشید می‌پنداشته است.

این خیالات و پندارهای غلط، و تکثیر در کلام، و تمریج در دلها، نگذاشت که آبِ ذهن ما آرام بگیرد و گل و لای آن فرو بنشیند، و حقّ خورشید و ماه آن‌طور که هست در ذهن تجلّی کند و قلب و سرّ انسان به مقام مشاهده جمال حقیقی خدا آن‌طور که باید و شاید نائل آید.

معاد، لقاء و شهود تفصیلی حضرت پروردگار است

مَعاد یعنی اطّلاع از عظمت و قدرت و علم و حیات نامتناهی خدا، همان طور که در عالمی قبل از عالم طبع و مادّه اجمالًا برای ما مشهود بود، و آنجا عالم بَدءِ ما بود؛ بازگشت ما هم به همان عالمی است که ابتدای آفرینش ما از آنجا بوده است.

باید رفت و به مقام لقاء و شهود حضرت ربّ جلّ و علا تفصیلًا رسید، که فرق بین توحید بدوی و نهائی فقط به اجمال و تفصیل است.

این حقیقت معاد است که در آنجا ظاهر و باطن یکی است. ظاهر، عنوان باطن، و باطن غیر از جنبه آیتیت و مرآتیتِ ظاهر چیزی نیست. در آنجا وجه خلقی و وجه ربیّ یکی است، و سلسله عِلل و اسباب در عین اتقان خود، مُندكّ و فانی در وجه خدا هستند.

هر چیزی در عالم خود و کینونت خود ظهور و بروز دارد. عنوان باطن، عنوان غیبت است؛ زیرا ظاهر فاقد چیزی است نسبت به چیز دیگر، و در این صورت ظاهر و باطن دو چیز و با هم اختلاف پیدا

می‌کنند.

امّا اگر چیزی از چیز دگر مخفی نباشد، این عین بروز است؛ و این بروز عین ظهور است.

در دنیا که انسان گرفتار پرده پندار است، و این عالم را مرتبط به یک سلسله علل و اسباب مستقلّ می‌بیند، و جدا جدا می‌بیند، و از هر کدام اثری را مستقلّا میجوید؛ این دید و مشاهده، ظاهر را در مقابل واقع، و وجه خلقی را در مقابل وجه ربّی بوجود آورده است.

ولی اگر این سلسله اسباب از بین برود و بطلانش مشهود شود، و تاثیر علة العلل و خدای یگانه بر تمام موجودات، چون شعاع خورشید در آینه‌های مختلف مشاهده گردد، دیگر در آنجا ظاهر عین باطن است. در آنجا غیب و شهادت یکی است، و چیزی از چیزی مختفی نیست.

در قیامت علم و قدرت خدا برای همه مشهود است

افرادی که در محشر حضور پیدا می‌کنند، مشاهده می‌کنند که خدا از احوال و کردار همه آگاه

است. در اینجا هم خدا آگاه است ولی این معنی سربسته و پیچیده است و غالب مردم ادراک نمی‌کنند؛ در آنجا می‌فهمند.

وَ بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعاً.[1] «همه در پیشگاه خدا ظاهرند.»

يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ.[2]

«در آن روز همه ظاهرند، و بر خداوند چیزی از ایشان پنهان

---

[1] صدر آیه ۲۱، از سوره ١٤: إبراهیم

[2] قسمتی از آیه ١٦، از سوره ٤٠: غافر

نیست.»

چون حجاب نیست. حجاب و پرده متعلّق به عالم پندار است. حجاب متعلّق به عالم وجه خلق است.

جنبه وجه خلقی چون سپری گردد، و جنبه وجه اللهی و وجه ربّی موجودات پدید آید، و انسان در عالمی که به نور پروردگار اشراق نموده و از بواطن اشیاء علم و اطّلاع دارد وارد شود؛ در آنجا چیزی مخفی و پنهان نیست.

فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.[1]

«پس ما پرده را از روی دیدگان تو برداشتیم! و چشم تو امروز چشم تیزبینی است!»

چشم تو حادّ است و خوب می‌بیند. باطن را می‌بیند، و اسرار و غیب را مشاهده میکند.

چشم حدید یعنی حادّ و تیزبین، چشمی است که علم به باطن دارد؛ علمی که جلوه ملکوتی دارد، و علمی که حقیقت آن ربط با خداست.

---

[1] قسمتی از آیه ۲۲، از سوره ۵۰: ق

يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ.[1]

«در آن روز مخفیات (نیت‌های پنهان) آشکار میشود.» افکار و عقائد آشکار میگردد.

چون در این دنیا همین نظری که انسان به موجودات نموده و

[1] آیه ۹، از سوره ۸٦: الطّارق

هر یک از آنها را مستقلّ و متباعد و بی ربط از یکدیگر و از خدا می‌بیند، و این دید و مشاهده در زیر افکار مخفی است؛ در آن روز این مخفیات آشکار میشود. زیرا عالم، عالم «قلب» یعنی واژگون شدن ظاهر به باطن است و روز ظهور بواطن است.

أَ فَلا يَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ* وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ* إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ.[1]

«آیا انسان نمیداند: آن زمان که قبرها شکافته شود و آنچه در میان آنهاست بیرون ریزد (و در دلها از عقائد باطل و نیات باطل و أغراض باطل، آنچه هست آشکارا شود) و آنچه در سینه‌هاست به دست آید (و از انجماد و ظلمت و خفاء بیرون آید، و روشن و ظاهر و محصَّل گردد) خداوند در آن روز نسبت به ایشان دانا و خبیر است»؟

يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ* إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.[2]

«روزی میرسد که در آن روز نه مال برای انسان فائده‌ای دارد و نه فرزندان، مگر آن افرادی که

---

[1] آیات ۹ تا ۱۱، از سوره ۱۰۰: العادیات

[2] آیه ۸۸ و ۸۹، از سوره ۲۶: الشّعراء

در پیشگاه خدا با دل پاک و قلب سالم وارد میشوند.»

قلب سلیم دلی است که غیر از خدا، هیچ در او نباشد

سلامت قلب در چیست؟ در اینکه غیر از خدا در او نباشد. هر مقداری که در دل انسان غیر خدا بوده باشد آن مرض است.

در «کافی» از علیّ بن إبراهیم با إسناد متّصل خود روایت میکند

از سُفیان بن عُیینَة که او گفت:

از حضرت صادق علیه السّلام درباره تفسیر این آیه مبارکه: إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ سؤال کردم. حضرت فرمودند:

الْقَلْبُ السَّلِيمُ، الَّذِی يلْقَى رَبَّهُ وَ لَيسَ فِيهِ أَحَدٌ سِوَاهُ.

قَالَ: وَ كلُّ قَلْبٍ فِيهِ شِرْك أَوْ شَك فَهُوَ سَاقِطٌ. وَ إِنَّمَا أَرَادُوا الزُّهْدَ فِی الدُّنْيا لِتَفْرُغَ قُلُوبُهُمْ لِلآخِرَةِ.[1]

«قلب سلیم آن دلی است که پروردگار خود را ملاقات کند و در آن دل هیچ کس جز خدا نباشد.

و حضرت فرمودند: و هر دلی که در آن به قسمی از اقسام شرک یا شکّ وجود داشته باشد، آن دل از درجه اعتبار ساقط است. و مردم را به زهد در دنیا دعوت کرده‌اند تا دلهای آنان برای آخرت و ملاقات خدا فارغ گردد.»

دل فارغ، آماده و مهیا برای طلوع نور توحید خداست، و محلّ تابش انوار الهیه و تجلّیات سبحانیه

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، باب اخلاص، ص ١٦

است.

امراض باطنی، مانع از تجلی الهی در قلب انسان میگردد

از «أسرار الصّلاة» شهید ثانی روایت است که رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَجْرَدُ، فِيهِ سِرَاجٌ يزْهَرُ؛ وَ قَلْبُ الْكافِرِ أَسْوَدُ مَنْكوسٌ.[1]

«دل مؤمن پاک و خالی است، و در آن چراغی میدرخشد؛ و دل کافر سیاه و واژگون است».

---

[1] دیوان مغربی» ص ۹ و ۱۰

و نیز فرمودند.

لَوْ لَا أَنَّ الشَّياطِينَ يحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِى ءَادَمَ لَنَظَرُوا إِلَى الْمَلَكوتِ.[1]

«اگر شیاطین در اطراف دل بنی آدم دور نمیزدند هر آینه آنان به ملکوت نظر میکردند.»

و چه خوب حکیم سنائی سروده است:

آن کسی که از دنیا میرود و دلش سلیم و سالم نیست، مریض است به انواع مرض‌های باطنی، چون شکّ و شرک و حسد و بخل و ریا و خدعه و حبّ جاه و حبّ مال؛ این امراض مانع از تجلّی جمال الهی

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۱۵، جزء دوّم، قسمت اخلاق، ص ۳۹

در دل او میگردد.

این امراض را باید از دل بیرون کنند؛ خیلی مشکل است.

در حال احتضار، سؤال منکر و نکیر، عذاب قبر، عالم برزخ و عالم حشر و سؤال و حساب و کتاب و عَرض مگر این امراض را می‌توان معالجه نمود؟

آنکه در مدّت یک عمر همه‌اش با اباطیل سر و کار داشت، و از عالم تجرّد و مقام حقیقت نفس دور بود، و در عالم ظلمات زندگی میکرد و با ریشه دنیا عشقبازی میکرد، و قلب خود و روح خود و خاطرات خود را در این امر تمرین داده و با آمال نفسانی و ظلم و جنایت و إعراض از خدا ورزش نموده، و خلاصه ملکات او ملکات حیوان و سَبُع درنده گردیده است؛ کجا میتوانند این ملکات را از دست او بیرون آرند؟

به کسی که در دنیا رباخوار بوده اگر بگوئید: توبه کن و از این گناه دست بردار! و منافع حاصله برای تو سود حلال نیست؛ اگر صاحبانش معلوم باشد، باید بین آنها تقسیم کنی! و اگر معلوم نباشد مجهول المالک است و باید به فقرا بدهی! او کجا این

سخن را می‌پذیرد؟ و کدام وقت حاضر برای توبه و ردّ اموال رَبَوی میگردد؟

یک عمر در لحظات و ساعات، روی عشق به مال کثیف و جمع‌آوری درهم و دینار، و ظلم به مردم ستمدیده، و بیرون کشیدن لقمه از حلقوم صغیر و یتیم و بینوا تمرین کرده، و در حراج مال مستمند و مسکین و به خاک کشاندن آنها دریغ نکرده است. و چنان این اعمال شیطانی و بَهیمه‌ای در روح او منعکس شده و اثر گذارده

است که گوئی مانند سنگ در صحنه خاطرات او متحجّر شده است، مگر آب است که انسان پاکش کند؟

تحجّر صفات زشت، نفس او را چون سنگ صَمّاء سخت کرده است. این تحجّر که به مثابه کنده کاری و قلم زنی بر روی سنگ است، مگر با شستن آب از بین میرود؛ او را باید قلب ماهیت کنند.

لذا دیده می‌شود که چنین افرادی جان خود را بر سر درهم و دینار میدهند، و چنان حریص و بخیل و بی رحم می‌شوند که با وجود اندوختن ثروت هنگفت، اگر فرزند آنان در مقابل چشمشان جان دهد، حاضر برای بذل مال در راه حیات او نیستند؛ و بلکه خودشان در بستر مرگ می‌میرند، و از مصرف مال برای بهبودی خویشتن مضایقه می‌کنند.

حال چه قِسم این امراض را بیرون می‌کِشند؟ و این قلب تا بخواهد به مرحله سلامت برسد باید چه عَقَباتی را طیّ کند؟ خدا میداند چه خبر است.

ولی بالاخره چاره‌ای از پیمودن راه نیست. و در طیّ این عقبات هیچ مفرّی نیست.

مگر نور خدا در دل تجلّی کند و با فرقان الهی، مؤمن حرکت کند؛ و گرنه راه رهائی نیست.

افرادی که غیر خدا را در دل تمکین داده‌اند به عذاب دچارند

در اینجا بیان یک نکته لازم است، و آن اینکه اگر نور خدا و توحید او و عظمت او و علم او در عوالم پس از مرگ برای همه ظاهر و روشن میگردد، پس چرا در بعضی از آیات قرآن می‌بینیم مردمان

مجرم در آن روز محجوبند:

كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ.[1]

«این‌طور نیست؛ این افراد ستمگر و ظالم در روز بازپسین از نور خدا و تماشای خدا و لقاء خدا در زیر پرده و حجاب هستند.»

اگر لازمه عالم آخرت که عالم معاد است اعتراف و اقرار به قدرت و وحدت خدا و سائر اسماء حُسنای اوست، این حجاب مردم کافر و مشرک یعنی چه؟

برای توضیح یک مثال میزنیم:

فرض کنید پادشاهی است که در تحت حکومت او جماعاتی زندگی می‌کنند. یک عدّه افراد مطیع و فرمانبردار و اهل صلاح و پاکیزگی هستند، و یک عدّه اهل ظلم و طغیان و تعدّی و تمرّد می‌باشند.

پادشاه بار میدهد و تمام افراد مطیع و اهل صلاح را در بارگاه خود به دعوت فرا میخواند.

همه حاضر میشوند و پادشاه به همه آنان جائزه میدهد، صِله میدهد، لباس و خلعت میدهد، با

---

[1] آیه ۱۵، از سوره ۸۳: المطفّفین

آنها می‌نشیند و همصحبت میشود، و گفتگو میکند و می‌خندد، و همه را در پرتو توجّهات و عنایات خود مورد تجلیل و تکریم قرار میدهد.

برای این افراد، پادشاه ظهور نموده، و اینان در دربار، نظر بر قدرت و عظمت او دارند.

در آن روز پادشاه، نیز فرمان میدهد که افراد ظالم و خائن و متقلّب را بگیرید و در بند کنید!

به فرمان او خَدَم و حَشَم، به دنبال دستگیری افراد متمرّد میروند، و آنان را در زنجیر نموده و میگیرند و می‌آورند.

در آن روز قدرت پادشاه بر آنان نیز ظاهر میشود، چون خود را به تمام معنی در دست او گرفتار می‌بینند. و دیگر نمی‌توانند بگویند: ما فرار می‌کنیم، و ما خود را نجات میدهیم، و دسته‌بندی‌های ما موجب رهائی ماست.

باری، قدرت و عظمت سلطان برای هر دو دسته: مطیع و متمرّد ظهور و بروز دارد، امّا این کجا و آن کجا؟ آنها در برابر جمال سلطان، و در کَنَف مهر و عنایت او، و در پرتو احسان و إنعام او، در باغها و نسیم‌ها آرمیده‌اند. و اینان در سِجن و عذاب، و زنجیر و زندان، معذَّب، و در گلخَن عَفِنِ زندگی بسر می‌برند.

آنها در برابر مَراحم و عنایات، و اینان در برابر نقمات و نکایات.

مؤمنان در تحت تجلّیات جمالیه و کافران در

تحت تجلّیات جلالیه‌اند

آری، هر دو دسته در برابر تجلّیات سلطان واقعند؛ ولی تجلّیات دسته اوّل جمال است و تجلّیات دسته دوّم جلال.

جمالْ لطف است و احسان، تجلیل است و اکرام، مرحمت است و إنعام.

جلالْ قهّاریت است و غضب، جبروتیت است و شدّت، بأس است و نقمت.

مؤمنین که از دنیا میروند پیوسته در مظاهر جمال حضرت حقّ جلّ و علا هستند؛ آن به آن مورد سلام و تکریم و تبجیل و تعظیم می‌باشند، که قرآن کریم این واقعیت را در سوره‌های مختلفه ـ بر حسب سیر و مقامی که هر کدام در دنیا داشته‌اند، و بر حسب مقدار قرب با پروردگار ـ برای ما بیان میکند.

و کافران نیز در تحت بروز و ظهور اسم قهّار، و جبّار، و شدید المِحال، و اشدّ المُعاقِبین بوده و در تحت ظهور و بروز اسماء جلالیه هستند.

و این ظهور و تجلّی به اندازه‌ای قوی است که شرکاء مشرکین، انکار عبادت آنها را نسبت به خود می‌نمایند و میگویند: ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ.

و مشرکین نیز انکار عبادت خود را نسبت به آنها می‌کنند و میگویند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ.[1]

توحید بر همه منکشف؛ و لیکن تجلّیات

---

[1] «دیوان مغربی» ص ۷۱ و ۷۲

جلال، موجب محجوبیت مشرکان و کافران از تجلّیات جمال است.

در قیامت اثر انحرافات متخلّفین ظهور می‌نماید

یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ فَلا یَسْتَطِیعُونَ* خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَ قَدْ کانُوا یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ.[1]

«روزی که دامن بر میان زده شود، و مردم مشرک را به سجده خدا بخوانند و آنها نمی‌توانند سجده کنند؛ چشمان آنان ذلیل و خاشع و فرو افتاده، و ذلّت آنها را فرا گرفته است؛ و آنان را در دنیا به سجده میخواندند و دارای سلامت مزاج بودند و سجده نکردند.»

از این گذشته هر عملی را که انسان در دنیا انجام دهد، عکس‌العملش در آخرت در نزد انسان هست. دروغی که در اینجا بگوید، ظهور و بروز آن دروغ در آنجا به صورت یک دروغ خواهد بود.

خدعه، مکر، حیله که در دنیا با خدا می‌کنند،

---

[1] آیه ٤٢ و ٤٣، از سوره ٦٨: القلم

در آنجا نیز به صورت بروز همین افعال از آنها سر میزند. و لذا مشرکین که در آنجا انکار شرک خود را می‌نمایند و وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ میگویند، برای آنست که دروغ آنها در دنیا در آنجا ظهوری پیدا کند، و سوگندهای آنان به دروغ نمونه و بروزی داشته باشد.

و عدم استطاعت بر سجده در آنجا، ظهور استنکاف از سجده در دنیاست. و با وجود آنکه عظمت و قدرت پروردگار ظهور کرده است و لازمه آن غایت خشوع و تذلّل و سجده است؛ ولی مع‌ذلک

چون در نفوس مشرکین، تسجیلِ عدم سجده شده و به‌هیچ‌وجه خود را در دنیا حاضر برای سجده حضرت معبود نمیدیدند، این حالت نفسانی در آنها بصورت بروز و ظهور عدم قدرت بر سجده جلوه نموده، و آنان را دعوت به سجده می‌کنند و نمی‌توانند بجای آرند.

افرادی که در دنیا سجده نمیکردند، نماز نمی‌خواندند، خود را حاضر برای عبودیت در مقابل پروردگار نمیدیدند، روح بلندمنشی و استکبار مانع از به خاک افتادن و چهره بر زمین سائیدن آنان نسبت به مقام عز و عظمت خدا در دنیا میشد؛ در آنجا نیز نمی‌توانند سجده کنند، نماز بخوانند، در مقابل خدا با وجود ظهور قدرت و وحدت، اختیاراً خضوع و خشوع نمایند و قلباً اعتراف و اقرار به مسکنت خود و عظمت حضرت او بنمایند.

چون در این دنیا اختیاراً اقرار به وحدت ذات مقدّس خدا نکرده‌اند، در آنجا نیز با وجود ظهور توحید و بسط مقام وحدت، هر چه میخواهند لفظ شهادت به توحید را بر زبان آرند نمی‌توانند.

چقدر عالی و روشن این حقائق در سوره

إبراهیم بیان شده است:

وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّما يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ* مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ.[1]

«ای پیامبر! گمان مکن که خداوند از آنچه مردم ظالم و ستمگر بجای می‌آورند، غافل و بی خبر است که آنها را مهلت میدهد!

[1] آیه ٤٢ و ٤٣، از سوره ١٤: إبراهیم

همانا حساب و کتاب آنان را تأخیر می‌اندازد، برای آنکه در روزی که چشمها از شدّت خوف و ترس خیره میشود، به حساب آنان رسیدگی کند؛ در آن روزی که چشمها به نقطه‌ای دوخته شده و ابداً قادر بر حرکت نیستند.

در آن روز سخت، ستمکاران همه شتابان و هراسان سر به بالا نموده، و چشمها واِلِه و حیران و خیره مانده، و دلهایشان خالی شده است. (یعنی خود را باخته و در قلبهایشان هیچ اتّکاء و اعتمادی به حضرت حقّ نیست.)»

باری، دلها خالی است. چون در این دنیا از محبّت و معرفت خدا خالی بوده است و به باطل که وزن و اصالتی ندارد گرویده بوده؛ باطل در آنجا مضمحلّ میگردد و دل خالی می‌ماند.

آیات سوره إبراهیم در تجلّی اعمال مشرکین در روز قیامت

وَ أَنْذِرِ النَّاسَ یَوْمَ یَأْتِیهِمُ الْعَذابُ فَیَقُولُ الَّذِینَ ظَلَمُوا رَبَّنا أَخِّرْنا إِلی أَجَلٍ قَرِیبٍ نُجِبْ دَعْوَتَكَ وَ نَتَّبِعِ

الرُّسُلَ أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ ما لَكُمْ مِنْ زَوالٍ.[1]

«ای پیامبر! بترسان مردم را، و بیم بده از روزی که عذاب الهی به سراغ آنها خواهد آمد.

در آن روز، مردم ستمگر و ظالم میگویند: بار پروردگارا! قدری به ما مهلت بده و تا زمان کوتاهی، عذاب ما را به تأخیر بینداز، تا ما دعوت تو را اجابت کنیم و از پیامبران و فرستادگانت پیروی نمائیم!

[1] آیه ٤٤، از سوره ١٤: إبراهیم

(و به آنان چنین پاسخ داده میشود که:) آیا شما همان مردمی نبودید که در دنیا بارها سوگند یاد میکردید که برای شما زوالی نیست (و پیوسته جاودان زیست خواهید نمود)؟»

وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنا بِهِمْ وَ ضَرَبْنا لَكُمُ الْأَمْثالَ.[1]

«و شما در محلّ و مسکن افرادی که به خود ظلم و ستم نمودند، منزل گرفتید، و برای شما روشن شد که چگونه ما با آنها رفتار کردیم. و ما برای شما مثال‌ها زدیم!»

وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَ عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَ إِنْ كانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ.[2]

«و آنها در دنیا مکرهای خود را نمودند، و مکرهای آنان در نزد خداست؛ و اگرچه مکرهای آنان به اندازه‌ای بزرگ و با اساس باشد که کوه‌ها از آن به تزلزل در آیند.»

فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انتِقامٍ.[3]

---

[1] آیه ٤٥، از سوره ١٤: إبراهیم

[2] آیه ٤٦، از سوره ١٤: إبراهیم

[3] آیه ٤٧، از سوره ١٤: إبراهیم

«پس گمان مکن که آنچه را که خداوند به پیغمبرانش وعده داده است، خلاف می‌نماید! خداوند دارای مقام عزّت است، و صاحب انتقام است (که بر حسب تعدّی و تجاوز تبهکاران، آنان را به سزای کردار زشتشان میرساند)!»

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ

الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[1]

«روزی است آن روز قیامت که زمین تبدیل به غیر زمین میگردد، و آسمانها تبدیل به غیر آسمانها میشوند، و همه مردم در پیشگاه خداوند واحد قهّار ظهور و حضور دارند.»

آری، زمین در آن روز پاک است و صاف، و به نور پروردگار خود منوّر و روشن، زمینی است که دیگر در آن گناه کرده نمی‌شود. این زمین واژگون میگردد و شکافته میشود، و ثَقَل‌های خود را بیرون می‌افکند. و آنجا محلّ پاداش و جزای اعمال است.

و اگر کسی به اندازه یک ذرّه کار خوب یا بد نموده باشد، آن عمل در نزد او حاضر است، و آن را در می‌یابد و می‌بیند.

آن کسانی که در دنیا با پای اصطبار و استقامت، قدم راستین در میدان ایمان و تقوی و صدق و مجاهده با نفس امّاره و سرکوب نمودن این دیو سرکش نمودند، و دین خود را در هَزاهز و فتنه‌ها حفظ کردند؛ اعمالشان و نیاتشان و مصائبشان در نزد

---

[1] آیه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهیم

خداوند، و در بطن این عالم کون محفوظ است و بدان‌ها خواهد رسید؛ و آنان که خدا و عالم آفرینش و رسل و کُتب الهیه را سرسری پنداشتند و به بازی گرفتند، و برای خود تعهّد و مسؤولیتی قائل نبودند، و خودسرانه در این عالم پهناور به لعب و لهو مشغول شدند، هر چه به زبان آمد گفتند و هر عمل برایشان مقدور بود کردند، و عِنان‌گسیخته به هتک محرّمات الهیه پرداختند؛ آنان نیز عملشان و نیاتشان در نزد خداوند

محفوظ است و تازیانه عدل آنان را تعقیب خواهد نمود.

درباره پیشتازان در راه خدا و سواران در قیامت، روایات مختلفی بیان شده است، ولی ما در اینجا یک روایت را که سندش از بنی عبّاس می‌باشد، به جهت اقرار خصم به فضائل أهل البیت می‌آوریم:

سواران محشر: رسول الله، صالح پیامبر، أمیر المؤمنین و فاطمه زهراء

شیخ مفید در «مجالس» خود گوید: «روایت کرد برای من أبو علیّ حسن بن علیّ بن فضل رازی از أبو الحسن علیّ بن أحمد بن بشر عسکری از أبو اسحق محمّد بن هارون هاشمی از أبو إسحق إبراهیم بن مهدیّ ابْلیّ از إسحق بن سلیمان هاشمی از پدرش از هارون الرّشید از پدرش مهدی از منصور أبو جعفر عبد الله بن محمّد ابن علیّ از پدرش از جدّش علیّ بن عبد الله بن عبّاس از عبد الله بن عبّاس بن عبد المطلّب، که او گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که میفرمود:

أَیهَا النَّاسُ! ما در روز قیامت چهار نفر سواره

هستیم، و کسی غیر از ما سواره نیست!

گوینده‌ای گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای رسول الله! سواره‌ها چه کسانی هستند؟

حضرت فرمود: من بر بُراق سوارم؛ و برادرم صالح پیامبر بر همان ناقة الله که قومش آن را پی کردند و کشتند؛ و دخترم فاطمه بر ناقه من که نامش عَضباء است سوار است؛ و علیّ بن أبی طالب بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت که لگامش از لؤلؤ تر است، و چشمانش از

دو یاقوت سرخ است، و شکمش از زبرجد سبز است.

روی این ناقه یک قبّه‌ای است از لؤلؤ سپید که ظاهرش از باطنش دیده میشود، و باطنش نیز از ظاهرش دیده میشود؛ ظاهرش از رحمت خداست، و باطنش از عفو پروردگار است.

این ناقه چون روی آورد، سرعت میکند، و چون پشت کند نیز به سرعت میرود.

و علیّ بن أبی طالب در جلوی من است، و بر سر او تاجی از نور است که تمام اهل محشر را درخشان میکند.

آن تاج هفتاد زاویه دارد، و هر زاویه از آن مانند ستارگان درخشان در افق آسمان میدرخشند. و در دست او لواء حمد است.

و او ندا میکند در قیامت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و اله. و بر هیچ گروهی از فرشتگان عبور نمی‌کند مگر اینکه میگویند: این مرد از پیغمبران مُرسَل است، و بر هیچیك از پیغمبران مقرَّب درگاه خدا نمی‌گذرد مگر اینکه میگوید: این از

فرشتگان مقرّب است.

در این حال یک ندا کننده‌ای از داخل عرش خدا ندا در میدهد:

أَیهَا النَّاسُ! این فرشته مقرّب نیست، و پیغمبر مرسل نیست، و حامل عرش خدا نیز نیست؛ این علیّ بن أبی طالب است.

و شیعیان او در دنبال او می‌آیند. پس یک منادی به شیعیان او میگوید: شما کیستید؟ آنها در پاسخ میگویند: ما عَلَویون هستیم.

در این هنگام از جانب خدا برای علویون ندا می‌آید:

أَيهَا الْعَلَوِيون! شما جملگی در امانید! تمام شما با هر کس که او را دوست میداشتید داخل در بهشت شوید![1]»

آری، این مقام أمیر المؤمنین علیه السّلام است که لوای حمد را به دست گرفته است. یعنی به مقام توحید و فناء در ذات حضرت احدیت رسیده، بطوری که حمد خدا را آن‌طور که باید و شاید می‌نماید. و بنابراین حقیقت وجه الله است که بر کَون و مکان محیط، و او و ائمّه طاهرین در عالم سِعه تجرّد و احاطه اطلاق قرار دارند.

اشعار ملّای رومی درباره مقام أمیر المؤمنین علیه السّلام در عالم توحید

و اشاره به مقام سعه و احاطه وجه اللهی او دارد ملّای رومی در اشعار خود آنجا که گوید:

---

[1] «أمالی مفید» مجلس ۳۳، ص ۱۵۹ و ۱۶۰ از طبع مطبعه حیدریّه و ص ۲۷۱ و ۲۷۲ از طبع انتشارات إسلامی. و نیز این حدیث را شیخ طوسی در «امالی» خود (الجزء الثّانی، ص ۲۱ و ۲۲ از طبع سنگی) از شیخ مفید با همین سند روایت نموده و در «بحار» (ج ۷، ص ۲۳۰ و ۲۳۱) نیز از «مجالس» و «امالی» نقل کرده است.

و نیز درباره آن حضرت گفته است:

ولایت کلّیه و تحقّق أمیر المؤمنین علیه السّلام به وجه اللهی

و نیز شیخ کاظم ازری سروده است:

۱ ـ پیوسته در نزد او کلیدهای کشف اسرار

بوده است، که آنها از عالم غیب و اسرار پرده بر میداشتند.

۲ ـ و سؤال کن از أعصار قدیمه که چگونه از دست علیّ تغذّی مینموده، و حقیقت غذای آنان به دست او بوده است.

۳ ـ و علیّ بن أبی طالب معلّم فرشتگان است. و تو از جبرائیل بپرس که چگونه علی او را هدایت کرده است؟

٤ ـ و کدام نفس است که هدایتش به دست علی نباشد، درحالی‌که نسبت علی به هر صورت انسانی مانند دو چشم بیننده اوست.

٥ ـ ای علی! برای تو کافیست که بگوئیم: مقدار و اندازه تو از عالم لاهوت است که بر فراز آن احاطه نیست.

٦ ـ نفس تو قطب آسیای موجودات است؛ و اگر این قطب نبود چرخ گردش آسیای عالم آفرینش به گردش نبود.

۷ ـ از برای تو نفسی است که از جوهر و گوهر لطف ریخته شده است؛ خداوند هر نفسی را فدای این نفس کند

مجلس سی‌ام: قیامت در عرض عالم نیست بلکه بر آن احاطه دارد

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

(هفتاد و هفتمين آيه، از سوره نحل: شانزدهمين سوره از قرآن كريم)

زمان قيامت چه موقع، و مكان آن كجاست؟

معاد، عود انسان است بسوى مبدأ خود؛ و

لازمه این سفر، طلوع نور توحید است در عالم قیامت، و بطلان سلسله اسباب و مسبّبات که عنوان وجه خلقی دارند.

معاد، بازگشت انسان است بسوی خدا؛ و اقرار و اعتراف به مقام توحید و عظمت و وحدانیت و صفات جمال و جلال اوست.

بنابراین عالم معاد و قیامت در عرْض این عالم نیست، بلکه احاطه بر این عالم دارد. چون مقام توحید پروردگار و صفات و اسماء حُسنای

او احاطه بر همه عوالم دارد، و ادراک عالم قیامت و ظهور نفس و آثار نفس نیز احاطه بر این نشْأه و این عالم دارد.

بنابراین، اینکه می‌پرسند: قیامت چه موقع بر پا میشود؟ یا جای قیامت کجاست؟ آیا در زمین است؟ در یکی از کُرات آسمانی است؟ آنجائی که خداوند عزّ و جلّ، بهشت و جهنّم را برای مؤمنین و کافرین قرار داده کجاست؟ محلّش کجاست؟ زمانش کی خواهد بود؟ جواب این‌گونه سؤالات، از طیّ مباحث اخیره شاید برای بعضی خود به خود روشن شده باشد، ولی برای اینکه مطلب کاملًا منقّح گردد و بطور واضح همه استفاده نمایند ناچاریم مقدّمه‌ای را ذکر نمائیم، و پس از بیان این مقدّمه معلوم میشود که زمان قیامت کی می‌باشد و مکان بهشت و جهنّم کجاست.

کما اینکه از پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال میکردند: قیام ساعت چه موقع است؟ قیامت کی بر پا میشود؟ این وعده که شما میدهید کی میرسد؟ و در اذهان مردم و عامّه طبقات همینطور

این سؤال از آن زمان هست.

و آن مقدّمه اینست:

این عالمی که ما در آن زیست می‌کنیم، عالم مادّه و طبع است. یعنی موجودات این عالم دارای مادّه هستند و دارای طبایع مختلف. و لازمه عالم مادّه، زمان و مکان است. یعنی هیچ مادّه‌ای که خارج از زمان و مکان باشد وجود ندارد، و زمان و مکان از عوارض لا ینفکّ این جوهر مادّی است.

و لذا اسم این عالم را جهان طبع و مادّه گذارده‌اند.

یک عالم دیگر داریم که در آن مادّه نیست، و طبایع وجود ندارند. آن عالم، عالم مثال و برزخ است که در آنجا حقیقت و ملکوت موجودات بسیار قوی‌تر و عجیب‌تر و شریف‌تر و عالِم‌تر و قادرتر است؛ و آن جهان بطور کلّی از این جهان بسیار قوی‌تر است از تمام جهات.

ولی آن عالم بر این عالم احاطه دارد؛ دنبال این عالم نیست که این عالم طبع و مادّه سپری شود؛ و چون سپری گردد، آن زمانی که بدنبال این زمان است عالم برزخ و مثال باشد.

از عالم مثال و برزخ بالاتر، عالم نفس است که در آنجا موجودات خیلی عجیب‌تر و قوی‌ترند. علمشان، ادراکشان، قدرتشان بیشتر از عالم برزخ است.

و آن عالم نیز دنبال عالم برزخ نیست که بگوئیم در زمانی که عالم برزخ سپری شود در آن زمان عالم قیامت طلوع میکند؛ چون اصولًا عالم

قیامت زمانی نیست، ما فوق زمان است.

بنابراین عالم قیامت که ظهور تجلّیات نفس است احاطه بر عالم برزخ دارد.

عالم برزخ احاطه بر این عالم دارد؛ و عالم قیامت احاطه بر عالم برزخ.

بنابراین الآن، عالم برزخ و قیامت موجود است. ولی الآن که میگوئیم صحیح نیست، چون الآن یعنی این زمان، و اشاره کردیم به

عالم طبع که زمان دارد؛ باید بگوئیم: عالم برزخ موجود است، عالم قیامت موجود است.

و اینکه میگوئیم الآن عالم قیامت موجود است، از باب ضیق عبارت است. چون عبارتی غیر از این برای رسانیدن این معنی نمی‌توانیم استخدام کنیم؛ فقط میتوانیم بگوئیم: عالم قیامت موجود است و دنبال این عالم نیست بلکه احاطه بر این عالم دارد.

و اگر بجای الآن لفظ فعلًا استعمال کنید، باز همین إشکال هست؛ چون اینها عباراتی هستند که یك معنی را میرسانند، بالاخره عوالم تو در تو است، و یکی بر دیگری سیطره و احاطه دارد.

این عالم مورد نظر و سیطره عالم برزخ است؛ و عالم برزخ مورد نظر و سیطره عالم قیامت است.

چون آن عوالم سیطره بر این عالم دارند، تمام جهات این عالم زیر نظر آن عوالم است، ولی عکسش این‌طور نیست؛ عالم برزخ سیطره و احاطه بر عالم قیامت ندارد، و عالم طبع سیطره و احاطه بر عالم برزخ ندارد. موجوداتی که در عالم طبع و مادّه‌اند سیطره‌ای بر عالم مثال و صوَر ملکوتی

ندارند، و موجوداتی که در عالم مثال و ملکوت أسفل هستند سیطره‌ای بر عالم ملکوت أعلی و نفس ندارند.

تمثیل حجاب بین عالم طبع با عالم قیامت به دیوار طولانی

این اجمال مطلب است؛ و با یک مثال شاید این مسأله خوب روشن شود:

شما میدانید مثلًا ما فعلًا که اینجا نشسته‌ایم محلّی است، مسجدی است. فرض کنید: در پشت این محلّ و این مسجد یک باغ

است آن‌طور که برای ما از باغهای برزخی شرح داده‌اند؛ از بهشت برزخی یا جهنّم برزخی. و این دیوار، دیواری است طولانی، یعنی این دیوار که بین ما و این باغ و یا این گُلخَن و جهنّم فاصله دارد طولانی است.

به ما میگویند: شما باید از اینجا حرکت کنید و بروید در آن باغ! و این سیری است که تمام افراد بشر بدون استثناء باید بکنند؛ همه باید وارد عالم برزخ گردند.

اگر انسان در اثر تعلیمات الهیه و متابعت از دستورات خدا، تزکیه نفس کرد و به مقام طهارت رسید و سرّش را پاک کرد، بطوری که بتواند موجودات عالم ملکوت را در اینجا ببیند؛ او همینطوری که در این مسجد نشسته است یکسره به سراغ دیوار میرود، و دیوار را با کلنگی و با چکّشی میزند، میزند، میزند تا بالاخره آن را سوراخ میکند، و کم کم سوراخ را توسعه میدهد بطوری که بتواند از داخل آن وارد باغ شود.

در این دنیاست، و لیکن به برزخ رسیده

است. و راهش، راه مجاهده با نفس است؛ که آنچه را که خدا میگوید پیروی کند، و آنچه را که نفس امّاره امر میکند انسان از آن پرهیز نماید.

این کلنگ‌ها و چکّش‌هائی را که میزند و از هر ضربه‌ای یک تکّه سنگی می‌افتد و یا یک قطعه آجر و یا سیمانی جدا می‌شود، حکم آن أعمال صالحه‌ای است که انسان در دنیا انجام میدهد و با هر یک از اعمال صالحه یک رفع حجابی می‌شود؛ تا بالاخره این دیوار برداشته

میشود و انسان وارد باغ می‌گردد.

افرادی که این کار را نمی‌کنند، اعمال صالحه‌ای انجام نمیدهند بطوری که بتوانند این دیوار را بشکافند و وارد آن باغ شوند، یا اعمال صالحه‌ای انجام میدهند امّا کم و بیش، چکّشی میزنند به دیوار، امّا نه مرتّب، زمان هم که دارد میگذرد؛ چون این دیوار، زمان است که بین ما و آن باغ واقع شده است، و امتداد طول این دیوار امتداد زمان است، بنابراین آن زمان اینها را از جلوی آن دیوار می‌برد کنارتر و آن طرفتر، و هر چه زمان میگذرد اینها با زمان در طول دیوار حرکت می‌کنند. می‌آیند جلو؛ و عوض آنکه دیوار را بشکافند، جلو میروند و طول دیوار را طیّ می‌کنند.

یا اینها موفّق می‌شوند بالاخره پس از یک سال، دو سال، ده سال، و کمتر و بیشتر آن دیوار را بشکافند و وارد عالم برزخ شوند؛ یا اینکه موفّق نمی‌شوند و این طیّ زمان اضطراراً آنها را به امتداد دیوار جلو می‌برد، تا آنکه دیوار زمان آنها به پایان میرسد، یعنی مرگشان میرسد؛ آنجا بالاخره نقطه‌ای

است که باید وارد برزخ گردند.

دیده‌اید در بعضی از کارخانجات ریلی روی زمین می‌سازند و سپس چند چرخ با تسمه حرکت میکند و دائماً به روی این ریل میگردد. و اگر یک صندلی و یک صندوق یا چیز دیگری را بخواهند به آخر کارخانه ببرند روی این ریل میگذارند، و حرکت تسمه و چرخها از سقف کارخانه که به این ریل متّصل است موجب حرکت این چیز خواهد شد تا به انتهای کارخانه برسد.

شما خود را روی این ریل ببینید که در کنار دیوار زمان و به موازات آن کشیده شده است. و این تسمه عالم غیب، چرخهای زمان را به حرکت در آورده و بالنّتیجه صندلی شما را که بر روی آن نشسته‌اید حرکت میدهد و پیوسته به جلو می‌آورد. الآن فرضاً اگر وقت ظهر باشد، صندلی ما در مقابل یک نقطه از این دیوار است؛ یک ساعت که بگذرد، صندلی جلوتر میرود و در مقابل نقطه‌ای دیگر قرار میگیرد.

و دائماً پیوسته بدون اختیار و اراده شما جلوتر میرود؛ دائما این چرخها در حرکت است و انسان را خواهی نخواهی به جلو می‌برند، تا هنگامی که مرگ انسان فرا رسد و دیوار به پایان رسد و به نقطه آخر کارخانه منتهی گردد. این دیوار سدّ بین ما و شما و بین عالم برزخ است.

افرادی که دیوار را بشکافند، و از روی ریل از داخل دیوار به درون باغ وارد شوند، وارد در برزخ شده‌اند؛ و افرادی که نشکافند و همینطور از روی صندلی خود تکان نخورند، ریل پیوسته آنها را به

جلو می‌برد، و اینها پیوسته منتظر برزخند که بعد از این عالم برایشان پیدا شود.

دیگر نمیدانند که آن برزخ روبروی آنهاست، و یک دیوار بیشتر فاصله نیست؛ از روبرو باید رفت نه از درازای دیوار! ولی چون همّت شکستن این سدّ را ندارند چرخ زمان پیوسته آنها را به جلو می‌برد؛ تا هنگام مرگ برسد، و دیوار خراب گردد و وارد برزخ شوند.

بنابراین، برزخ در پشت این دیوار زمان موجود است. حورالعین در پشت این دیوار حاضرند، درخت‌ها، آب‌ها، نسیم‌ها، ارواح طیبه و طاهره، و عذاب‌ها و نقمت‌ها همه حاضرند؛ امّا یک دیوار هست، یک حجاب هست، یک پرده‌ای است که مانع از رؤیت میشود.

آن مردانی که در راه خدا به امر خدا حرکت می‌کنند، وارد میشوند؛ افرادی که حرکت نمی‌کنند وارد نمی‌شوند تا اینکه مرگ آنها فرا رسد؛ و آنان نیز راه به برزخ را طیّ کرده‌اند تا به زمان مرگ رسیدند.

و مرگ در حقیقت آنان را به مرگ نرسانده است، بلکه موجب اطّلاع آنان از احوالات برزخ شده است؛ کما اینکه الآن برزخ هست و اطّلاعی ندارند، دیوار فاصله است. این راجع به برزخ.

امّا راجع به قیامت نیز مطلب از همین قرار است.

فرض کنید آن کسانی که وارد برزخ شده‌اند، پشت آنها باز هم باغی است به نام قیامت، به نام تجلّیات نفس؛ ولی باز هم بین آن باغ و بین این باغ برزخی، دیواری فاصله است.

برزخ و قیامت انسان در خود اوست و میتواند در دنیا به آن برسد

اگر آن کسانی که در عالم مثال وارد شده‌اند بتوانند با تزکیه نفس و مجاهده با نفس امّاره (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها) خود را از لَوث عالم صورت پاک کنند و سرّ خود را تطهیر نمایند، و غیر خدا را در عالم وجود خود داخل نکنند و تمام کارها و افکار و حرکات و سکنات آنها طبق امر خدا باشد، آن حجاب قیامتی هم از جلوی چشم آنها

برداشته میشود، و با اینکه در دنیا هستند و روی زمین طبع و عالم زمان زیست می‌کنند، از برزخ وارد عالم نفس و قیامت شده و آن بهشت‌هائی که در عالم قیامت وعده داده شده است همه در نزد آنان حاضر و مشهود است.

افرادی که این کار را نمی‌کنند، رفته‌اند در برزخ؛ امّا نمی‌توانند بروند در قیامت؛ آنان باز هم باید آن دیواری که در جلوی آنان قرار دارد و بین آنان و قیامت فاصله شده است را طیّ کنند تا برسند به زمانی که در نفخ صور در عالم قیامت حاضر شوند.

بنابراین، قیامت در عرض برزخ نیست؛ در طول آنست. و لیکن انکشاف عالم قیامت و معرفت بر خصوصیات و احوال و خواصّ و آثار آن عالم متوقّف بر نفخ صور و اضمحلال عالم برزخ است.

بنابراین افرادی که در دنیا هستند، میتوانند هم به برزخ برسند و هم به قیامت، و مشاهده کنند که عالم برزخ بر این عالم طبع احاطه دارد، و عالم قیامت بر عالم برزخ و دنیا هر دو احاطه دارد.

بین برزخ و قیامت، حجاب صورت فاصله

است

پس از بیان این مطلب که به عنوان مقدّمه یادآور شدیم، معلوم میشود که اگر از ما سؤال کنند که زمان قیامت چه موقع است؟ جواب آن چیست.

جواب آن اینست که قیامت حاضر است، حاضر! از یک چشم به هم زدن به انسان نزدیکتر است. و رضوان خدا از یک چشم به هم زدن به انسان نزدیکتر است. چون برزخ انسان در خود انسان است، و چون قیامت انسان در خود انسان است.

نفس انسان احاطه بر عالم مثال و صورت انسان دارد و مثال و صورت احاطه بر بدن دارد، و بنابراین از همه چیز به انسان حتّی از یک چشم بر هم نهادن هم نزدیکتر، همان برزخ و قیامت انسان است.

غایة الامر برای رسیدن و ادراک کردن این معنی، این دیوار باید طیّ شود، آن دیوار برزخی باید طیّ شود، باید در صور دمیده شود.

اینها برای طول مسافت است نه بُعد راه.

کسی که نمی‌تواند الآن این دیوار را بشکافد و فوراً به مقصود برسد، طول این دیوار را باید طیّ کند. حالا این دیوار در چه مدّت طیّ میشود؛ پنجاه سال، شصت سال، هفتاد سال، صد سال؛ باید زندگی کند تا بفهمد برزخ چیست.

بعد میرود در برزخ؛ فوراً که نمی‌تواند برود در قیامت، چون اسیر عالم مثال و صورت است. باید برود دنبال آن دیواری که بین برزخ و قیامت است، آن‌قدر راه برود تا برسد به آخر آن دیوار. درحالی‌که اگر بتواند فوراً دیوار را بشکافد و به رضوان خدا و

آن نعمت‌هائی که خداوند عزّ و جلّ در قیامت وعده داده است برسد، دیوار را می‌شکافد و خود را در قیامت می‌بیند.

می‌پرسند: قیامت کجاست؟ و چه موقع است؟

از یک چشم بر هم نهادن نزدیکتر.

وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.[1]

«غیب آسمانها و زمین اختصاص به خدا دارد. و امر قیام ساعت قیامت نیست مگر یک چشم بر هم زدن یا نزدیکتر. خداوند بر هر چیزی تواناست.»

خدا همه جا هست، و ملکوت و غیب آسمانها و زمین نیز همه جا هست؛ پس غیب آنها در دست خدا و با خدا و برای خداست. چقدر طول می‌کشد انسان به قیامت برسد؟ از یک چشم به هم زدن سریعتر و نزدیکتر؛ چون هستی و واقعیت نفس انسان، به انسان از یک چشم بر هم زدن نزدیکتر

---

[1] آیه ۷۷، از سوره ١٦: النّحل

است. إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ می‌تواند شما را به یک چشم بر هم نهادن یا سریعتر از آن به قیامت برساند.

پس قیامت چه موقع بر پاست؟ نمی‌شود گفت: اکنون. برزخ چه موقع بر پاست؟ نمی‌شود گفت: اکنون. ولی می‌شود گفت: قیامت و برزخ هر دو بر پا هستند و هر دو موجودند.

چه موقع انسان به برزخ میرسد و آثار آن عالم را ادراک میکند؟

وقتی که از عالم طبع قدم بیرون گذارد، و سلسله اسباب و مسبّبات را محکوم در دست خدا ببیند.

چه موقع از عالم برزخ بیرون می‌آید و عالم قیامت را ادراک میکند؟

وقتی که عالم صورت را مضمحلّ کند و از آن بگذرد، آن وقت وارد عالم قیامت میشود. هر چه زودتر، زودتر؛ و افرادی که نمی‌توانند، دیرتر.

مؤمنین زودتر از کفّار، و کفّار دیرتر. و برای بعضی در عبور از عَقَبات، برزخشان خیلی طول می‌کشد، و برای رسیدن به قیامت مشکلات بسیاری در پیش دارند، و لیکن برای بعضی آسان است.

برای ائمّه طاهرین علیهم السّلام و اولیای خدا بسیار آسان است. آنها در دنیا برزخ و قیامت را پیموده‌اند، حساب و کتاب و صراط و میزان و عدل و بهشت و جهنّم، همه را دیده و عبور کرده‌اند؛ و به مقام فناء در ذات حضرت احدیت رسیده و سپس به این عالم رجوع کرده و برای ما خبر آورده‌اند.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌پرسند: مَتی هذَا الْوَعْدُ؟ «وعده قیامت را که خدا داده است کی میرسد؟»

وَ یَقُولُونَ مَتی هُوَ قُلْ عَسی أَنْ یَکُونَ قَرِیباً.[1]

«و میگویند: چه زمانی است آن؟ ای پیامبر! بگو: امید است که نزدیک باشد.»

آنهائی که از پیغمبر سؤال میکردند چه می‌فهمیدند این معانی چیست؟

---

[1] ذیل آیه ۵۱، از سوره ۱۷: الإسراء

عالم نفس و روح، و تجلّیات أنفُسیه، و احاطه عالم نفس بر برزخ، و برزخ بر این عالم؛ اینها مباحث مهمّی است، بسیار مهمّ.

این مطالبی که در این چند بحث اخیر بیان شد، شیره کشیده‌شده تمام آیات قرآن و روایات و اخباری است که درباره معاد و معارف الهیه وارد شده است.

آن شخصی که مشرک بوده و تازه ایمان آورده، یا آن مشرکی که هنوز ایمان نیاورده، و از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال میکند: قیامتی را که وعده میدهی، چه موقع بر پا میشود؟ رسول اکرم در جواب او چه بگوید؟ چه قِسم او را تفهیم کند؟ چه قسم متوجّهش سازد که هم اکنون تو در آتش میسوزی! سراپایت را آتش فرا گرفته است امّا ادراک نمی‌کنی! الآن قیامت تو با تست، ولی نمی‌فهمی! باید این دنیا را سپری کنی! بروی در برزخ! از آن عذاب‌های سخت برزخی، آن‌قدر بچشی تا برسی به قیامت! در صور دمیده شود، تو را در محشر حاضر کنند، اوّلین و آخرین حاضر شوند در روزی که پنجاه هزار سال به طول می‌انجامد، این مراحل همه باید طیّ شود تا بفهمی که قیامت چگونه است!

غیر از این پیغمبر نمی‌تواند بگوید. و چقدر عالی و صحیح و حساب شده و طبق واقع جواب داده است، و چقدر نیکو فرموده: قُلْ عَسَى أَن يكونَ قَرِيبًا. «بگو: شاید نزدیك باشد، امید است نزدیك باشد.»

دیگر از این جمله بهتر و عالی‌تر چه گفتاری است؟

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ* قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ* فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ قِيلَ هذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ.[1]

و میگویند: این وعده‌ای که شما میدهید، میگوئید: بهشتی و

[1] آیات ۲۵ تا ۲۷، از سوره ٦٧: المُلک

جهنّمی هست، جهنّم محلّ کافران و بهشت محلّ مؤمنان است، اگر راست میگوئید، وقتش را معین کنید و بگوئید چه موقع بر پا میشود.

ای پیامبر! به آنها بگو: این است و غیر از این نیست که علمش در نزد خداست. من آمده‌ام شما را از عواقب وخیم کفر و شرک و نفاق و کردار زشت بترسانم. و من به وضوح و روشنی شما را از این خطر بر حذر میدارم. شما بروید خودتان را اصلاح کنید! شما چه‌کار به وقتش دارید؟ اطّلاع وقت آن دردی از شما دوا نمی‌کند، خود را درست کنید که گرفتار نشوید؛ این مهمّ است!

وقتی ببینند که قیامت نزدیک شده است، چهره و سیمای کسانی که کافر بودند سیاه و تباه و خراب و بد میگردد. آن وقت به آنها خطاب میشود که اینست همان قیامتی که شما بطلان و عدم آن را می‌پنداشتید، و بر عقیده خود که نبودِ آن بود صحّه می‌نهادید!

شما قیامت را مسخره میکردید که چه موقع می‌آید؟ چگونه زمین از بین میرود؟ کُرات سَماوی فرو میریزد؟ دیدید که از یک چشم به هم زدن به

شما نزدیکتر بود! ادراک نمودید که قرب آن از چه قرار بود!

آیات دالّه قرآن بر نزدیکی قیامت

وَ لَوْ تَرى إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ.[1]

«ای پیغمبر! کاش میدیدی زمانی را که این کفّار و مشرکین را که برای جهنّم میگیرند و می‌برند، چگونه فَزَع و جَزَع می‌کنند؛ و هیچیک از آنها نمی‌تواند خود را نجات دهد. و آنها را از مکان نزدیک

[1] آیه ۵۱، از سوره ٣٤: سبأ

میگیرند. (ناگهان آنان را میربایند و در میان آتش می‌برند.)»

در اینجا قرآن کریم نزدیکی دنیا به قیامت را به «مکان نزدیک» تعبیر کرده است.

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً.[1]

«روزی میرسد که در آن روز هر نفسی آنچه را که از اعمال نیکو بجای آورده است حاضر می‌بیند، و دوست دارد بین او و بین اعمال زشتی که انجام داده است فاصله دوری باشد.»

این آیه دلالت دارد بر آنکه اعمالی که انسان انجام میدهد از خیر و شرّ، نفس این اعمال در قیامت حاضر است. یعنی عین این اعمال در برزخ است و در قیامت است، غایة الامر به صورت برزخی و قیامتی آن در دنیا دیده نمی‌شود. پس قیامت و برزخ آن‌قدر به دنیا نزدیکند که نفس عمل دنیوی به مجرّد انجام دادن آن، هم در برزخ و هم در قیامت حاضر است.

---

[1] قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۳: ءَال عمران

چون انسان در دنیا در پشت دو دیوار برزخ و قیامت است، این اعمال را به صورت برزخی و قیامتی نمی‌بیند؛ وقتی عبور کرد، اعمالی که قبل فرستاده، همه را حاضر و موجود و محفوظ مینگرد.

صورت برزخی عمل، و حقیقت نفس الامری عمل که در قیامت است؛ به مجرّد عمل در عالم طبع موجود، و هر یک در موطن و ظرف خود قرار میگیرند.

اگر خواست الهی نبود تمام افراد قیامت و ملکوت خود را می‌دیدند

وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ[1]

آیه بسیار عجیبی است در افاده این معنای مورد بحث.

«اگر کلمه‌ای از خدای تو سبقت نمیگرفت و جلو نمی‌افتاد، که مردم را تا اجل مُسمّی در دنیا نگهدارد و مرگ آنان را تا آن زمان تأخیر اندازد، هر آینه بین مردم فوراً حکم میشد (و تمام افراد بشر خود را در قیامت میدیدند).»

بین ما و قیامت فاصله نیست. علّت اینکه بین ما و قیامت جدائی افتاده، آن کلمه خدا و خواست خداست که آمده و جلوگیری کرده است. آن کلمه کدام است؟

وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ.[2]

چون افراد بشر از نسل آدم در دنیا آمدند، خداوند مقدّر فرمود که باید در روی زمین متمکّن

---

[1] قسمتی از آیه ١٤، از سوره ٤٢: الشّورَی

[2] ذیل آیه ٣٦، از سوره ٢: البقرة

شوند و تا زمان معین از ثمرات زمین تمتّع و بهره برداری نمایند.

این حکم خدا و تقدیر خدا بر سکونت بشر در روی زمین، همان کلمه الهیه‌ای است که انسان را در دنیا تا زمان خاصّ و مشخّص نگهداشت. و اگر این کلمه خاصّ نبود لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ، فوراً بین انسانها حکم میشد: بین انسانها با یکدگر، و بین انسانها با اعمال خودشان؛ و بنابراین فوراً انسان در بهشت و یا در جهنّم بود و هیچ فاصله‌ای بین او و عالم ملکوت أعلی و بهشت و دوزخ وجود نداشت.

چون لغت «سَبْق» آنجائی استعمال میشود که بین چیزی و چیز دیگری فاصله باشد.

مثلًا شما میگوئید: من از رفیقم سبقت گرفتم؛ یعنی در راه، رفیق را عقب گذاردید و سبقت گرفتید بسوی مکان معین؛ و در نتیجه این پیشی گرفتن، بین شما و رفیقتان فاصله افتاد! و گرنه سبقت معنی ندارد اگر پیوسته با رفیقتان با یک سرعت در مسیر حرکت میکردید، با هم بودید بدون جدائی و فاصله!

سبقتِ کلام خداست که نمیگذارد به حساب مردم رسیدگی شود، و آن «کلمه الهیه» است که: باید تا زمان معین در زمین بمانید: وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ. اگر این کلمه نبود الآن مهلت نبود، بلکه فوراً به حساب مردم رسیدگی میشد و بین آنان حکم خدا صادر می‌گشت، و تمام افراد بشر خود را در ملکوت میدیدند؛ اعمّ از ملکوت بهشت و یا جهنّم.

در قیامت، اهل محشر دنیا و برزخ را به قیامت نزدیک می‌بینند

در قرآن کریم آیاتی وارد است که وقتی افراد مجرم در روز بازپسین محشور میگردند، خداوند از

آنها سؤال میکند: چقدر شما در روی زمین درنگ کردید؟

آنها در پاسخ میگویند: درنگ ما در عالم برزخ ـ که عالم زمین نیز به آن گفته میشود ـ بسیار کم بوده است. درحالی‌که عذاب خدا در برزخ بر آنها شدید بوده، و هنگام حشر نیز مشکلاتی داشتند، و در دنیا هم خیلی زندگی کردند؛ و مجموع اینها زیاد است.

امّا آنها میگویند: ما یک ساعت بیشتر درنگ نکردیم. این یک

ساعت یعنی چه؟

یعنی چون به عالم قیامت وارد میشوند و احاطه آن عالم را بر برزخ و دنیا می‌بینند، چنان مشاهده می‌کنند که از شدّت ارتباط و اتّصال عوالم به یکدیگر که در حقیقت یک عالم واحدی بیش نیست، درنگ آنها در دنیا و برزخ یک ساعت بیشتر نبوده است. قرب عوالم را در آنجا به خوبی حسّ می‌کنند.

يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها* فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْراها* إِلى رَبِّكَ مُنْتَهاها* إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشاها* كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَها لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحاها[1]

«ای پیامبر! از تو سؤال می‌کنند از تعیین ساعت و موقعی که میخواهد قیامت بر پا شود، که تحقّق و وقوعش چه موقع است؟ ای پیغمبر ما! به ساعت قیامت چه‌کار داری؟ انتهای ساعت بسوی پروردگار تو است! و به تحقیق که تو برای ترسانیدن و بیم دادن و برحذر داشتن افرادی آمده‌ای که از قیام قیامت در خوف و خشیت هستند. و چون در قیامت

[1] آیات ٤٢ تا ٤٦، از سوره ٧٩: النّازعات

آیند و آن مناظر را مشاهده کنند، مثل آنکه یک شب یا یک روز بیشتر توقّف نکرده‌اند.» آن‌قدر آن عالم را به این عالم پیوسته و چسبیده و نزدیک می‌بینند.

كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ.[1]

«مثل آنکه افراد انسان در روزی که می‌بینند آنچه را که آنها را از

[1] قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ٤٦: الاحقاف

آنها بر حذر داشته‌اند و بیم داده‌اند، یک ساعت از یک روزی را بیشتر در عالم دنیا و برزخ توقّف ننموده‌اند؛ و به زودی به قیامت رسیده‌اند.»

قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ* قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعادِّينَ* قالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.[1]

«خداوند به اینها میفرماید: شما چند سال در روی زمین درنگ کردید؟!

آنها جواب میدهند: ما یک روز، یا مقداری از یک روز را درنگ کردیم؛ خداوندا! از حسابگران بپرس که ما واقعاً درست میگوئیم!

خداوند میفرماید: آری شما درنگ نکردید مگر زمان بسیار اندکی، اگر شما اهل علم و دانش این معنی بودید!»

سعه و احاطه عوالم، زمان طولانی را در نظر مجرمین کوتاه می‌سازد

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ كَذلِكَ كانُوا يُؤْفَكُونَ* وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللَّهِ إِلى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا يَوْمُ

[1] آیات ۱۱۲ تا ۱۱٤، از سوره ۲۳: المؤمنون

الْبَعْثِ وَ لكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ.[1]

«و در روزی که ساعت قیامت فرا میرسد، مردم مجرم سوگند یاد می‌کنند که غیر از یک ساعت درنگ نکرده‌اند؛ این‌طور آنها عادت و روششان بوده که دروغ بگویند. (چون در دنیا زندگی کرده‌اند،

[1] آیه ۵۵، و ۵۶، از سوره ۳۰: الرّوم

برزخشان بسیار سخت بوده و طول کشیده است.)

آن کسانی که به آنها علم و ایمان داده شده است به مجرمان میگویند: شما در کتاب تکوین الهی تا روز رستاخیز درنگ کردید (دنیا، و انتقال از دنیا به برزخ، و درنگ در برزخ، و انتقال از آن به قیامت). و این روز رستاخیز است؛ و لیکن شما این‌طور بودید که نمیدانستید!»

آمدید در اینجا و این وسعت عجیب و احاطه شگفت انگیز را نسبت به دنیا می‌بینید و گمان دارید که یک ساعت فاصله بیشتر نبوده است؛ درحالی‌که درنگ بسیار بوده و زمان‌های طولانی و قرون و أحقابی گذشته است، و لیکن این شدّت سعه و احاطه و اتّحاد عوالم، این زمان بسیار طولانی را در نظر شما به صورت یک ساعت تقلیل داده است!

يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ.[1]

---

[1] آیه ۱۸۷، از سوره ۷: الاعراف

«از تو سؤال می‌کنند که قیامت کی بر پا میشود! زمانش را برای ما مشخّص کن!

ای پیغمبر بگو: علم به قیام قیامت و دانستن ساعت و زمان آن، فقط در نزد پروردگار من است.

کسی غیر از خدا حجاب از ساعت قیامت کنار نمیزند و پرده از

روی خفاء آن بر نمیدارد و موقع آن را روشن و واضح نمی‌کند. ساعت قیامت در آسمانها و زمین سنگین است و تحمّل آن مشکل! ناگهان به شما خواهد رسید.

از تو سؤال می‌کنند که گویا تو از قیامت خبر داری ولی از آنها مخفی میکنی، و از اطّلاع به آنها دریغ میکنی و منع می‌نمائی! بگو: این است و جز این نیست که غیر از پروردگار کسی نمیداند؛ و لیکن اکثر مردم نمیدانند.»

مجرمان در آتشند، ولی ادراک سوختن نمی‌کنند

گفتیم که قیامت نزدیک است، الآن هست، با تو هست، آتش ترا گرفته، عذاب‌های خدا احاطه نموده؛ و لیکن چون بدنت سِر شده است، و روحت کِرِخ شده و درد را حسّ نمی‌کند، نمی‌فهمد که چگونه در حال اشتعال است.

شخصی که در حال غضب است، احساسات عصبیش بالا رفته، عقلش در آن حال ادراک ندارد؛ میزند کاسه را می‌شکند، کوزه را می‌شکند، آدم می‌کشد، هزار جنایت میکند و ادراک نمی‌کند.

وقتی غضبش فرو نشست، آن وقت می‌فهمد که چه آتشی به جانش افتاده است.

وقتی کسی در حال شهوت است، هزار کار شنیع انجام میدهد و قبحش را نمی‌فهمد؛ و وقتی به حال عادی بازگشت، می‌فهمد در حال شهوت چه کرده است، با مادر خود و با دختر خود زنا نموده و خود را از حیوان نیز ساقطتر نموده است.

مردم در دنیا گرفتار شهوتند. این شهوات، روح و نفس و عقل

آنها را گیج کرده، نمیگذارد بفهمند چگونه دردناک و مبتلا هستند؟

مردم دنیا که در آرزوهای دراز به سر می‌برند و به حبّ جاه و حبّ مال مبتلا هستند، ادراک حقائق نمی‌کنند. در آتش میسوزند، امّا سوزش را نمی‌فهمند. وقتی عالم اسباب و مسبّبات و سلسله علل و معلولات و تشکیلات این عالم بهم خورد و نور خدا طلوع کرد و انسان از مسیر شهوت بیرون آمد، آن وقت ادراک می‌کنند که آتش فراوان است، و عجیب آتشی است، و چقدر از بدن آنها سوخته و تفته گردیده است.

مستی شهوت و غضب انسان را از ادراك سوختن و آتش گرفتن و مُشتعل شدن جلوگیری می‌نماید، چون حُبُّك الشَّیءَ یعْمِی وَ یصِمُ؛ محبّت هر چیز، انسان را از نظر به غیر آن کور و کر میکند.

و چون عالم دگرگون گردد، و انسان از طبع و مادّه بیرون آید و بار سفر به عالم تجرّد را ببندد، می‌بیند که چه بلاهائی به سرش آمده است؛ و چگونه نفس لطیف خود را جریحه‌دار و قریحه دار نموده و

در آتش افکنده است؟

لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً؛ ناگهان قیامت در میرسد و همه را می‌برد. به کجا؟

إِلى رَبِّكَ مُنْتَهاها، وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى؛ بازگشت همه بسوی خودِ خداست. منتهی و آخر هر سیری و مسیری خداست. مقصد و مقصود هر قاصدی خداست.

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ.[1]

«ای انسان! بدان که تو با نهایت زحمت و سعی و کوشش، با سرعت بسوی پروردگارت میروی! و بالاخره باید به ملاقات او برسی!»

این آیه راجع به مؤمنین نیست. لقای خدا که در این آیه و در بسیاری از آیات قرآن کریم آمده است، راجع به انسان است؛ انسان هر که باشد: مؤمن، کافر، متّقی، فاجر، عادل، فاسق، هر که هست باید بسوی خدا حرکت کند و به ملاقات او نائل آید.

نعمت‌های بهشت در نفوس مختفی است، و خداوند در بهشت ظاهر می‌کند

نور خدا از دریچه عالم وحدانیتش می‌تابد و تمام درون را روشن میکند؛ و آثار نعمت‌های الهیه از بهشت، و حورالعین، و جنّات تَجری مِن تحتها الانهار، و نسیم‌های دل انگیز، و عطرهای روح افزا، وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ، آن قدر نعمت‌هائی که در قیامت وعده داده شده است؛ همه و همه در اثر طلوع

---

[1] آیه ٦، از سوره ٨٤: الانشقاق

نور توحید، در مظاهر جمال به انسان میرسد.

وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ.[1]

«در روز بازپسین در بهشت، آنچه را که نفوس اشتها داشته باشند و چشمها از آن لذّت برند، برای انسان خداوند مهیا فرموده است.»

این نعمت‌ها همه در باطن نفوس مختفی بوده، و در حقیقتِ مؤمن پنهان بوده؛ لیکن لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ، روشن نمی‌کند و به

[1] قسمتی از آیه ۷۱، از سوره ۴۳: الزّخرف

انسان نشان نمیدهد در موقعش مگر خداوند تبارک و تعالی.

وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها؛ این مواضع و مواقع را در صُقع نفوس، نور خدا روشن میکند.

مردم معصیت کار و گناهکار هم همینطور هستند. دائماً برای خود آتش درست می‌کنند و نمی‌فهمند. مست شهوتند، مست غضبند، مست غفلتند و نمی‌فهمند. و آن حسّی که در وجودشان هست و این آتش‌ها را با آن باید ادراک کنند کِرِخ و سِر شده است. آن حسّ، بیکار و بی قوّه و بی اثر مانده است. آن حسّ که حسّ معنوی است و مجرّد است؛ و به آن، حسّ گفتن از ضیق عبارت است ـ عاطل و باطل در زاویه خمود خمیده و در زندانِ تعطیل تنیده است.

چون نور خدا ظاهر گردد و بر این حسّهای مرده و مست و خواب تابش کند و آنان را زنده و بیدار و هشیار نماید، معلوم میشود که چه خبر است؟

عیناً مانند یک بیابان که در یک طرفش کثافات و قاذورات و موادّ عَفِن، و در طرف دیگرش گل و یاسمن و ریحان است؛ امّا چون شب است و

سرد است، و آفتاب نیست و نور و گرمی نداده است، نه بوی کثافات از آن طرف به مشام میرسد و نه بوی ریاحین از این طرف.

وقتی آفتاب از افق سر به در آرد و بر این زمین‌های خشک و سرد و تاریک بتابد، تمام این موجودات به حرکت در می‌آیند و آثار و خواصّ نهفته و کامنه در وجودشان را نشان میدهند.

از آن طرف بوی تعفّن می‌آید، و از این‌طرف بوی گل و ریحان به مشام میرسد.

ظهور باطن، و خفاء ظاهر؛ لازمه‌اش ظهور حقائق است و ارتفاع حُجُب ماهیات و پرده‌های هویات، و رسیدن کلٌّ إلَی غایةِ الْغایاتِ، وَ نَهایةِ النَّهایاتِ، الَّذی هُوَ بَدْأُ الْبَدایاتِ؛ وَ هُوَ اللهُ سُبْحانَهُ وَ تَعالَی. همه به خدا میرسند که اوست آخرین سر منزل مقصود تمام موجودات.

وَ إِلَیْهِ تُقْلَبُونَ.[1]

«شما بسوی خدا وارونه و واژگون میشوید!»

یعنی بر میگردید، و تمام آثار و خصوصیات شما قلب و دگرگون میشود؛ چیز دیگری میگردید!

گویا عالم قیامت که ظهور حقّ است، انسان را قلب میکند، عوض میکند.

طلوع قیامت، تمام شئونات زندگی را بصورت دیگر که اصلًا در فکر انسان نمی‌گنجد در می‌آورد، و بطور دیگر مجسّم میکند و در مَرآی او قرار میدهد.

---

[1] »ذیل آیه ۲۱، از سوره ۲۹: العنکبوت

وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.[1]

این جمله از کلام الهی در بسیاری از آیات آمده است: «بسوی خدا بازگشت می‌کنید.

[1] ذیل آیه ۲٤٥، از سوره ۲: البقرة

وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ.[1]

این جمله نیز در چند آیه دیگر آمده است:

«صیرورت (یعنی چگونگی امور) همه بسوی خداست.»

أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ.[2]

«چگونگی و بازگشت تمام امور بسوی خداست.»

إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.[3]

«بدرستی که حقّاً ما مِلک طِلق خدائیم، و بدرستی که حقّاً ما بسوی او از بازگشتگانیم.»

خوشا به حال آن کسانی که خوب حرکت کنند، و همین طور که در قرآن کریم و روش پویندگان راه حقِّ ائمّه طاهرین سلامُ الله علَیهم أجمعین آمده است، آماده سفر شده و از قافله راه حقّ عقب نمانند.

هر کس به هر درجه‌ای از سعادت رسیده، در اثر متابعت آنها بوده، و هر کس به شقاوت رسیده بر اثر

---

[1] ذیل آیه ۱۸، از سوره ۵: المائدة

[2] ذیل آیه ۵۳، از سوره ٤٢: الشّوری

[3] قسمتی از آیه ١٥٦ از سوره ٢: البقره

مخالفت آنها بوده است. چون آنان وَجْهُ اللَه هستند و متحقّق به حقّ و واقعیت. و معلوم است که هر چه انسان به آنان نزدیکتر شود به متن واقع و حقیقت نفس الامر نزدیك شده، و هر کس دور شود از اصالت واقع و نفس الامر دور شده است. و معیار تشخیص، وجدان خود انسان است.

انسان هر کار صحیحی بکند، در وجدان خود میتواند با عمل

ائمّه علیهم السّلام تطبیق کند؛ و هر کار خطائی کند نیز با همین قیاس میزان میکند و قبح او را در می‌یابد.

مقام محمود در قیامت، شفاعت کبری است

درجات و مقامات رسول الله و حضرت صدّیقه و امامان علَیهم الصّلاة و السّلام بر همین اساس است.

مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الانوار» روایت میکند از «تفسیر فُرات بن إبراهیم» با سلسله سند متّصل خود از حضرت إمام جعفر صادق از پدرش از پدرانش علیهم السّلام که فرمود:

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

خداوند تبارک و تعالی به من وعده داده است که در روز قیامت، چون اوّلین و آخرین را در قیامت حاضر گرداند، به من «مقام محمود» را بدهد. و البتّه خداوند به وعده خود وفا می‌نماید.

چون روز قیامت بر پا گردد برای من منبری نصب می‌کنند که هزار پلّه دارد. من از پلّه‌ها بالا می‌روم تا بر فراز آن قرار میگیرم.

در این حال جبرائیل لوای حمد را می‌آورد و در دست من میگذارد، و میگوید:

ای محمّد! این است آن مقام محمودی که خداوند تبارک و تعالی به تو وعده کرده است!

پس من به علی میگویم: از این منبر بالا بیا! و علی بالا می‌آید، تا یک پلّه پائین‌تر از من قرار میگیرد. و من لوای حمد را در دست او میگذارم.

پس از آن «رضوان» خازن بهشت می‌آید و کلیدهای بهشت را می‌آورد، و میگوید:

ای محمّد! این است آن مقام محمودی که خداوند تعالی تو را وعده فرموده است! و پس از این، کلیدها را در دست من میگذارد. و من در دامان علیّ بن أبی طالب میگذارم.

و پس از آن «مالک» خازن دوزخ می‌آید، و میگوید: ای محمّد! این است آن مقام محمودی که خداوند تعالی به تو وعده داده است، و این کلیدهای جهنّم است؛ دشمنان خودت و دشمنان امّت خودت را در آتش بیفکن.

من کلیدها را میگیرم و در دامان علیّ بن أبی طالب میگذارم.

و در آن روز بهشت و جهنّم از عروسی که نسبت به شوهر شنواست، درباره من و علی شنواتر و مطیع‌ترند.

و این است مفاد گفتار خدای متعال:

أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ.[1]

یعنی ای محمّد و ای علی! بیفکنید دشمنان خود را در آتش!

---

[1] آیه ٢٤، از سوره ٥٠: ق

پس از آن من می‌ایستم، و چنان حمد و ثنای خداوند را بجای می‌آورم که هیچکس قبل از من چنان ثنائی را بجا نیاورده است.

و پس از آن حمد و ثنای ملائکه مقرّبین را بجای می‌آورم. و پس از آن حمد و ثنای انبیاء و مرسلین را میکنم. و سپس حمد و ثنا بر جمیع امّت‌های صالح می‌نمایم.

و پس از آن می‌نشینم، و خداوند ثنای مرا بجا می‌آورد. و

فرشتگان ثنای مرا بجا می‌آورند. و انبیاء و مرسلین، نیز حمد و ثنای مرا بجا می‌آورند. و امّت‌های صالح نیز حمد و ثنای مرا بجا می‌آورند.

عبور فاطمه علیها سلام الله از محشر، و شفاعت کبری

در این حال از داخل عرش پروردگار، منادی ندا میکند:

يا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ! غُضُّوا أَبْصَارَكمْ حَتَّى تَمُرَّ بِنْتُ حَبِيبِ اللَهِ إِلَى قَصْرِهَا!

«ای اهل محشر! چشمان خود را پائین بیفکنید و خیره نگاه نکنید، که دختر حبیب خدا اینک میخواهد به قصرش برود!»

فَتَمُرُّ فَاطِمَةُ بِنْتِی، عَلَيهَا رَيطَتَانِ خَضْرَاوَانِ، وَ عِنْدَ حَوْلِهَا سَبْعُونَ أَلْفَ حَوْرَاءَ. فَإِذَا بَلَغَتْ إِلَى بَابِ قَصْرِهَا وَجَدَتِ الْحَسَنَ قَائِمًا وَ الْحُسَينَ قَائِمًا[1] مَقْطُوعَ الرَّأْسِ.

«در این حال دختر من فاطمه در محشر

---

[1] در اصل «تفسیر فرات بن إبراهیم» وَ الْحُسَيْنَ نَائِمًا (یعنی حسین با سر بریده خوابیده بود.) ضبط کرده است. (تعلیقه)

حرکت میکند، و بر دوش او دو حلّه سبز رنگ است، و در اطراف او هفتاد هزار حوریه حرکت می‌کنند. و چون به در قصرش میرسد، می‌بیند که حسن بر در ایستاده است، و حسین با سر بریده بر در ایستاده است.»

به فرزندش حسن میگوید: ای حسن! این شخص سر بریده کیست؟

حسن میگوید: این برادر من است! امّت پدرت او را کشتند، و سرش را جدا کردند.

در این حال از جانب خدا برای فاطمه ندا می‌آید:

ای دختر حبیب خدا! من آنچه را که امّت پدرت با او بجا آورده بودند به تو نشان دادم؛ چون در ازاء این مصیبت و در پاداش این شهادت، من برای تو در نزد خود ذخیره کرده بودم و با خود قرار داده بودم که نظر در محاسبه بندگان خود نکنم تا زمانی که تو و ذرّیه تو و شیعیان تو و کسانی که به شما و ذرّیه شما احسان کرده‌اند گرچه از شیعیان تو نباشند؛ همه را داخل در بهشت گردانم!

پس فاطمه داخل بهشت می‌شود. و ذرّیه او و شیعه او داخل بهشت میگردند. و هر کسی که به فاطمه احسان نموده باشد گرچه از شیعیان نباشد داخل در بهشت می‌شود.

و اینست گفتار خداوند تعالی: لا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَکْبَرُ.[1]

«فَزَع اکبر آنها را به اندوه در نمی‌آورد.» که منظور قیامت است.

---

[1] صدر آیه ۱۰۳، از سوره ۲۱: الانبیاء

آیه ﴿وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ﴾ درباره فاطمه و شیعیان اوست

وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ.[1]

«و ایشان پیوسته در آنچه نفوس ایشان اشتها داشته باشد مخلَّدند.»

هِيَ وَ اللَهِ فَاطِمَةُ وَ ذُرِّيتُهَا وَ شِيعَتُهَا وَ مَنْ أَوْلَاهُمْ مَعْرُوفًا مِمَّنْ لَيسَ هُوَ مِنْ شِيعَتِهَا.

«سوگند به خدا که این آیه درباره فاطمه و ذرّیه او و شیعه او و کسی که به ایشان احسان کرده است از غیر شیعیان نازل شده است.»[2]

حضرت سید الشّهداء علیه السّلام هستی خود را برای خدا داد، حتّی طفل رضیع و شیرخوار خود را؛ در این صورت اگر خداوند همه چیز خود را به او بدهد به مقتضای عدل رفتار کرده است.

در بعضی از روایات این‌طور وارد است که کنار خیام حرم آمد و گفت: نَاوِلِينِی وَلَدِیَ الصَّغِيرَ حَتَّی

---

[1] ذیل آیه ۱۰۲، از سوره ۲۱: الانبیاء

[2] «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۷، ص ۳۳۵ و ۳۳۶

أُوَدِّعَهُ، طفل شیرخوار مرا بیاور من با او وداع کنم.

طفل را به دست او دادند، خم شد که طفل را ببوسد که

همان‌جا تیر حَرمَله آمد، و جان داد.[1]

[1] «نفس المهموم» ص ٢١٦

مجلس سی و یکم: قیامت، عالم نور و اشراق و بروز حقائق است

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ.

تا آنكه ميفرمايد:

وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.

(آيه شصت و هفتم و شصت و نهم، از سوره

زمر: سی و نهمین سوره از قرآن کریم)

مباحث ما در پیرامون معاد، به حشر کشیده شد؛ یعنی بسیاری از مباحث تتمّه عالم دنیا و تمام مسائل عالم برزخ و کیفیت زنده شدن مردگان برای ورود در محشر و معنای حشر بیان شد.

و اینک مردگان سر از قبور خود بیرون آورده و در محشر حاضرند.

از این به بعد إن شاء الله تعالی با استفاده از آیات مبارکات قرآن مجید و اخباری که داریم این موضوع بررسی میشود که در قیامت چه میگذرد؟

ذکر شد که در قیامت، موجودات یکی از دیگری محجوب نیستند، چون قیامت عالم مادّه و مدّت نیست. و بنابراین در آنجا موجودات پرده و حجابی در میان خود، و هر کدام با یکدیگر ندارند.

این موضوع در یک بحث مفصّل سابقاً ذکر شد و آیاتی از قرآن کریم به عنوان استشهاد بیان شد.

تفسیر آیه: وَ أَشْرَقَتِ الْارْضُ بِنُورِ رَبِّهَا

اینک سخن ما در این باره است که عالم قیامت، عالم ظهور و بروز است؛ یعنی عالم نور است نه عالم ظلمت؛ و بنابراین موجودات گرچه فی‌الجمله بعضی از آنها از بعضی محجوب باشند و لیکن تمام موجودات آن عالم موجودات نورانی است.

وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها. «زمین در آن

هنگام به نور پروردگارش اشراق میکند، و نورانی میشود، و نور میدهد.»

وَ وُضِعَ الْكِتابُ. «در آن وقت کتاب قرار داده میشود؛ نامه اعمال گذارده میشود.»

وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ. «پیغمبران را می‌آورند، و گواهان را می‌آورند.»

وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ. «و به حقّ در میان مردم

حکم میشود؛ و ایشان مورد ظلم و ستم واقع نمی‌شوند.»

شاهد در اینجاست که میفرماید:

وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ.

«مردم آن‌طور که باید و شاید قدر خدا را نمیدانند (و به آن قدری که سزاوار اوست او را تقدیر نمی‌کنند و نمی‌سنجند) و حال آنکه تمام بسیط زمین در مشت اوست در روز قیامت، و آسمانها پیچیده در دست قدرت اوست.»

چنین قدرتی دارد که زمین و آسمان در مشت اوست، و در تحت سیطره و سلطنت و حکومت او.

سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ. «منزّه و مقدّس و مبرّی است، و رفیع الدّرجه و بالا مرتبه است از آنچه را که مردم با او شریک قرار میدهند، و در وحدانیت او غیری را ضمیمه می‌نمایند.»

در قیامت همه چیز برای همه چیز مشهود و حاضر است

آن عالم، عالم نورانی است. و اصولًا سِنخ آن عالم، ظهور و بروز و تجلّی است.

این عالمی که ما در آن زیست می‌کنیم، دارای مادّه و دارای مدّت است. هیولای اوّلیه‌ای که این عالم دارد که همان مادّة الموادّ است، صُوَر مختلفه‌ای را به خود میگیرد؛ و در تدریج زمان و در تقید به مکان، موجودات قرار میگیرند.

و بنابراین چون زمان و مکان از مشخِّصات موجودات این عالمند، و تحقّق و تشخّص موجودات بستگی به زمان و مکان دارد،

و با برداشتن زمان و مکان، موجود مادّی برداشته میشود؛ لذا هر موجودی که در این زمان باشد، از زمان‌های دیگر منفصل است و هر موجودی که در این مکان باشد، از مکانهای دیگر جدا و منفصل است.

انسان در آنِ واحد نمی‌تواند در چند زمان باشد، و نمی‌تواند در چند مکان باشد.

هر کس در یک مکانی است و در یک زمانی؛ که این دو عَرَض، شخصیت ماهُوی او را بنّائی کرده‌اند.

شما فرض کنید این عالمی را که ما در آن هستیم، ثقالت و کثافت مادّه در آن نباشد، و در آن، مکانی که یک موجود را از موجود دیگر از نقطه نظر تحیز و اشتغال مکانی جدا کند نباشد، و زمانی که زمانیات را از هم جدا کند نباشد؛ در آنجا دیگر ماضی و حال و استقبال یکی است.

در آنجا این‌طرف و آن طرف عالم یکی است؛ چون فرض کردیم که مکانی نیست.

بنابراین تمام موجودات در آنجا حاضرند و

مشهود، و هر یک از آنها برای موجود دیگر نیز منکشف و مشهودند؛ چون حجاب مادّه نیست که آنها را از هم جدا کند. زمان و مکان نیست که موجب جدائی آنها گردد.

پس بنابراین همه چیز هست، و همه چیز برای همه چیز روشن و منکشف است.

فرض کنید جماعتی در یک مسجد دور هم نشسته و به گفت و شنود پرداخته‌اند؛ به درس و بحث و تفسیر و قرآن مشغولند. در آن ساعتی که نشسته‌اند همه موجودیت خود را و شخصیت خود را حسّ می‌کنند امّا گفت و شنودهای ساعت قبل را حسّ نمی‌کنند و موجودیت ساعت قبل را نیز احساس نمی‌نمایند، و نیز موجودیت‌های ساعت بعد و گفت و شنودهای آن را نیز ادراک نمی‌کنند.

روزی که بر آنها گذشته و ساعاتی که گذشته ادراک نمی‌کنند، و روزی که نیامده و ساعات آن را نیز ادراک نمی‌نمایند.

از طرف دیگر این جماعت فقط با یکدیگر مواجهه دارند، و بنابراین با افراد مورد مذاکره و خطاب سر و کار دارند، ولی پشت دیوارهای مسجد را نمی‌بینند تا چه رسد به موجودات دورتر و اشیاء بسیار دور.

امّا اگر فرض کنید در یک مسجدی نشسته‌اند که آن ساعتِ مذاکره و ساعت قبل از آن و ساعت بعد از آن هر سه برای آنها موجود باشد؛ موجودیت

فعلی آنان با موجودیت دیروز و فردایشان یکسان باشد، و سال گذشته و آینده آنان واحد باشد؛ این از طرفی.

و از طرف دیگر این مسجد، مسجدی باشد نورانی؛ دیوارهایش همه بلور، سقفش بلورین، زمینش بلورین، ساعتی که کار میکند نیز از بلور باشد، چرخ دنده‌ها و عقربه و قابش از بلور باشد، فرش‌هایش از بلور باشد، خاک زمینش از بلور باشد.

در آن فرض دیگر فقط ظاهر ساعت دیده نمی‌شود بلکه تمام داخل آن از چرخ‌ها و پیچ‌ها و رقّاص و پاندول آن دیده میشود. فرش هم که بلور است، حاجب رؤیت زمین نیست. انسان از روی فرش زمین را مشاهده میکند. و چون خود زمین هم بلور است، زیر زمین تا تُخوم آن هر چه هست دیده میشود. دیوارها چون بلور است در پشت آنها هر چه هست دیده میشود.

پس عالم، عالم بلورین است و وجود خود انسان هم بلورین است؛ و همان طور که هر کس خودش را می‌یابد و ادراک میکند، همه موجودات دیگر را ادراک میکند؛ و موجودات دیگر نیز انسان را به همین طریق ادراک می‌کنند و می‌یابند. هیچ چیز از هیچ چیز غائب نیست.

نور بر این بلورها میدرخشد، و از هر کدام از اینها به بلورهای دیگر درخشش دارد؛ و چون تمام اشیاء و موجودات متلألئ و متشعشع هستند لذا جمله عالم نورانی و مشهود خواهد بود.

اینست کیفیت عوالم عِلوی. ما به دنیا مثال

زدیم؛ حقیقتش در جهان دیگر است.

حدیث أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره عالم عِلوی

از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره عالم عِلوی سؤال کردند.

و منظورشان این بود که عالم عِلوی چطور است؟ خصوصیات و آثارش چیست؟ در مقابل عالم سِفلی یعنی عالم پائین، عالم پست که ما در آن زیست می‌کنیم.

آن عالمی که محلّ ملائکه و ارواح و عقول و موجودات مجرّده است، آنها چه خواصّی دارند؟

فَقَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ: صُوَرٌ عَارِيةٌ عَنِ الْمَوَآدِّ، عَالِيةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَ الاسْتِعْدَادِ. تَجَلَّى لَهَا فَأَشْرَقَتْ، وَ طَالَعَهَا فَتَلَالَاتْ. وَ أَلْقَى فِى هُوِيتِهَا مِثَالَهُ، فَأَظْهَرَ عَنْهَا أَفْعَالَهُ.

وَ خَلَقَ الإنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ؛ إنْ زَكاهَا بِالْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أَوَآئِلِ عِلَلِهَا، وَ إذَا اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَ فَارَقَتِ الاضْدَادَ، فَقَدْ شَارَك بِهَا السَّبْعَ الشِّدَادَ.[1]

شرح حديث أمير المؤمنين عليه السّلام: صُوَرٌ عَارِيةٌ عَنِ الْمَوَآدِّ

ما اين حديث شريف را با ذكر سند و بحثى درباره آن در جلد سوّم از «معادشناسى» (در صفحات ١٥٨ تا ١٦٠) آورديم. اينک فقط به بحثى درباره مفاد و معانى آن مى‌پردازيم:

حضرت در پاسخ سؤال فرمودند: «در عالم

---

[1] شرح «غُرر و دُرَر» آمُدى، از آقا جمال خونسارى، ج ٤، ص ٢١٨ تا ص ٢٢٠

بالا مادّه نیست؛ صورت‌هائی است که از مادّه عریان است.» و البتّه چون مادّه نیست، مدّت هم نیست، زیرا مادّه از ملازمات زمان است.

«آن موجودات فعلیت محضه هستند و دارای استعداد و قوّه نیستند.» موجوداتی که بسوی کمال در حرکتند، دارای استعداد و قوّه هستند که با طیّ مدارج کمال، قوای خود را به فعلیت میرسانند و پیوسته بین استعداد و فعلیت در حرکت می‌باشند. هر لحظه قوّه را تبدیل به فعلیتی، و در لحظه دیگر آن فعلیت را نیز که به نوبه خود قوّه

و استعداد نسبت به مراحل و مراتب بعدی است تبدیل به فعلیت دیگری می‌نمایند. و همینطور پیوسته هر قوّه تبدیل به فعلیت نسبی، و آن فعلیت نسبی تبدیل به فعلیت کاملتری میگردد تا به منزل فعلیت محضه برسد و فعلیت مطلقه را حائز گردد.

تخم میوه که در آن استعداد درخت و ریشه و ساقه و برگ و میوه‌های فراوان در سالیان متمادی، نهفته شده است، چون در زیر زمین کاشته گردد بسوی تکامل و پیدایش درخت و دادن میوه در حرکت است.

تمام موجودات این عالم با داشتن قوّه و استعداد، بواسطه خَلع و لَبس، آن قوا را تبدیل به فعلیت می‌کنند و با صعود از نردبان ترقّی به تکامل میرسند. ترقّی و کمال از مختصّات این عالم است. در آن عالم همه موجودات دارای فعلیت محضه هستند.

هر کس از اینجا رفت، در آنجا با هر فعلیتی که هست همان است که از دنیا میرود؛ مُهر میشود. گرچه در عالم برزخ فی‌الجمله حرکت و تکاملی

هست لیکن همان طور که سابقاً اشاره شد عالم برزخ از تتمّه عالم دنیا محسوب میگردد، چون دارای خصوصیات کمّ و کیف است که از جهتی مشابه با موجودات مادّی است؛ ولی در قیامت به‌هیچ‌وجه تکاملی و حرکتی نیست و هر کس پا به قیامت گذارد به فعلیت محضه رسیده است.

ملائکه آن عالم حرکت و تکامل ندارند. هر کدام از آنها برای هر مأموریت و وظیفه‌ای که آفریده شده‌اند، تا آخر برای همان جهت

خاصّ بوده، ضعف و قدرت و کم و کاست و زیاده و نقصان برای آنها نیست. تخطّی و تجاوز نمی‌توانند بنمایند، کوتاهی و سستی نیز نمی‌توانند بکنند.

این از خواصّ موجودات عالم عِلوی است که از مادّه و حجاب آن فارغ، و در بسترهای فعلیت و تحقّق صِرف آرمیده‌اند.

«خداوند تبارك و تعالی بر آنها تجلّی کرد، یعنی خود را در آئینه هویات و ماهیات آنان که همان «أعیان ثابته» در اصطلاح عرفاءِ ذَوِی العزّة و المِقدار است نشان داد، فَأَشْرَقَت، آنها دارای نور و روشنی شدند؛ و در آن طلوع کرد یعنی خودی ارائه نمود پس آنها متلألئ و درخشان شدند.

و خداوند در هویت آن موجودات، شَبَه و مثال و نمونه خود را که ظهور و بروز صفات و اسماء اوست قرار داد؛ پس بنابراین از آن موجودات افعال خود را ظاهر کرد.»

و بدین جهت، ظهور افعال خداوند از آن موجودات، به علّت القاء مثال خود در آنها بوده

است؛ اوّل در آنها اسم و صفت را قرار داد و به پیرو آن، افعال او از آنها ظهور و بروز کرد.

پس تمام افعال موجودات عوالم عِلوی، فقط ظهور صفات و اسماء خداست که آن نیز بر اساس تجلّی ذاتی در آنها پدید آمده است.

«و خداوند انسان را آفرید که دارای نفس ناطقه است و بدین جهت از سائر موجودات تمایز و برتری دارد. اگر انسان نفس خود را

بواسطه علم و عمل تزکیه نماید و رشد و نموّ دهد، در این صورت با اصل جواهر سلسله علل خود در مبدأ تکوین مشابهت پیدا میکند و با آن موجودات طاهره و منوَّره عالم علوی تسانخ و تشابه به هم میرساند.

و اگر مزاج انسان معتدل شود و از أضداد و از قوای مختلفه شهویه و غضبیه و وهمیه مفارقت کند و استعمال آنها را بر اساس اعتدال و اوامر قوّه عقلیه و ناطقه قدسیه خود در آورد، در این صورت با آسمانهای هفتگانه که بر فراز او هستند در حیات و در آثار حیاتی مشارکت خواهد نمود.»

یعنی انسان مانند «سَبع شداد» آسمانهای هفتگانه مُتقَن و محکم، ترقّی میکند و دارای روح کمال میگردد، و مثل آنان دارای صفات و افعال مجرّده و مطلقه و بسیطه می‌شود.

این شرح مختصری بود که در پیرامون این حدیث شریف داده شد، و بحث تفصیلی آن از حوصله این کتاب خارج است.

خواجه حافظ شیرازی درباره آفرینش عالم

علوی و اختلاف ظروف و ماهیات و خلقت انسان که مجمع صفات خداست، چه خوب سروده است:

اشعار حافظ در کیفیت پیدایش انسان و عالم ملکوت

و در جای دیگر فرماید:

کلام حکیم سبزواری درباره موجودات عالم

و مرحوم حکیم سبزواری فرموده است:

«حجاب و پرده از موجودات عالم عِلْوی که آنها را مفارقات گویند (همچون عالم عقول و نفوس مجرّده) نیست، و بلکه حجاب اختصاص دارد به موجودات عالم سِفلی که آنها را مقارنات گویند (همچون عالم مادّه و طبع که از استعداد مادّه و هیولای اوّلیه برخوردار است).

و بنابراین در عالم مفارقات و موجودات عِلویه ملکوتیه جمیع صورت‌ها منعکس است، و هر کدام از آنها نسبت به دیگری مانند تجلّی گاه دیگری نسبت به همین است. (هر یک در دیگری ظهور و تجلّی دارند، و هر کدام مظهر و مَجلای انوار قدسیه دیگری هستند.)»

و سبزواری در شرح این اشعار گوید:

«فَهِیَ کالْمَرآئی الْمُتَعاکساتِ. هَذا إشارَةٌ إلَی ما قالَ أرِسْطاطالیس: وَ الاشْیاءُ الَّتی فی الْعالَمِ الاعْلَی کلُّها ضیآءٌ، لِانَّها فی الضَّوْءِ الاعْلَی. وَ لِذلِك کانَ کلُّ واحِدٍ مِنْها یرَی الاشْیاءَ کلَّها فی ذاتِ صاحِبِهِ؛ فَصارَ لِذَلِك کلُّها فی کلِّها وَ الْکلُّ فی الْواحِدِ؛ وَ الْواحِدُ مِنْها هُوَ الْکلُّ. وَ النّورُ الَّذی یسْنَحُ عَلَیها لا نِهایةَ لَهُ ـ هَذا کلامُهُ.[1]»

«پس موجودات عالم عِلوی مانند آینه‌های متعاکسه هستند که در مقابل هم قرار داده شده و در این صورت هر کدام در دیگری منعکس، و صورت‌های انعکاسیه آنها نیز هر کدام در دیگری منعکس، و همینطور صورت‌های لا تُعَدُّ و لَا تُحصَی در این آینه‌ها مشهود میگردد؛ و این جمله آینه‌های متعاکسه، اشاره است به آنچه را که اِرسطاطالیس در این موضوع بیان کرده است و آن اینست:

موجوداتی که در عالم بالا هستند همه آنها درخشان و نورانی هستند. چون در مقابل تابش بزرگترین نور و درخشش قرار دارند، و به همین جهت است که هر یک از آنها تمام اشیاء را در نفس

---

[1] » همان مصدر

دیگری و در حقیقت وجود دیگری می‌بیند. و بدین سبب تمام اشیاء عالم علوی در تمام اشیاء عالم علوی قرار میگیرد؛ و تمام موجودات در موجود واحد است؛ و یک واحد از آن موجودات، تمام موجودات است. و آن نوری که بر آن موجودات می‌تابد نهایت ندارد ـ این بود کلام ارسطو.»

و پس از بیان این مطلب در شرح، سبزواری در حاشیه گوید:

«قَوْلُنا: کلُّها فی کلِّها؛ وَ هَذا الَّذی ذَکرَ فی الْعُقولِ الَّتی هیَ فَواتِحُ کتابِ التَّکوینِ، یتَحَقَّقُ فی الْعُقولِ الَّتی هیَ خَواتِمُهُ؛ کعُقولِ إخْوانِ الْحَقیقَةِ وَ الصَّفا. فَإنَّها حَیثُ کانَتْ وَحْدانیةَ الْوِجْهَةِ وَ الْعَقیدَةِ، مُتَّفِقَةَ الاخْلاقِ الْحَمیدَةِ وَ الاعْمالِ الْحَسَنَةِ؛ کانَ کلُّها فی کلِّها، وَ الْکلُّ فی الْواحِدِ، وَ الْواحِدُ مِنْها هُوَ الْکلُّ.[1]»

«و عین این مطالبی را که أرسطو درباره موجودات عالم علوی و عقولی که مبدأ و فاتحه کتاب تکوین هستند بیان کرده است، درباره نفوس و عقولی که خاتمه کتاب تکوین می‌باشند، مانند برادران حقیقت و صفا متحقّق است. چون آنها وجهه باطنشان در راه سیر آسمان معرفت متّحد است؛ و در عقیده واحد، و نیز در اخلاق حمیده متّفقند. و در أعمال حسنه اتّفاق و اتّحاد دارند. لذا همه در همه هستند، و جملگی در واحد می‌باشند، و واحد از آنها جملگی آنهاست.»

---

[1] «شرح منظومه» ص ۱۹۱

»

«

شرح کلام أرسطو راجع به موجودات عِلوی

توضیحاً متذکّر میگردد که همان طور که در مبدأ، تمام موجودات عالم عِلوی نور محضند و ضیاء و روشنی صرف و خالصند، همچنین نفوس ناطقه و موجودیت انسان در مراتب صعود و مراحل تکاملِ خود میرسد به همان‌جا.

و همین انسانی که دارای نفس ناطقه است میرسد به جائی که تمام موجودات را مشاهده میکند؛ و تمام موجودات را در وجود خود منطوی می‌بیند. از باب مثال فرض کنید:

ما جماعتی که در اینجا دور هم نشسته‌ایم، ما بدنی داریم و مادّه‌ای؛ این جای شکّ نیست؛ دستی داریم، پائی داریم، چشمی داریم، که با آن اعمالی انجام میدهیم: میرویم، می‌گیریم، یکدگر را می‌بینیم.

و غیر از این هیکل ظاهر، ما با حواسّ ظاهری خود از یکدگر چیزی را ادراک نمی‌کنیم؛ و لیکن حقیقت ما و واقعیت ما، همین بدن ما نیست.

ما افکاری داریم، ادراکاتی داریم، دوستان و آشنایان را در ذهن خود می‌شناسیم و می‌یابیم.

اگر بنا میشد که ما یک نورانیت و صفائی داشتیم که همان طور که

چشم به دوستان می‌اندازیم ظاهر آنها را می‌بینیم، از تمام محتویات مغز و فکر و ذهن و حقیقت و عقیده و صفات و نیات آنها خبردار میشدیم؛ و اگر دوستان ما و خود ما، همه موجودات مُتلألِئه و متشعشعه نورانی مثل همان بلورها و آئینه‌ها بودیم که هیچ موجودی از حقائق ما، از موجودات دیگر و حقائق آنها محجوب واقع نمی‌شد؛ پس ما همه را ادراک میکردیم، و همه همه را ادراک میکردند.

علّت اینکه من از علوم شما خبر ندارم! شما از علوم دوستتان خبر ندارید! شما از خارج این مسجد که در آن نشسته‌اید بی اطلاع هستید! شما از فردا خبر ندارید! این حجابهای مادّی است.

اگر زمان و مکان برداشته شود و حجاب مادّه از بین برود، تمام موجودات هم اکنون برای شما حاضرند! و شما برای دوستان حاضرید! و هر دوستی برای دیگری حاضر است!

پس بنابراین دیگر حجابی نیست؛ هیچ موجودی از موجود دیگر محجوب نیست.

احاطه نفس ناطقه در مقام کمال خود، بر جمیع

موجودات

انسان که دارای نفس ناطقه است، در اثر تکامل قوا و استعدادهای نهفته خود میرسد به جائی که تمام موجودات را ادراک می‌نماید؛ و تمام حقائق عالم و عقول و صُوَر و معارف إلهیه در وجود او منطوی میگردد.

همان طور که انسان در اصل پیدایش بی گِره و صاف بود و در جائی بود که «یکی بود؛ یکی نبود؛ غیر از خدا هیچکس نبود.» یعنی

یکی بود و آن خدا بود؛ و یکیِ عددی نبود، بلکه وحدت او وحدت بالصّرافه بود؛ و بنابر این مقدّمه، وجود مقدّس خدا، غیری در جهان نگذارد، و غیر از او هیچ موجودی در عالم نبود؛ همینطور باید به مقام اوّلیه خود بازگشت کند.

چون نور نفس ناطقه که در عالم توحید بود و در مقابل تشعشع انوار حضرت احدیت جلّ و عزّ دارای سعه و احاطه بود، به عالم صورت و سپس به عالم مادّه تنزّل کرد و در عالم کثرت ظهور پیدا نمود؛ مانند نور سَرِه و خالص، چون کنگره‌هائی که در بالای عمارت‌ها برقرار می‌کنند، تکثر پیدا نموده و این اختلافات پدید آمد.

با منجنیق همّت استوار و اراده متین و با پیمودن راه خدا و ورود در عالم تزکیه نفس امّاره و بستن بار سفر لقاء الله، باید این کنگره را درهم کوبید؛ و این دوئیت و انانیت و استکبار را به خاک نسیان مدفون ساخت، تا دوباره به همان مقام توحید و صفا و طهارتی که انسان در مبدأ خلقتش بود مراجعت کند، و کما کان چون گوهر درخشنده تابناک گردد،

و چون آفتاب فروزان، نور بخش عوالم و محیط بر آنها شود.

بخواهیم یا نخواهیم باید برگردیم، بازگشت و معاد امری است غیر قابل تخلّف؛ و لیکن اگر با اختیار و اراده حرکت کنیم چه بسیار عالی و ارجمند است.

منزلت انسان در اشعار سعدی

و سعدی شیرازی چه خوب مقام و منزلت آدمی را در غزل معروف و مشهور و موعظه‌آمیز خود بیان کرده است:

همان طور که گفتیم معاد ضروری است؛ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. «ما همه مِلک طِلق خدا هستیم و ما بازگشت کنندگان بسوی او می‌باشیم.» آن عالم چه عالمی است؟ عالم ظهور و بروز.

يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ روزی است که سرائر منکشف میشود. سرائر جمع سریره است، و سریره به معنای سرّ و راز است؛ یعنی دل‌ها و باطن‌ها. در آن روز آن سرّ و باطن و کمون نفس و نیت انسان منکشف میگردد و واضح بروز دارد.

گویند هدهد آن‌قدر چشم تیزبینی دارد که چون بر فراز آسمان به پرواز درآید، آب را در طبقات تحتانی زمین می‌بیند؛ ولی ما نمی‌توانیم ببینیم. چون ما بخواهیم آب را بدست آوریم باید زمین را بشکافیم، و چه بسا اتّفاق افتاده است که زمین را شکافته‌ایم و آب نیافته‌ایم و محتاج به کند و کاوش در محلّ دیگری شده‌ایم.

ولی چون چشم هدهد حادّ است (یعنی

تیزبین) امواج انعکاس

شعاع نور چشم او از طبقات زمین عبور میکند و به آب میرسد؛[1] این از خواصّ چشم هدهد است.

ما امروز چشم خود را باز می‌کنیم و غیر از شخصی که مواجه با ماست کسی دیگر را نمی‌بینیم، امّا خدا به رسولش میفرماید: فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.[2]

«امروز چشم تو حاّد است، حدید و تیزبین است.»

ما پرده را از روی چشمان تو برداشتیم، و می‌بینی آنچه را که دیگران نمی‌بینند؛ ظاهر و باطن، شهادت و غیب، ذهن و عقیده، و فکر و نیت، و علوم گذشته و آینده، ما کانَ و ما یکون و ما هُوَ کائن، از همه اطّلاع داری!

این برای چیست؟ برای اینست که: وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها؛ زمینِ دل و سرّ و صُقْع نفس رسول الله به اشراق نور پروردگارش روشن و منوّر شده است.

یک وقت زمینِ خارج روشن میشود، مانند

---

[1] و بنا بر علوم امروزه، شعاع اجسام، از طبقات زیر زمین به چشم هدهد میرسد.

[2] ذیل آیه ۲۲، از سوره ۵۰: ق

تابش خورشید؛ و یک وقت زمین دل به نور خدا روشن میگردد؛ آنهم زمین است. در قیامت زمین دلها روشن میشود، و سرائر و مخفیات از خفا بیرون آمده و در برابر روشنائی نور خدا و به نور خدا نورانی میشوند.

و محصَّل آنکه ما از اینجا حرکت می‌کنیم میرویم در آن عالم، در آنجائی که مادّه نیست. مؤمن، مشرک، منافق، زن و مرد، شرقی و غربی در آنجا فرق ندارند. هر کس بخواهد در آنجا برود، بدن را در قبر می‌گذارد و به آن عالم به پرواز در می‌آید. مردن برای همه هست؛ یعنی عالم مادّه را پشت سر میگذارند و حجاب زمان و مکان را در مینوردند و در آنجائی که از مادّه مجرّد است میروند؛ در آنجائی که همه چیز روشن است.

پیرامون آیه: فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ

انسان هر عملی در دنیا بخواهد انجام دهد، باید بداند که قیامت عالم بروز و ظهور است؛ همان عملش ظاهر و روشن در برابر دیدگاه خلائق قرار میگیرد.

در اینجا انسان میترسد پدرش بفهمد مادرش بفهمد برادرش بفهمد رفیقش بفهمد، و پیوسته سعی دارد عمل خود را کتمان کند؛ امّا آنجا فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ است، چشمها حادّ و تیزبین است؛ آنجا همه چیز حاضر است و مشهود.

دیدگان موجودات عالم بالا حدید است.

همین که انسان کاری را انجام دهد و بخواهد مخفی کند، همین کار و اخفائش هر دو در آنجا حاضرند؛ هم عمل و هم آن حقّه و مکری که زده و میخواهد کارش را پنهان کند. واویلاست! زیرا که انسان توقّع نداشت خود عمل، مشهود خلائق گردد؛ اینک علاوه بر عمل، آن حیله نفسانیه در اخفاءِ آن هم تجسّم پیدا نموده است.

آنجاست که انسان دست ندامت به دندان میگزد.

خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ.[1] «چشمانشان خاشع، و سراپایشان را ذلّت فرا میگیرد.»

وا عَجبا! ما کجا بودیم؟ ما را کجا آوردند؟ ما در جائی که بودیم تصوّر میکردیم هر چیز از هر چیز مخفی است؛ حالا آوردند ما را در جائی که می‌بینیم تمام موجودات بر تمام موجودات مشهودند. کاملًا مطلب به عکس است. سنخ عالم عوض شده، وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ تحقّق یافته، وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها معلوم گردیده است.

کیفیت درخشان شدن عالم قیامت و اطّلاع نفوس بر هم

این اشراق مانند اشراق خورشید نیست که ظاهر زمین را روشن کند. این اشراق، اشراق دگری است.

اگر این خورشید تمام روی زمین و فرضاً زیر زمین و نیمکره دیگر را روشن کند به ما چه مربوط است؟ در دیدگان ما چه اثری میگذارد؟ ما به اندازه

---

[1] صدر آیه ۴۳، از سوره ٦٨: القلم

سعه و گنجایش ظرفیت نور چشم خود تا مسافت معین و محدودی را از تابش او می‌بینیم؛ ولی آن خورشید که بنور ربِّها زمین دل و نفس و قیامت را روشن میکند خورشید دگری است.

آن خورشید ولایت است که بنور ربِّها طلوع میکند، زمین تا آخرین نقطه تحتانی آن تا تُخوم آن روشن میشود؛ اذهان روشن میگردد؛ نفوس و عقول درخشان می‌شوند؛ سرّ و حقیقت نفس ناطقه منوّر می‌شود. عیناً مانند یک گوی بلورین که در دست شماست؛ درونش را هم می‌بینید، ظاهر و باطنش را می‌بینید، دیگر ظاهری و باطنی ندارد. حوریه‌های آنجا هم كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ

الْمَكْنُونِ،[1] مانند لُؤلُؤ درخشان روشن و تابناکند.

اینست کیفیت طلوع نور ولایت در عوالم غیب و ظهور قیامت أنفُسیه!

وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَكانَتْ أَبْواباً.[2]

«و آسمان باز میشود و به صورت درهائی پدیدار میگردد.»

الآن درهای آسمان بسته است، و ما از غیب خبری نداریم. در آن هنگام درها باز است و رفت و آمد آزاد؛ تابلوی عبور ممنوع و ورود ممنوع را برداشته اند! چون در آسمان بروید از همه چیز مطّلع میشوید.

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[3]

«روزی است که زمین تبدیل به غیر زمین می‌شود، و آسمانها نیز تبدیل به غیر آسمانها میگردند؛ و همه طبقات مردم برای خداوند واحد قهّار ظهور پیدا می‌نمایند.»

---

[1] آیه ۲۳، از سوره ٥٦: الواقعة

[2] آیه ۱۹، از سوره ۷۸: النّبأ

[3] آیه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهيم

زمین خاکی مادّی که بر اساس ثقالت و کثافت آفریده شده است تبدیل می‌شود به زمین نورانی، زمین و آسمان بلورین می‌شوند.

تعبیر بلورین از من است؛ برای تشبیه است؛ ولی عنوان بلور نیست؛ همه گوش‌اند، و همه چشم‌اند، و همه فهم‌اند و ادراک، و

همه طاعتند و انقیاد.

اکنون هر چه به انسان بگویند: خدا حاضر است؛ مگر قبول میکند؟ مگر باور دارد؟

به شخصی که در زندان تاریک محبوس شده و مدّتها گذشته نوری ندیده است، اگر بگویند: خورشید طلوع کرده و چنان زمین را روشن کرده است که یک نقطه تاریک و مبهم در آن نیست، باورش برای او مشکل است. ولی چون درِ زندان را شکستند و زندانی را از زندان خارج کردند و از شدّت نور خود را مدهوش این إشراق دید، دیگر اگر برای او سوگند هم یاد کنند که خورشیدی نیست، نوری نیست؛ قبول نمی‌کند و میگوید: در مقابل رؤیت و وجدان و شهود، إخبار از ظلمت غلط است.

وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ.[1]

«این عالم دنیا، لهو و بازی است؛ ولی آنجا حیات محض است اگر مردم بدانند.»

---

[1] قسمتی از آیه ٦٤، از سوره ٢٩: العنکبوت

حیات در دنیا محض نبوده و توأم با مرگ است

مردم تصوّر می‌کنند که حیات یعنی زندگی به معنای خوابیدن و خُرخُر کردن و نفس کشیدن؛ کسی که نفس کشید زنده است و اگر نفس نکشید مرده است. ولی حیات این نیست.

حیات، ادراک محض است، عقل محض است. حیات، زندگی بدون موت است.

ما که در روی زمین زندگی داریم، این حیات توأم با مرگ است.

نه تنها به سبب مرگی که بعداً به ما میرسد؛ بلکه دائماً خَلع و لَبس، یعنی موت و حیات داریم. بدن ما دائماً در چرخِ بود و نبود و هست و نیست میگردد، و پیوسته از وجود به عدم و از عدم به وجود می‌آئیم و دائماً می‌میریم و زنده می‌شویم.

تشریح و تفصیل این مختصر احتیاج به مجال واسعی دارد؛ اجمالًا اینکه: این حیات فعلی ما حیات محض و خالص نیست، بلکه حیات مخلوط با موت است؛ مانند یک مثقال طلا که با یک مثقال مس مخلوط نموده و زینتی بسازند، در هر ذرّه طلا و کنار هر ذرّه طلا یک ذرّه مس وجود دارد و در همسایگی یکدگر بسر می‌برند.

ولی وقتی زرگر این مخلوط را در بوته گذاشت و ذوب کرد و طلای خالص را جدا کرد، هر ذرّه از طلا، طلای خالص است.

حیات ما در دنیا حیات محض نیست. زندگی عقلانی صِرف نیست. از روزی‌های مختصّه نفوس ناطقه قدسیه و انوار الهیه بهره‌مند نمی‌شویم، چون این حیات توأم با لهو و لعب است، لعب با اوهام و

خیالات، و عشقبازی با جیفه و مردار؛ و بدن ما هم که دائماً در تغییر و تحویل است.

امّا حیات آن عالم، حیات صرف است؛ موت و خواب و چُرت و پینَکی ندارد؛ لهو و لعب و لغو ندارد؛ بطلان و مجاز نیست. وقتی ما میخوابیم ادراکات خود را از دست میدهیم؛ در آنجا ادراک محض و دانش محضیم. این ناراحتی‌ها و ناملایماتی که ما را در آزار قرار میدهد، ناشی از ضعف در درجه حیات است؛ ولی در آنجا لذّت و

مسرّت محض است، و فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ[1] است.

در قیامت علوم و معارف الهیه مکتسبه همه با ما هست، و قابل فراموش شدن نیست، و قابل اشتباه و خطا و سهو نیست. آنجا حیات، فورَان دارد؛ لذّت و سرور و بهجت فوران دارد. عالم بسیطی است مملوّ از نور و اشراق.

وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ* وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ[2].

«و زمین کشیده میشود، و آنچه در درون و شکم دارد بیرون می‌افکند؛ و خالی میشود از هر ثقل و کثافتی.» زمین پاک و صاف، روشن و هموار میگردد.

الآن در داخل زمین، غیر از زمین چیزهای بسیاری است؛ اگر بخواهیم زمین را پاک کنیم و ماهیت آن را از غیر زمین، مصفّی و پاکیزه نمائیم باید هر چه غیر از زمین است بیرون بریزیم.

نفس باید از آلودگی‌ها پاک گردد تا به نور خدا

---

[1] قسمتی از آیه ۷۱، از سوره ٤٣: الزّخرف

[2] آیه ۳ و ٤، از سوره ٨٤: الانشقاق

منوّر شود

نفس انسان هم همینطور است؛ بسیاری چیزها در نفس هست که غیر از حقیقت آنست؛ مار هست، عقرب هست، حیوانات درنده هست، صُوَر شیطانی هست، خیالات و أوهام هست، آرزوهای بی اساس و بی أصالت هست.

اینها همگی در نفس انسان صف کشیده و آماده رزم و نبرد با

لشکریان عقل که آنها نیز دائماً در نفس موجودند می‌باشند؛ و جنگ «هفتاد و دو ملّت» پیوسته با «ملّت عقل» در نفس برقرار است؛ و بین جنود شیطان و جنود رحمن دائماً جنگ است.

اینها همه باید پاک شوند؛ جنود شیطان کشته گردند؛ عقرب‌ها و مارها و اژدهاها پایمال شوند؛ سر مارها باید قطع شود؛ خیالات باید جاروب گردد؛ نفی خواطر به استمداد اسماء الهیه بنماید؛ ذهن را صاف و پاک کند و با حضور قلب کامل پیوسته دل را در مقابل انوار خدا قرار دهد تا مانند مغناطیس، معارف الهیه را اخذ کند. و خلاصه زمین دل را از آنچه غیر از حقیقت بسیط نفس ناطقه است که به نور پروردگار اشراق گرفته است باید پاک کند؛ و اگر به اختیار خود بیرون نریزد، با مشکلاتی بیرون خواهند ریخت. در حال سکرات مرگ، در سؤال منکر و نکیر و عذاب‌های برزخی و شدّت نفخ صور، بیرون میریزند و پاک می‌کنند؛ که بهشت جای پاکان است.

از «تفسیر علیّ بن إبراهیم» که از بزرگان محدّثین و مفسّرین و مقدّم بر کلینی و از مشایخ

حدیث اوست، از حضرت زین العابدین علیه السّلام روایت شده است که در تفسیر آیه مبارکه وارد در سوره إبراهیم: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ،[1] فرموده‌اند:

يعْنِی بِأَرْضٍ لَمْ تُكتَسَبْ عَلَيهَا الذُّنُوبُ، بَارِزَةً لَيسَ عَلَيهَا جِبَالٌ وَ لَا نَبَاتٌ، كَمَا دَحَاهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ. وَ يعِيدُ عَرْشَهُ عَلَى الْمَآءِ

[1] قسمتی از آیه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهیم

كَما كانَ أَوَّلَ مَرَّةٍ، مُسْتَقِلًّا بِعَظَمَتِهِ وَ قُدْرَتِهِ الحديث.[1]

«مراد از تبدیل زمین به غیر آن، تبدیل به زمینی است که بر آن گناه نشده است، زمین روشن و ظاهر، که بر روی آن نه کوهی است و نه گیاهی؛ همان طور که خداوند در وهله نخستین آن را گسترد. و خداوند عرش خود را نیز بر روی آب اعاده میدهد کما اینکه در وهله نخستین چنین بوده است، درحالی‌که مستقلّ به عظمت و قدرتش است.»

همان طور که در اوّل امر آفرینش، عرش خدا بر روی آب بود:

وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ.[2]

«و عرش خدا (که منظور اراده بروز و ظهور کاخ آفرینش، و مشیت به وجود در آوردن است) بر روی آب (یعنی حیات محض و قدرت محض) بود.»

---

[1] رساله خطّی علّامه طباطبائی در «معاد» فصلٌ فی صفاتِ یومِ القیمة، ص ۲۷؛ و اصل این روایت را در «تفسیر قمّی» ص ۵۸۰ و ۵۸۱ در ذیل آیه ٦٨ از سوره زمر آورده است.

[2] قسمتی از آیه ۷، از سوره ۱۱: هود

بعد آن قدرت و عظمت در عالم کثرت به صور مختلفه ظهور و بروز پیدا نمود و بواسطه تجلّیات الهیه این عالم کثرت پدیدار شد، دوباره این عالم کثرت در هم می‌پیچد و انسان بسوی عالم حیات و قدرت محضه حرکت میکند و تمام موجودات نیز به اصل خود بازگشت می‌نمایند؛ در آنجائی که غیر از پروردگار و قدرتش و عظمتش چیزی نیست و لَیسَ فِی الدَّارِ غَیرَهُ دَیارٌ، در خانه غیر از صاحب خانه کسی

نیست؛ غیری نیست.

در آنجا انسان می‌فهمد که:

لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[1]

تفسیر آیه: وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ

حضرت استاد ما علّامه طباطبائی مُدَّ ظِلّه در تفسیر فرمایش حضرت سجّاد: مُسْتَقِلًّا بِعَظَمَتِهِ وَ قُدْرَتِهِ فرموده‌اند: «این کلام آن حضرت تفسیر «بودن عرش خدا بر روی آب» است و برای آن شواهدی از کتاب است که دلالت دارد بر آنکه آب اشاره است به منبع هر حیات و قدرت و عظمت. و بر روی آن آب اگر نقوش زده شود و صورت بندی گردد، موجودات ظهور پیدا می‌کنند؛ و چون نقوش از بین رود همه محو و نیست میگردند و عرش خدا دوباره به روی آب بر میگردد.[2]»

این معنای وَ يعِيدُ عَرْشَهُ عَلَى الْمَآءِ است، که موجودات برمیگردند و عظمت و علم و قدرت خدا را می‌یابند.

---

[1] ذیل آیه ١٦، از سوره ٤٠: غافر

[2] رساله خطّی علّامه طباطبائی در «معاد» ص ٢٧

باری، تمام این مطالب برای اقرار و اعتراف انسان است که خداوند عظیم و قدیر یکی است و هیچ موجودی در حکومت مطلقه او دخل و تصرّفی ندارد. نه اینکه استقلال در عظمت و قدرت را در اوّل بَدأ خلقت دارا بود و سپس در هنگام معاد و بازگشت موجودات نیز دارا می‌شود، و در این بین که نقوش کائنات به ظهور پیوستند و ماهیات لباس وجود پوشیدند، او از قدرت و عظمتش کاسته شد و از

استقلال فرو ریخت و در این صفات، غیر او در مقام منازعه و مشارکت با او بر آمد، و در هنگام بازگشت فسخ شرکت میشود و منازعه تبدیل به مصالحه میگردد.

این‌طور نیست. با آنکه اذهان عامّه از این معنی پر است؛ ولی این شرک است و باید تصحیح شود. زحمات انبیاء و مرسلین و ائمّه طاهرین صلواتُ الله علَیهم أجمعین برای مبارزه با این شرک‌ها بوده است.

چون انسان را به این نقطه از توحید دعوت می‌کنند، فرار میکند، به این‌طرف و آن طرف می‌پَرد، خود را به در و دیوار میزند.

در بعضی از اوقات که چون موش، دمش در لای تخته تله گیر میکند سَلَّمنا و ءَامنّا میگوید و امور را به خدا وامی‌گذارد و به مجرّد آنکه فرجی شد و از شدّت و عسرت رهائی یافت، باز برمیگردد به همان حالت غفلت اوّلیه خود.

انسان برای پیشگیری از آفات و عاهات دنبال

دستورات دینی میرود و اقرار به وحدانیت خدا میکند و مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ[1] میگوید؛ ولی در قیامت که از این حقیقت پرده برداشته میشود، با جان و سرّ و عقل و نفس و زبان اقرار به مالکیت و مَلِکیت او می‌نماید و ءَامَنَّا وَ صَدَّقْنا میگوید.

ما امروز اوّل یکدگر را می‌بینیم و سپس خدا را؛ اوّل به موجودات و آثار نظر می‌کنیم، و پس از آن استدلال بر إتقان صنع و وجود خدا می‌نمائیم.

در آنجا به عکس است؛ اوّل نظر بر خدا و صفات او می‌افتد و به تَبَعِ آن بر موجودات.

در آنجا مشهود است که زمین در قبضه خداست، و البتّه چنین زمینی مُشرِق و نورانی است. و مشهود است که آسمانها پیچیده در دست قدرت اوست. یعنی مُلک و ملکوت، و زمین و آسمان، و عالم غیب و شهادت، و ظاهر و باطن، و دنیا و آخرت، و جسم و روح، همگی در دست قدرت خدا مقهور، و مشهود به مقهوریت هستند.

امتحانات الهی به خاطر اقرار و اعتراف مردم

---

[1] آیه ٤، از سوره ١: الفاتحة

است

امتحاناتی که خداوند از مردم می‌نماید برای اقرار و اعتراف آنها به این مسأله است، نه برای آنکه برای خود خدا چیزی منکشف شود.

الم* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ.[1]

«آیا مردم به مجرّد اینکه به زبان بگویند ایمان آوردیم، رها میشوند؟ آیا چنین می‌پندارند؟ نه چنین نیست؛ امتحان میشوند تا بر خود آنها روشن گردد که گفتار زبانی بدون اعتقاد و ایمان قلبی مثمر ثمری نیست.»

برای خداوند معلوم است که مؤمن کیست و کافر کیست، نیازی به آزمایش ندارد؛ ولی برای آنکه خود مردم همگی ادّعای ایمان

---

[1] آیه ۱ و ۲، از سوره ۲۹: العنکبوت

کامل را نکنند و خود را هم صفّ با سلمان فارسی و هم رزم با عمّار یاسر و أبو ذر غِفاری ندانند، و رتبه و درجه آنها در نزد خود آنان مشهود و معلوم گردد آزمایش به عمل می‌آید.

همچنین ظهور سائر صفات و اسماء خدا در قیامت، برای اقرار و اعتراف منکرین است؛ نه برای تحقّق این صفات نسبت به خود ذات باری تعالی شأنه العزیز.

برای اهل قیامت، کیفیت نزول نور توحید و ولایت در عوالم مشهود است

انسان در این دنیا در پشت حجاب‌های ظلمانی و نورانی محبوس و پرده نشین است، ولی چون حرکت میکند و با موجودات عوالم عِلوی آشنا می‌شود و با آن صُوَرٌ عَارِیةٌ عَنِ الْمَوَآدِّ عَالِیةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَ الاسْتِعْدَادِ انس میگیرد، می‌بیند که تمام آن عالم نور است.

اوّل، نور ازلی و ابدی است که اشراق بر موجودات کرده؛ بر آن موجودات ملکوتی که روح محضند و صورت ندارند، و بالاتر از کمّ و کیف هستند. صورت، متعلّق به عالم مثال و برزخ است؛

در آنجائی که ما فوق عالم مثال است صورت نیست. در آنجا معانی مجرّده و بسیطه و حقائق بَحْته و صرفه وجود دارند.

بعد از آنجا، آن نور تنازل میکند و به عالم صورت می‌آید؛ و برای انسان مشهود می‌شود که چگونه آن نور، اشراق به اسماء جزئیه و از آن پس به اسماء جزئی‌تر نموده، و به تمام فرشتگان عالم صورت رسیده تا اینکه عوالم یکی پس از دیگری روی سلسله مراتب منظّمِ خود از نور پروردگار بهره و سهمیه برداشتند و از عوالم بالا به خود و از خود به عوالم پائین‌تر پخش کردند.

در اینجاست که فرمایش مولی الموالی در همین حدیث شریف قریب الذّکر گذشت که: وَ إِذَا اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَ فَارَقَتِ الاضْدَادَ، فَقَدْ شَارَكَ بِهَا السَّبْعَ الشِّدَادَ. مشارکت انسان با آسمانهای متقن و محکم و هفتگانه که خدا آفریده، مسانخت و مجانست با آن صور عالیه می‌باشد.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً.[1]

«خداوند است آنکه هفت آسمان را آفرید، و از زمین نیز به مثل آسمانها آفرید. امر خدا پیوسته بین آسمانها و زمین نازل و جاری است؛ برای اینکه شما بدانید که خداوند بر هر چیز تواناست و علم او بر هر موجودی احاطه دارد!»

از اینجا استفاده می‌شود که منظور و مقصود از خلقت آسمانها و زمین، معرفت و اقرار انسان به سعه قدرت و احاطه علم خداست.

---

[1] آیه ۱۲، از سوره ٦٥: الطّلاق

مجلس سی و دوم: در قیامت، در عین نور و اشراق، کفّار و فجّار محجوبند

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ.

تا آنكه ميفرمايد:

وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.

(آيه شصت و هفت و شصت و نه، از سوره زمر: سى و نهمين سوره از قرآن كريم)

بحث در این بود که آن عالم، عالم اشراق است، و عالم نور است؛ و بنابراین هیچیک از موجودات آن عالم از موجود دیگری محجوب نیستند، و همه چیز برای همه چیز ظاهر و بارز است.

در اینجا یک سؤال پیش می‌آید، و آن اینکه: افرادی که از این دنیا به آن عالم میروند و از اهل معصیتند، و از اهل شقاوتند، و از اهل کفرند، و در آنجا مورد غضب پروردگار واقع میشوند و در آتش دوزخ به پاداش اعمال خود گرفتار می‌گردند؛ آنها حالشان چطور است؟

با آنکه آنجا عالم اشراق و نور است، آیا وجود آنها هم نورانی است و مُشرِق است؟ یا نه، ظلمانی است؟ و اگر وجود آنها نورانی باشد، پس عذاب و گرفتاری و در تحت اسماء جلالیه پروردگار واقع شدن یعنی چه؟ و اگر وجود آنها ظلمانی باشد، با فرض اینکه سنخه آن عالم، نور و اشراق است و ظهور و بروز است، چگونه وجود ظلمانی آنها با آن عالم نور و اشراق سنخیت دارد؟

و امّا پاسخ این پرسش:

افرادی که از دنیا میروند، هر چه در دنیا کسب کنند با همان میروند:

لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ.[1]

---

[1] قسمتی از آیه ۲۸۶، از سوره ۲: البقرة

«برای هر نفسی است آنچه از خوبیها بجا آورده است، و بر عهده و ذمّه اوست آنچه از بدیها کسب کرده است.»

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى* وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى.[1]

«و نیست برای انسان مگر آنچه را که در آن سعی کرده است، و

[1] آیه ۳۹ و ٤٠، از سوره ۵۳: النّجم

به زودی نتیجه سعی و کوشش او دیده می‌شود.»

بنابراین هر درجه‌ای که انسان در آن عالم بدست می‌آورد، در اثر أعمالی است که در اینجا انجام داده؛ منتهی آن عمل در آنجا ظهور و بروز دارد. و اگر هم در عالم برزخ انسان دارای ترقّی باشد، و یا پس از مردن در نامه عمل او چیزهائی نوشته شود، بالاخره در نتیجه أعمالی است که در دنیا انجام داده و اثرات واقعی داشته است؛ و گرنه فی حدّ نفسِه آن عالم، عالم فعل و کار نیست.

الْیوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ؛ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَلَ[1].

«امروز روز عمل است و حسابی نیست؛ و فردا روز حساب است و کرداری نیست.»

پس انسان در دنیا هر عملی که داشته باشد، یا عمل بد و یا عمل خوب؛ و هر نیتی که داشته باشد، و هر غریزه‌ای که او را به سمتی دعوت کند، و هر عقیده‌ای که نفس خود را بر آن نهاده باشد، تا موقع مردن است که قابل تغییر و تبدیل است؛ ولی چون

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۷۷، ص ٤٢٥

بمیرد، نفس او مُهر میشود، و نامه عمل بسته میشود، و بر اساس عملی که انسان در دنیا انجام داده است در آنجا محاسبه میشود.

در قیامت کفّار محجوبند

کسانی که در این دنیا دنبال معارف الهیه نرفتند، خدا را نشناختند، و بر خلاف غرائز خدادادی و در جهت انحراف حرکت کردند، اهل ستم و گناه و شقاوت بودند؛ همان طور که روح آنها در این دنیا ظلمانی است، و بین آنها و بین حقیقت حجاب و ستری واقع

شده و نور ندارند، در آنجا هم نور ندارند.

وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.[1]

«و کسی که خداوند برای او نور قرار نداده است، پس آن کس نور ندارد.»

شخص بی نور، بی نور است. هر جا برود بی نور است. زید بن عمرو، زید بن عمرو است؛ در مسجد، در خیابان، در منزل، هر جا باشد خود اوست.

وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا.[2]

«و کسی که در این عالم، در این نشْأَه، کور باشد، در آخرت هم کور است، و راهش گم است.»

قرآن می‌فرماید: چشم‌ها کور نیستند؛ دل‌ها کور می‌شوند

مراد از کوری، نه کوری چشم ظاهر است. برای این چشمها در قیامت کوری نیست.

در کتاب معارف الهیه: قرآن کریم، افرادی که در اینجا کورند کور حساب نمی‌شوند:

---

[1] ذیل آیه ٤٠، از سوره ٢٤: النّور

[2] آیه ٧٢، از سوره ١٧: الإسراء

فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ.[1]

«بدرستی که تحقیقًا چشمهای ظاهر کور نیست؛ و لیکن دلهائی

[1] قسمتی از آیه ٤٦، از سوره ٢٢: الحجّ

که در سینه‌ها موجود است آنها کوری دارند.»

آن‌قدر آن بینائی معنوی مهمّ است و آن کوری اهمّیت دارد، آن بینائی دل و بینائی اخروی و آن نابینائی روحی و کوری اخروی قابل اعتنا و حساب است که اصلًا این کوری‌های ظاهری را در قبال آن نباید کوری به حساب آورد.

قرآن مجید میفرماید: این چشمها کور نمی‌شوند، کوری از آنِ آن دلی است که در سینه قرار دارد و ادراکات و معارف و واقع بینی خود را در اثر انغمار در شهوات از دست میدهد؛ آن کور است.

کوری مال قلبی است که واقعیات را ادراک نمی‌کند، و در اوهام و اباطیل بسر می‌برد. پس بنابراین، آن کسی که کور باطن است، در آخرت نیز کور باطن است. وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى.

کسی که چشم بصیرتش به کُحل هدایت مُکَحَّل نگردیده است، و ادراک أسرار عالم نکرده، و ربط با خدای خود پیدا ننموده، و اتّکاء و اعتمادش بر ذات ازلی و ابدی قرار نگرفته، و به دنبال هوسهای نفسانی و هواجس وَهمی رفته، و بالنّتیجه دیده قلب

خود را در اینجا کور نموده است؛ در آنجا هم کور است، آنجا هم محجوب است.

أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ.[1]

«از دور به آنها صدا زده می‌شود؛ از دور به آنها ندا میرسد.

[1] » ذیل آیه ٤٤، از سوره ٤١: فصّلت

كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ* كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ.[1]

أبداً أبداً چنين نيست كه مى‌پندارند، و آيات خدا را اساطير الاوّلين و افسانه‌هاى پيشينيان قرار ميدهند، و حقائق آيات الهيه را تكذيب مى‌نمايند و دروغ مى‌شمرند؛ بلكه أعمال زشت و كردار ناپسند آنها در طول مدّت، موجب چركى و كدورت بر دل آنها شده است.

أبداً أبداً چنين نيست كه مى‌پندارند در آخرت نيز در مقام قرب قرار دارند، و چون در اين عالم مستكبرانه زيستند بالملازمه در آنجا هم مُتَرَفّهانه و مُتَرَفّعانه زندگى مى‌كنند؛ بلكه آنها در آنجا از پروردگارشان در پرده و حجابند؛ محجوبند، كورند.

رَين و چرک معاصى نور دل انسان را محبوس مى‌كند

علّتش آنست كه روى دلهاى آنان را «رَين» گرفته است. رَين به معناى چرک است. اين چرک و آلودگى كه بر روى دلها پرده پوشانيده مانع از لقاءِ

---

[1] آيه ١٤ و ١٥، از سوره ٨٣: المطفّفين

خدا می‌گردد، و آنها را در محجوبیت متوقّف میکند.

أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها[1].

«آیا تدبّر و تأمّل در قرآن نمی‌کنند، یا روی دلها را قفل‌هایش گرفته است؟»

و این قفل‌ها، مانع از تدبّر و تفکّر و ادراک معانی حقیقیه قرآن می‌شود. و حجاب و پرده ایست که روی دلها را گرفته و از بروز و

[1] آیه ٢٤، از سوره ٤٧: محمّد

ظهور حقائق در آن جلوگیری میکند.

چون چرک و کثافت روی چراغ را گرفته باشد، نمی‌گذارد نور درونی آن به بیرون بتابد؛ و آن نور درونی محبوس و زندانی می‌شود. چراغ روشن است، و با این وصف، خانه تاریک.

چراغ دل انسان نیز در اثر تهوّسات و معاصی و افکار شیطانیه، بر روی آن پرده‌ای و چرکی میگیرد و نمی‌گذارد در آفاق و انفس تفکّر کند و تدبّر نماید و از عالم آفرینش عبرت بگیرد و از آیات الهیه پی به وجود صانع حکیم برد.

اعراض از یاد خدا موجب معیشت ضنک، و کوری در آخرت است

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى* قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً* قالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ آياتُنا فَنَسِيتَها وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى.[1]

«و کسی که از ذکر من و از یاد من روی گرداند، پس در اثر این إعراض، زندگانی او ناگوار و سخت می‌شود، و ما او را در روز قیامت نیز کور

---

[1] آیات ١٢٤ تا ١٢٦، از سوره ٢٠: طه

محشور خواهیم نمود. میگوید: بار پروردگار من! چرا مرا کور محشور نمودی درحالی‌که من بینا بوده‌ام؟

خداوند میفرماید: اینچنین است که آیات ما به تو رسید پس آنها را فراموش کردی و بالنّتیجه امروز فراموش شدی!»

معیشت ضَنک، یعنی معیشت ناگوار و با عُسرت و توأم با گرفتاری، نتیجه اعراض از یاد خداست. گرچه اموال و ثروت فراوان باشد، ولی زندگی توأم با پریشانی و تشویش حواسّ و ابتلائات و

بی برکت شدن عمر و ثروت و فرزند میگردد، و شخص در فشار روحی و هجوم خاطره‌های ناملایم و افکار شیطانی قرار میگیرد.

ممکن است دارای تمکّن و قدرت و میلیونها ثروت باشد، ولی یک غذای راحت و بدون تشویش، و یک خواب راحت و با فکر فارغ، و یک نفس راحت نکشد؛ و این نتیجه اعراض از یاد خداست.

کسی که از ربط با خدا و از یاد خدا اعراض کند، از اعتماد و اتّکای به خدا روی گرداند؛ لازمه و نتیجه زندگی دنیوی و معیشت او گرفتاری است، این راجع به دنیا.

و امّا راجع به آخرت، کوری است. در مقام سؤال یا اعتراض به خدا میگوید: من که در دنیا بینا بودم، چرا در اینجا کور محشورم نمودی!؟

این مسکین نمیداند که این کوریِ اخروی غیر از چشم دنیا بین است. تصوّر میکند که هر که در دنیا چشم ظاهر دارد باید در آخرت نیز بصیر و بینا باشد؛ لذا از روی تعجّب چنین سؤالی را طرح میکند. و پاسخ می‌آید که آن چشم مادّی و بَصَر واقع در سَر، غیر از این چشم معنی و بصر واقع در دل است.

امروز باطن تو کور است، چون در دنیا باطنت را کور نمودی! و ما خلافی ننمودیم؛ کور باطن را کور محشور کردیم؛ و از اینکه آیات ما به تو رسید و فراموش کردی و چشم بصیرت بدانها نگشودی، امروز نیز چشم بصیرتت بسته، و در حجاب و پرده‌ای! و از زمره نابینایان هستی!

یعنی همان طور که آیات ما را به دل نپذیرفتی، و چشم دل را باز

ننمودی، و بواسطه عمل صالح و ایمان و اعتقاد به خدا آن چرک و کثافت را از روی دل نزُدودی، و بالاخره در حجاب از ادراک حقائق، و در کوری ماندی؛ امروز نیز نتیجه کوری و إعراض، همان کوری خواهد بود!

از این آیه شریفه نیز به خوبی استفاده میشود که کسی که در دنیا ربط با خدا پیدا نکند، و سَر تسلیم در برابر اوامر و تشریعات او فرود نیاورد، و سجده حقّ ننماید، و لباس ذلّ عبودیت در بر ننماید، و با همین حال مرگ او را دریابد؛ در آنجا هم در ظلمت و کوری است، در نابینائی و حجاب است.

تمام عالم قیامت اشراق باشد برای این کور چه فائده‌ای دارد؟ مثل اینکه تمام این دنیا از نور آفتاب پر باشد برای نابینایان چه اثری خواهد داشت؟

يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ بُشْراكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ* يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انْظُرُونا نَقْتَبِسْ

مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً.[1]

ما در پیرامون تفسیر این آیه مبارکه در فصل أعراف که در پیش داریم بحث مستوفی خواهیم نمود بحَول الله و قوّتِه، و اینک به مقدار مختصری که متناسب با مقام و بحث فعلی ماست گفتگو

[1] آیه ۱۲ و قسمتی از آیه ۱۳، از سوره ۵۷: الحدید

می‌کنیم:

«روزی میرسد که ای رسول ما تو می‌بینی که نور مردان مؤمن و زنان مؤمنه، در مقابل و روبروی آنها و از طرف راست آنها در حرکت و شتاب است.

(البتّه این نور خودِ آنهاست که قبل از اینکه هر جا بروند در جلوی آنان نورشان در حرکت است، و بواسطه این نور تاریکی‌ها و عقبات راه‌های قیامت را در جلوی پای خود روشن می‌بینند.

همان طور که مؤمنین در دنیا اعمالی انجام میدهند و آنها را جلو میفرستند و پس از آن خود به آخرت میروند، این نور در قیامت که تجلّی گاه اعمال است نیز جلوی آنها در حرکت است.)

فرشتگان رحمت، مؤمنین را بدین قسم بشارت میدهند که: امروز در بهشت‌هائی از درختان انبوه و سر به هم آورده که در زمین آن نهرهائی جاری است وارد می‌شوید! و در آنجا مُخلَّد و بطور دوام خواهید ماند! و این یک کامیابی و بهره و فوز عظیمی است.

در آن روز مردان منافق و زنان منافقه به مؤمنین میگویند: به ما نظری بیفکنید تا ما از نور شما

بهره‌ای برگیریم!

در پاسخ به آنان گفته می‌شود: شما به پشت خود برگردید، و از آنجا تقاضای نور را بنمائید!»

نور آخرت را باید از دنیا با خود برد

یعنی در آخرت برای منافقین نور نیست. آنان که با خود در آخرت نور آوردند، آن را از دنیا آوردند.

منافق به کسی میگویند که زبانش با قلبش مغایرت دارد. زبانش

ایمان آورده و قلبش نیاورده است. زبانش میگوید: نوکر آقا هستم، قربان شما بروم، اسلام از برکات آقایان علماء برقرار است؛ دلش میگوید: ای ناجنس!

زبانش میگوید: برای حضرت آیة الله صلوات بفرستید! دلش میگوید: خدا هلاکش کند، این آدم بدی است.

منافقین از کافران و مشرکان بدترند؛ چون کافر و مشرک علناً و صریحاً میگویند: ما کافریم، و اسلام را قبول نداریم، و شریعت محمّد (صلّی الله علیه و آله و سلم) را نمی‌پذیریم؛ و مسلمین تکلیف خود را با آنها میدانند؛ ولی منافق دَم از اسلام میزند، پیوسته تکلّم از ایمان و قرآن و عدالت میکند؛ و در باطن معتقد نیست و در صدد تخریب اسلام است.

منافق در مسجد می‌آید، در صفّ اوّل نماز جماعت می‌ایستد، پشت سر امام و نزدیک به او، لباس خود را در می‌آورد و عبا به دوش می‌افکند، و پیوسته نماز نافله میخواند، و مفاتیح میخواند، و در نماز وتیره سوره واقعه را میخواند؛ ولی هوش و گوش و تمام نیروی باطنی خود را متوجّه میکند که

در مسجد چه خبر است؟ چه افرادی با امام جماعت مراوده دارند؟ امام به آنها چه میگوید؟ رأی و نظرش درباره حکومت چیست؟ و همه را در ذهن ثبت میکند، و به عنوان جاسوس برای دشمن اسلام می‌برد و بازگو میکند. در ظاهر دست امام را می‌بوسد، تا کمر برای تعظیم و تقدیس او خم میشود؛ و در باطن نقشه زندان و اعدام او را می‌کشد.

بر همین اساس است که رسول اللَه فرمود: مَا أُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا أُوذِیتُ.[1] «هیچ پیغمبری به اندازه من آزار و ستم نکشید.» چون رسول اللَه از منافقین داخلی سخت در آزار بود.

منافقین در مسجد رسول الله می‌آمدند و نماز هم میخواندند، و خود را با مسلمین در اسلام سهیم و شریک میدانستند؛ ولی شبها تا به صبح در مجالس و محافل مخفیانه دور هم می‌نشستند و کارهای رسول الله را بیان میکردند و تمسخر و استهزاء میکردند، و برای اسلام نقشه‌های سرّی می‌کشیدند، و با کفّار و مشرکین در باطن دست داشتند.

وَ یَقُولُونَ طاعَةٌ فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَیَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَیْرَ الَّذِي تَقُولُ وَ اللَّهُ یَکْتُبُ ما یُبَیِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ وَ کَفی بِاللَّهِ وَکِیلًا.[2]

«منافقین میگویند: ای رسول خدا؟ ما در برابر فرمان خدا و امر تو مطیع و فرمان برداریم! لیکن چون از نزد تو خارج میشوند جماعتی از آنان به غیر از آنچه تو میگوئی، شبانه تدبیر می‌کنند؛ و خداوند

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۳۹، ص ٥٦

[2] آیه ۸۱، از سوره ٤: النّسآء

گفتار آنان را در آن مجالس مینویسد و ثبت میکند.

پس تو از آنها روی گردان، و توکّل بر خدا کن؛ و خداوند در تکفّل امور تو کافی است!»

و بر همین اساس است که در قرآن آمده است:

إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.[1]

«به تحقیق که منافقان در پائین‌ترین طبقات جهنّم و آتش دوزخ قرار دارند.»

منافقین در قیامت در ظلمات به سر می‌برند

منافقین در قیامت در ظلمات محضند، و در عَقَبات تاریک و کوره راههای سخت و صعب گرفتارند. در عقبات و کوره راههائی که به مجرّد یک لغزش در ته درّه جهنّم واقع میشوند و خواهند شد، نه نورِ خارج هست که آنها را به راه هدایت کند و نه نور باطن خود آنها.

ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ.[2]

«ظلمت به روی ظلمت، ظلمت‌های متراکم و انبوه، آنان را احاطه میکند.»

این منافقین و منافقات به مردان مؤمن و زنان مؤمنه میگویند: شما به ما نظر بیندازید تا ما از نور شما اقتباس کنیم، یعنی قَبَسی برداریم، مشعلی بگیریم، پرتوی از این نور به ما عائد گردد؛ انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ

---

[1] قسمتی از آیه ۱٤٥، از سوره ٤: النّسآء

[2] قسمتی از آیه ٤۰، از سوره ۲٤: النّور

نُورِكُمْ.

پاسخ می‌آید که: شما به پشت سر خود (به دنیا) برگردید! و از آنجا نور بیاورید! قِيلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً. اینجا کسی نور بدست نمی‌آورد؛ آن کس که نور دارد، از دنیا با خود آورده است، و خود شما باید نور داشته باشید که ندارید.

آن مؤمنین و مؤمناتی را که ملاحظه می‌کنید نور دارند، آنها نور را با خود از دنیا آورده‌اند؛ نور خود آنهاست.

مؤمنین در دریاهائی از آب رحمت خدا شناورند، و منافقین تشنه یک جرعه آب؛ بنابراین: وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.[1] «خداوند نسبت به بندگان خود ستم روا نمیدارد.» حجّت را بر تمام افراد بشر تمام میکند.

وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا.[2]

«دأب و روش ما نیست که کسی را عذاب کنیم مگر آنکه پیامبری بسوی او بفرستیم (و حجّت را تمام بنمائیم).»

منافقین چون کلام رسول الله را نپذیرفتند، و از طرف دیگر با خدعه و حیله که همان نفاق است دست به خرابکاری میزدند، در دَرْکِ أسفل از آتش مکان دارند؛ تقاضای نور هم می‌کنند کسی به آنان اعتنا نمی‌کند.

---

[1] قسمتی از آیه ۱۸۲، از سوره ۳: ءَال عمران

[2] ذیل آیه ۱۵، از سوره ۱۷: الإسراء

و امّا مؤمنان لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ؛[1] پیوسته نور آنها و أجر آنها با خود آنهاست. هر کس به اندازه سعه و ظرفیت ایمانی خود از عالم نور بهرمند است.

نور هم مانند آب، نهر و رودخانه و دریاچه و دریا و اقیانوس دارد؛ مؤمنان صاحب یقین در دریاها و اقیانوس‌های نور غوطه‌ورند؛

[1] قسمتی از آیه ۱۹، از سوره ۵۷: الحدید

نُورٌ عَلى نُورٍ.[1]

تمام نورهای متراکم و شفّاف؛ نوری به روی نوری، مؤمنین را فرا میگیرد.

کافران دلخوشند که دارای نور هستند، درحالی‌که در ظلمتند

أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها كَذلِكَ زُيِّنَ لِلْكافِرِينَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ.[2]

«آیا آن کسی که مرده بود پس ما او را زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که با آن در میان مردم راه میرود، مثل کسی است که در ظلمات است و از آن خارج نگردیده است؟ این‌طور أعمال کافران برای آنها زینت داده شده است.»

یعنی کافران دلخوشند که دارای نور هستند، و لیکن چنین نیست؛ آنان در ظلمتند، و برای آنان اعمال آنها زینت داده شده و تخیل فهم و بصیرت می‌کنند.

این آیه میرساند که ایمان نور است و حیات

---

[1] ، قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ٢٤: النّور

[2] آیه ۱۲۲، از سوره ٦: الانعام

است؛ و کسی که ایمان به خداوند آورده باشد و عمل صالح انجام دهد زنده است، و بقیه مردم مرده‌اند. زندگی عبارت است از حیاتِ علم، حیات وجدان، حیات ارتباط با پروردگار و قیوم عالم. اینچنین افراد که ایمان آورده‌اند و با نور خدا در میان مردم مشی می‌کنند، در اجتماعات شرکت می‌نمایند، معاشرت می‌کنند، نکاح می‌کنند

تجارت و زراعت و صناعت می‌نمایند، سفر می‌کنند، میخوابند و بیدار میگردند؛ همه این اعمال با نور خداست؛ با دل آگاه و چشم بیناست؛ از روی بصیرت و آگاهی دل و وجدان این کارها را می‌کنند.

به خلاف اعمالی که سائر مردم انجام میدهند؛ آنها همین کارها را می‌کنند: سفر می‌نمایند، بیل دست میگیرند، زراعت می‌کنند، تجارت دارند، به امور صنایع اشتغال می‌ورزند، نکاح می‌کنند، بچّه می‌آورند، به مدرسه میفرستند؛ و لیکن همه در ظلمت است، پرده‌ای از جهل و عدم بصیرت و فقدان یقین، پوششی بر دل و ضمیر آنها شده است. این کارها را می‌کنند بدون هدف و مقصود، از روی شکّ و ریب. فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ.[1]

پیوسته در جهان شکّ و احتمال و گمان رفت و آمد دارند، و پا به جهان علم و یقین نگذارده‌اند.

آیا مؤمن بینا و آگاه چون کافر نابینا و نادان است؟

ولی مؤمنان با قلب روشن و سینه گشاده و

---

[1] ذیل آیه ٤٥، از سوره ٩: التّوبة

فکر باز مانند شخص بینا و بصیری که از روی تَرَوّی و تأمّل دست به کار میزند، و با فکری متین و ارادهای استوار اقدام بر مَهامّ امور میکند، دست به این کارها میزنند.

آیا کسی که دارای چنین نوری است، مانند کسی است که در ظلمات است و از آن بیرون نیست؟

آیا کسی که با خدای خودش ربط دارد، مانند کسی است که در زندان تخیل و توهّم خزیده، و عالم به این زیبائی و گستردگی را جدا

و متفرّق و بی ارتباط با خدا می‌بیند؟

مرد خدا نشناس با عالَم دشمن است؛ از عالَم جداست؛ با پدر و مادر، و زن و فرزند، با راننده ماشین، با قاصد پست، با رفیق و شریک، و عالم و جاهل، و پیر و جوان دشمن است؛ موجودات را به نظر جدائی و تفرقه مینگرد.

و به عوض آنکه به تمام موجودات به نظر انس و ایتلاف از جهت همبستگی در اصل آفرینش بنگرد، با نظر دوئیت و جدائی و دشمنی نظر می‌اندازد؛ و در زندانی تاریک، مشحون از جهل و نادانی بسر می‌برد؛ هر چه بخواهد از این زندان، خود را برون افکند نمی‌تواند؛ چشم ندارد، محلّ خروج را نمیداند؛ مانند افرادی که در دریا غرق می‌شوند و در زیر لُجّه‌های شگرف آن فرو میروند، و از هر طرف دست و پا میزنند قدری پائین‌تر میروند، تا اینکه به هلاکت صِرف میرسند.

اینست نتیجه و عکس العمل نادانی و غفلت و خیانت و جنایت در دنیا.

خداوند هر عملی که انسان انجام دهد، نموّ میدهد و رشد میدهد. اگر انسان در راه خیر و در

مسیر نور مشی کرد، آن را تقویت میکند؛ و اگر در راه ظلمت و شرّ حرکت کرد، آن را نموّ میدهد.

اگر انسان تخم هندوانه شیرین کاشت، محصول، هندوانه شیرین است؛ و اگر تخم حنظل و هندوانه أبو جهل کاشت، محصول نیز همان است.

كُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً.[1]

هر کس هر چه بخواهد به او میدهیم؛ اگر کسی دنیا بخواهد، به افرادی از آنان که بخواهیم میدهیم، و اگر کسی آخرت بخواهد و درباره آن سعی و کوشش کند و با ایمان باشد ما به او میدهیم.

«و همه را مدد و کمک می‌نمائیم، چه این دسته را و چه آن دسته را؛ و عطای پروردگار تو ای رسول ما ممنوع و مقید نیست.»

إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً.[2]

«ما راه را به انسان نشان میدهیم و او را بدان راه رهبری می‌کنیم؛ انسان یا می‌پذیرد و شاکر میگردد، و یا نمی‌پذیرد و کافر میشود.» به اختیار یا راه بهشت و سعادت و یا راه جهنّم و شقاوت را می‌پیماید.

هر عمل مؤمن ورود به نور، و هر عمل کافر ورود به ظلمات است

بنابراین از این فقره آیه: كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ

---

[1] آیه ۲۰، از سوره ۱۷: الإسراء

[2] آیه ۳، از سوره ۷٦: الإنسان

لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها استفاده می‌شود که عدّه افرادی هستند که در ظلمتند، و نمی‌توانند خارج شوند. ظلمت در دل آنها فرو رفته و در قلب آنها رخنه کرده است؛ اعضاء و جوارحشان تاریک است. هر جا بروند ظلمت است؛ در قبر ظلمت است؛ سر از قبر برون آورند ظلمت است؛ در حشر، و در صراط، و در میزان، و سائر مواقف ظلمت است؛ و در تمام مواطن با ظلمت مواجهند.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى

الظُّلُماتِ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ.[1]

پس از آنکه میفرماید: خداوند ولیّ کسانی است که ایمان آوردند، و آنها را از ظلمت داخل در نور میکند، میفرماید: «اولیاءِ کسانی که کافر شدند طاغوت است، که آن اولیاء طاغوتی آنان را از نور داخل در ظلمت می‌کنند؛ و ایشانند اصحاب آتش که در آن جاودانند.»

معلوم است که مراد از نور و ظلمت، این نور و ظلمت طبیعی و خارجی نیست؛ بلکه مراد نور و ظلمت معنوی و روحانی، و انوار نفسانیه و ظلمات نفسانیه است که پیوسته با ایشان قرین و ملازم است.

هر عملی که مؤمن انجام دهد او را به عالم نور رهبری میکند، و موجب ازدیاد نورش میگردد. و خداوند هم مربّی و مدبّر اوست، تا اینکه او را در حریم امن و امان خود داخل کند.

و هر فعلی که کافر و مُعرِض از خدا انجام دهد گامی به ظلمت برداشته است. افرادی که به خود و به علوم تجربی خود متّکی بوده و چون خدا

---

[1] قسمتی از آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

را با چشم بصَر ندیده‌اند و با علوم تجربی مشاهده نکرده‌اند و زیر چاقوی جرّاحی لمس نکرده‌اند، انکار نموده و یکسره در وادی انکار وارد شده‌اند، پیشوایان و مدبّران امور ایشان «طاغوت» است یعنی ذو الطّغیان: طغیان قدرت، طغیان دانش، طغیان مال و هوی و هوس.

اینها می‌خواهند بدین‌وسیله از زیر بار مسؤولیت و تعهّد خارج شوند، ولی نمی‌دانند که از خدا به خدا فرار می‌کنند؛ مانند کبکی که برای فرار از دست صیاد سر خود را در برف می‌برد، نه تنها فرار نکرده بلکه خود را بدین‌وسیله به دست صیاد سپرده است؛ فقط روی چشم خود پرده غفلت و جهالت افکنده است.

چشمان خود را به هم گذارده و در برف فرو کرده است که صیاد او را نبیند؛ با این عمل، خودش صیاد را نمی‌بیند؛ نه صیاد او را.

کبک در عالم واقع و در متن خارج، خودش را از حکومت صیاد خارج نکرده است؛ بلکه بر اساس جهالت و پرده اندازی بر روی فهم و بینائی خود، خود را به دست خود طعمه صیاد ساخته است.

افرادی که از دست خدا فرار می‌کنند تصوّر می‌کنند که در یک عالمی از بهجت و لذّت و مسرّت داخل میشوند؛ نمیدانند که از رحمت داخل در نکبت میگردند، و طاغوت یعنی امراء و حکّام جور و مستکبران از خدا بی خبر آنها را داخل در ظلمت می‌کنند، و آن مقدار نوری را هم که خود آنها دارند

از آنها میگیرند. کم کم در اثر متابعت طاغوت، در ظلمت فرو میروند تا به محض ظلمت و به تاریکی محض میرسند، و در اینجاست که دیگر در ظلمت مُهر می‌شوند و مُخلَّد میگردند.

أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. آنان یاران جهنّمند، و در جهنّم جاودانه زیست می‌کنند. چون جهنّم از مظاهر بُعد از رحمت و قُرب خداست؛ پس کسی که در جهنّم مخلّد است در

ظلمت مخلّد است.

در قیامت با آنکه عالم نور است، کفّار در ظلمتند

بنابراین، از این آیه نیز استفاده میشود که در قیامت با آنکه عالَم، عالم نور است یک عدّه در ظلمت و تاریکی جاودانه زیست می‌کنند.

نظیر این مطلب را درباره حجاب سابقاً بیان کردیم که آن عالم با آنکه عالم حجاب نیست و عالم ظهور و بروز است، و لیکن در عین حال بعضی از بعضی محجوبند؛ کفّار محجوبند.

این محجوبیت لازمه محدودیت وجودشان است. چون وجود خود را در دنیا مُضیق و محدود نمودند، در آنجا هم همین محدودیت موجب حجاب و بُعد آنان میگردد و از آن تعین و تقید نمی‌توانند خارج شوند.

نظیر این معنی را نیز در قرآن کریم داریم که در آنجا مخفیات ظاهر میشود. آنجا عالم سرّ و حقیقت است، و کسی قدرت بر دروغ گفتن ندارد. جواب منکر و نکیر را نمی‌تواند به دروغ بگوید. چون سؤال کنند: مَنْ رَبُّکَ؟ پروردگارت کیست؟ به

دروغ برای رهائی از عذاب آنان نمی‌تواند غیر از آنچه را که در دنیا می‌پرستیده و خدای خود قرار داده است بازگو نماید.

و در قیامت نیز که یوم الجمع و یوم الشّهود است نمی‌تواند غیر از معتقدات خود چیزی را ابراز نماید.

و لیکن در عین حال در بعضی از آیات وارد است که افرادی که در اینجا اهل دروغ بوده‌اند، در آنجا نیز بواسطه حیله دروغ میخواهند خود را رها کنند:

انْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ.[1]

در آنجا میگویند: خدایا ما شرک نیاوردیم، و بر این امر سوگند نیز یاد می‌کنند. «ای پیامبر! ببین چگونه آنها بر نفس‌های خود دروغ می‌بندند؛ و آنچه را که در دنیا افترا می‌بستند در اینجا گم شد.»

فَأَلْقَوُا السَّلَمَ ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ.[2]

چون ملائکه غلاظ و شداد بخواهند مردم ستمگر را به جهنّم بکشند و قبض روح نمایند، مردم ستمگر برای رهائی از دست آنان میخواهند راه آشتی باز کنند و با حیله و مکری آنان را گول زده و از شدّت سکرات و قبض روح خود بکاهند؛ لذا با ارائه مسالمت و سازش میگویند: ما از افرادی نبوده‌ایم که در دنیا کارهای بدی کرده باشیم!

بَلى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[3]

آری! خداوند به آنچه این افراد انجام میداده‌اند، داناست؛ و دروغ آنان نتیجه‌ای ندارد.

يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَما يَحْلِفُونَ

---

[1] آیه ٢٤، از سوره ٦: الانعام

[2] قسمتی از آیه ٢٨، از سوره ١٦: النّحل

[3] قسمتی از آیه ٢٨، از سوره ١٦: النّحل

لَكُمْ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى شَيْءٍ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْكاذِبُونَ.[1]

«روز بازپسین روزی است که خداوند همه آنها را جمیعاً مبعوث میکند؛ و دوستان کفّار و مشرکین همان طور که برای شما سوگند

[1] آیه ۱۸، از سوره ۵۸: المجادلة

میخورند، برای خداوند سوگند یاد می‌کنند؛ سوگند دروغ. و چنین می‌پندارند که دارای شأن و مقامی هستند. آگاه باش ای پیغمبر! که آنان از دروغگویانند.»

این سوگند دروغ، ظهور جبلّه دروغ و دروغ بافی و دروغ پردازی آنهاست که در آن عالم بروز میکند.

آنکه سجیه‌اش دروغ و سوگند دروغ است، این سجیه با اوست، و با همین سجیه وارد محشر میگردد.

مرد دزد پیوسته دوست دارد دزدی کند. اگر در خواب رود، رؤیای دزدی می‌بیند. در بیداری برای آنکه از دزدیش کسی مطّلع نگردد، با ملاحظه اطراف در خفا و پنهان دزدی میکند، ولی در عالم خواب که کسی دزدی او را نمی‌بیند بی‌محابا میدزدد.

اشخاص محتکر و گران‌فروش، شبْ خوابِ احتکار و گرانفروشی می‌بینند، و از این خواب‌ها لذّت می‌برند. چون از خواب بر می‌خیزند افسوس میخورند که چرا در خواب بود و این احتکارِ ارزاق،

صورت خارجی نداشت؟

شخص شهوت ران، در خواب رؤیای مناظر شهوی می‌بیند. پادشاه، خواب امر و نهی و بزن و بگیر می‌بیند. عالِم، خواب مطالعه و تدریس می‌بیند. عابد خواب عبادت و نماز و رکوع و سجود می‌بیند.

این امر مسلّم است؛ تجربه شواهد صدق بدست می‌دهد، و علّتش نیز در فلسفه الهیه بیان شده است.

بعضی از افراد فی‌الجمله دروغ میگویند، ولی بعضی دروغ زن و دروغ بافند، مهارتی در جعل اکاذیب دارند، در مقابل دیدگان انسان بدون تأمّل و تروّی قبلی یک داستان دروغ می‌لافند و انسان را گول میزنند. این افراد شیمه کثیف دروغگوئی در نفسشان متحجّر میگردد، و با این نفس دروغ زن از دنیا میروند و وارد محشر میشوند.

در آنجا هم میخواهند خدا را گول بزنند، و به دروغپردازی و سوگند بافی و لاف زنی دست میزنند. و بکلّی انکار کفر و شرک و ستم و جنایات خود را می‌کنند. عیناً مانند جیب‌بُرها؛ با آنکه دستشان در جیب مردم است در همان حال اگر کسی دست آنها را بگیرد، باز انکار می‌کنند. و چه بسا دیده شده چون دست جیب‌بُر را با پول واقع در آن گرفته‌اند، فوراً جیب‌بُر تهمت را به طرف برگردانده و او را متّهم به جیب‌بُری از جیب خود و برداشتن آن پول نموده است؛ نعوذ بالله.

اینچنین روحیه‌ها چون در قیامت حاضر شوند، میخواهند گناه را به گردن خدا بیندازند، و او را مسؤول و محکوم نمایند.

پس بنا بر آنچه گفته شد از باب ظهور سجایا و مَلَکات، در قیامت بازار کذب کاذبین و انکار منکرین و حجاب محجوبین رواج دارد.

و با آنکه آنجا عالم حقیقت محض و صدق خالص و نور و اشراق و عالم ظهور و بروز است، چگونه این خلاف‌ها در آنجا به وقوع می‌پیوندد؟

مراتب نور در اثر قلّت و کثرت حجب، مختلف است

با یک مقدّمه کوتاه مطلب روشن میشود، و آن اینکه آن عالم با

آنکه عالم نور است ولی مراتب نور متفاوت است؛ فرض کنید: خورشید طلوع کرده، و در اوّل وهله می‌تابد بر یک سقف بلورین، و از آنجا عبور میکند بر سقف بلورین دیگری که در زیر آن واقعست، و همچنین از طبقات متعدّد عمارت که هر یک بلورین است عبور می‌کند تا به زمین اطاقها و داخل ساختمان تحتانی برسد.

اگر هر یک از سقف‌ها و هر یک از این بلورها فی‌الجمله أنانیت و شخصیت داشته باشند، همان موجب تأثیر در نور مورد عبور میگردد؛ و در این صورت از هر بلور عبور کند مقداری رنگش تیره‌تر می‌شود، و چون به طبقه پائین میرسد بسیار تیره‌تر شده و با آن رنگ روشن و شفّاف طبقه فوق و اوّلین طبقه بسیار تفاوت دارد.

شخصی که در طبقه اوّل است نور خورشید را می‌بیند. و در تحت ضیاء و اشراق آن قرار دارد، ولی با شخصی که در طبقه تحتانی است بسیار تفاوت دارد. این شخص نیز در تحت اشراق است لیکن در اشراق ضعیف که از حجابهائی عبور نموده و تعینات امکانیه هر یک حجاب جدیدی بر آن

افزوده‌اند.

شکّ نیست که افرادی که در قیامت وارد می‌شوند دارای درجات مختلف از ایمان و علم و تقوی هستند، و مردم گناهکار و عاصی نیز در درجات مختلفی قرار دارند، و همین اختلاف موجب قلّت و کثرت حُجُب است؛ و در نتیجه افرادی که در معصیت فرورفته‌اند و در شرک و کفر و جحود و انکار، سرسخت شده‌اند، در مراتب بعید و دور از رحمت قرار دارند، و حجابهای آنان بیشتر و نور

کمتر و بالملازمه ظلمت و تاریکی بیشتر است.

أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ.[1]

«ندا به گوش آنان از مسافت دور میرسد.»

افراد مقرّب، از اوّلین مرحله نور استفاده کرده و بدون غشّ و رَین و آلودگی نور را می‌گیرند. انبیاء و ائمّه علیهم السّلام بدون واسطه از ذات مقدّس حضرت احدیت کسب فیض می‌کنند و استجلاب نور می‌نمایند. بقیه افراد مقرّب و اهل اخلاص و أبرار و اخیار و اصحاب یمین هر یك به نوبه خود طبق درجه و مقام خود نور دارند. وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ.[2]

اصحاب شمال نیز در درکات مختلفی جای دارند، چون درجه شقاوت آنان نیز مختلف است.

بنابراین اشقیاء هم در عالم نور هستند و لیکن از وراء حجاب و در زیر پوشش اسماء جلالیه. مؤمنین و مقرّبین و أبرار و أخیار در تحت اشراق نور و اسماء جمالیه هستند، و اشقیاء و کفّار و فجّار در تحت اشراق نور و اسماء جلالیه؛ و بین این دو مسأله

---

[1] ذیل آیه ٤٤، از سوره ٤١: فصّلت

[2] آیه ١٦٤، از سوره ٣٧: الصّافّات

فرق بسیار است.

چون پادشاهی که در روز معهود به همه بار عام دهد، اهل خدمت را هر یک به نوبه خود اکرام و اهل عصیان را هر یک به نوبه خود عذاب و زندان و عقوبت نماید؛ و همه پادشاه را می‌بینند و او

در مرأی و مَسمع همه آنان قرار دارد، ولی فرمانبرداران در تحت الطاف و عنایات، و متمرّدان در تحت قهر و غضب و شدّت.

کیفیت عبور نور از هویات و ماهیات امکانیه

افراد مؤمن و صالح العمل در تحت انوار جمالیه و اسم رحیم و رؤوف و ودود و ذو المنّ و الکرم در روز قیامت واقع میشوند؛ و افراد کافر و جنایتکار در تحت انوار قاهره جلالیه و اسم شدید العقاب و جبّار و قهّار و أعظمُ المُتجَبِّرین واقعند؛ و همه در نور و اشراق، و اقرار و اعتراف، و عدم امکان تمرّد و انکار، و به حسب اختلاف مراتب و درجات در مقامات و کمالات در حجابهای متفاوت به حسب قرب و بُعد و به حسب ظهور مراتب قرب و بُعد از بهشت و دوزخ، قرار میگیرند.

بنابراین فرق میان مؤمن و غیر مؤمن خوب واضح شد، که آنجا عالم صدق است و عالم نور و اشراق و عالم ظهور و بروز. مؤمنان چون در دنیا صدق غیر مشوب با کذب و نور غیر مشوب با کدورت و ظلمت را داشته‌اند، همین معانی که در آنجا تجلّی کند موجب دخول آنها در اشراق و نور

محض می‌باشد؛ و کافران که از کذب و سیاهی و کدورت برخوردارند، در شبکه‌های نورهای با حجاب و پرده قرار میگیرند.

و آن دسته از آنها که ظلمت و ستم، جِبلّی آنها شده است و نفْسشان با کذب و دروغ خمیر شده و با شقاوت و قساوت عجین گردیده است، در آنجا در شبکه‌های نوری بسیار دور و ضعیف و آمیخته با تاریکیِ حجابهای ظلمانی قرار میگیرند؛ و بلور قلب آنها

که آمیخته با رَین و شَین است، آن نور پاک و مجرّد و بسیط الهی را در این شبکه‌های تاریک و عَفِن و آلوده قلب به صورت نور تاریک و سیاه نمودار نموده و چنین نوری را داخل دلشان می‌نماید.

بلور خفه، نور را خفه و بلور تیره رنگ، نور را تیره میکند.

از نقطه نظر تابش نور قابل انکار نیست، ولی از نقطه نظر آلوده شدن آن به هواجس نفسانی و پرده‌های ادراک و بصیرت باطنی، در تیرگی و حجاب و مظاهر بُعد واقع میگردند.

مغیرة بن شعبه کسی بود که عمداً خود را به خطا می‌زد

أمیر المؤمنین علیه السّلام به عمّار بن یاسر فرمودند چنانچه در «نهج البلاغة» وارد است:

وَ قَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ لِعَمَّارِ بْنِ ياسِرٍ، وَ قَدْ سَمِعَهُ يرَاجِعُ الْمُغِيرَةَ بْنَ شُعْبَةَ كلَاماً:

دَعْهُ يا عَمَّارُ! فَإِنَّهُ لَمْ يأْخُذْ مِنَ الدِّينِ إِلَّا مَا قَارَبَهُ مِنَ الدُّنْيا. وَ عَلَى عَمْدٍ لَبَّسَ عَلَى نَفْسِهِ، لِيجْعَلَ الشُّبُهَاتِ

عَاذِرًا لِسَقَطَاتِهِ[1].

«چون حضرت دیدند که عمّار بن یاسر با مُغیرة بن شُعبه گفتگو، و در موضوعی ردّ و بدل در سخن دارد، به او فرمودند: ای عمّار! او را واگذار و رها کن! چون این مرد، از دین چیزی نگرفته است مگر به آن مقداری که او را به دنیا نزدیک کند. و از روی علم و عمد خود را به اشتباه میزند، و بر نفس خود و ادراکات خود لباس شبهه می‌پوشاند؛ برای اینکه موارد شبهه را عذر برای لغزشهای خود قرار دهد.»

این توصیف حضرت از مُغیره بسیار عجیب است، که کسی به

[1] «نهج البلاغة» حکمت ٤٠٥، ج ٢، ص ٢٣١ از طبع عبده مصر

سرحدّی رسد که عالِماً عامداً برای مطالب و دعاوی باطل پوششی از شبهات قرار دهد؛ برای آنکه در روز محاکمه و در بین مردم، آن لباس شبهه را وجه موجّه خود قرار دهد.

این یک حالت نفاق شدید درونی است که از روی علم و بصیرت و نور و بینائی عمد، و با وجود آگاهی، انسان خود را به نفهمی و عدم اطّلاع زند؛ و بواسطه حمل نمودن کارهای مردم بر وجه غیر صحیح با آنکه میداند صحیح است، یا بر وجه صحیح با آنکه میداند غلط است، بخواهد در بین مردم به جهت باقی ماندن آبرویش، از مؤاخذه فرار کند و پیوسته آن موارد شبهه را مستمسک عمل خود بگیرد.

این خود یک نوع ظلمتی در نور، و یک طرز نابینائی در عالم بینائی است؛ که در عالم قیامت به همین نحوه و کیفیت ظهور خواهد نمود.

در بین افراد جامعه از این قبیل افراد بسیارند که دین را آلت وصول به دنیا قرار میدهند، و نماز میخوانند، و سخنان فریب دهنده میزنند برای آنکه در دنیا حکومت کنند.

خطبه سید الشّهداء علیه السّلام در راه کربلا

راجع به اهل دنیا که چگونه دین را برای منویات دنیوی خود استخدام می‌کنند، حضرت سید الشّهداء علیه السّلام در خطبه کوتاهی در مسیر خود بسوی کربلا در «ذی حُسَم» استعاره لطیفی بکار برده است چنانکه در «تحَف العقول» است:

وَ قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ فِی مَسِیرِهِ إِلَی کرْبَلَا: إِنَّ هَذِهِ الدُّنْیا قَدْ

تَغَيرَتْ وَ تَنكرَتْ وَ أَدْبَرَ مَعْرُوفُهَا، فَلَمْ يبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كصُبَابَةِ الإِنَآءِ، وَ خَسِيسُ عَيشٍ كالْمَرْعَى الْوَبِيلِ. أَ لَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يعْمَلُ بِهِ، وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا ينْتَهَى عَنْهُ؟ لِيرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فِى لِقَآءِ اللهِ مُحِقًّا. فَإِنِّ لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً؛ وَ لَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا.

إِنَّ النَّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيا، وَ الدِّينُ لَعِقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ، يحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايشُهُمْ؛ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَآءِ قَلَّ الدَّيانُونَ[1].

«حضرت فرمودند: این دنیا دگرگون شده، و متنکّراً چهره زشت خود را می‌نمایاند. و خوبی‌ها و پسندیدگی‌های دنیا پشت نموده، و از خوبی‌های آن

---

[1] این کلام حضرت را ابن شُعبه حرّانی در «تحف العقول» ص ٢٤٥ آورده است. و مجلسی (ره) در «بحار الانوار» در «روضه بحار» که جلد ١٧ است در ص ١٤٨ آورده، و از طبع حروفی در جلد ٧٨، ص ١١٦ آمده است. و علیّ ابن عیسی إربِلی در «کشف الغمّة» طبع سنگی، ص ١٨٥ آورده است. سیّد ابن طاووس در «لُهوف» این خطبه را از آن حضرت در «عُذَیب الهِجانات» که یکی از منازل بین مدینه و کوفه است نقل کرده و فرموده است که: چون در اینجا نامه عبید الله بن زیاد به حرّ بن یزید رسید و او را درباره آن حضرت امر به تضییق کرد، حضرت این خطبه را خواندند. («لهوف» طبع سنگی، ص ٦٩)
و طبری در تاریخش ضمن وقایع سنه ٦١ از آن حضرت در «ذی حُسَم» نقل کرده است. («تاریخ طبری» ج ٥، ص ٤٠٣ و ٤٠٤، طبع محمّد أبو الفضل إبراهیم) و نیز در ملحقات «إحقاق الحقّ» ج ١١، ص ٦٠٥ این خطبه را نقل کرده، و آن را از کتابهای مهمّ تاریخ و حدیث اهل تسنّن با ذکر أسناد آن آورده است.

چیزی نمانده است مگر به قدر مختصری به اندازه

آبی که در ته ظرفی که آب آن را خالی کرده‌اند، جمع میگردد؛ و مگر عیش و زندگانی پست و بی ارزش، مانند چراگاهی که در آن چریده و علفهای آن را خورده و پایمال نموده و نابود کرده‌اند.

آیا شما نمی‌بینید که به حقّ عمل نمی‌شود، و از باطل نهی نمی‌گردد؟ و در این صورت مؤمن از روی حقّ و حقیقت باید در لقای خدای خود و مرگ رغبت داشته باشد. پس در این شرائط من نمی‌بینم مرگ را مگر سعادت؛ و مشاهده نمی‌کنم زندگی با ستمگران را مگر ضجرت و ملالت.

بدرستی که حقّاً مردم، بندگان زر خرید و غلامان حلقه به گوش دنیا هستند؛ و دین و مذهب، مانند آب دهانی است که بر روی زبانهایشان می‌چرخد؛ از دین دفاع می‌کنند زمانی که معیشت‌های آنان تأمین شود.

پس زمانی که امتحان در پیش آید معلوم میشود که دین داران چه بسیار کم هستند.»

مجلس سی و سوم: قیام انسان در پیشگاه خداوند عزّ و جلّ

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً* فَالْحامِلاتِ وِقْراً* فَالْجارِياتِ يُسْراً* فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً* إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ* وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ.

(آيات اوّل تا ششم، از سوره ذاريات: پنجاه و يكمين سوره از قرآن كريم)

«سوگند به بادهائى كه خاك‌ها را مى‌پراكنند و منتشر مى‌سازند، پس سوگند به ابرهائى كه

آب‌های سنگین را حمل می‌کنند، پس سوگند به کشتی‌هائی که در دریاها به آسانی حرکت دارند، پس سوگند به فرشتگانی که امر خدا را در عالم تقسیم می‌کنند (و به اختلاف مقامات و مراتب خود به حسب سعه و ضیق ماهیت خود، امر واحد حضرت احدیت را از عالم لاهوت اخذ نموده و به عوالم

دیگر قسمت می کنند)؛ که آنچه به شما وعده داده شده است، و یا آنچه شما را از آن بیم داده‌اند، هر آینه صادق و درست و صحیح است؛ و هر آینه مکافات و پاداش، امر لازم و واقع شدنی است.»

تفسیر آیه: وَ الذَّارِیاتِ ذَرْواً ... وَ إِنَّ الدِّینَ لَواقِعٌ

در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» از پدرش از ابن أبی عُمَیر از جمیل ابن دَرّاج از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیات به همین نَهجی که ذکر شد روایت میکند.[1]

و نیز در تفسیر «الدّرّ المَنثور» از عبد الرّزّاق و فاریابی و سعید بن منصور و حارث بن أبی اسامه و ابن جَریر و ابن مُنذر و ابن أبی حاتِم و ابن أنباری در «مصاحف» و از حاکم در «مستدرک» با تصحیح آن و از بیهقی در «شعب ایمان» نقل کرده است که همگی از علیّ بن أبی طالب به همین نهج از تفسیری که ذکر شد تخریج کرده‌اند.[2]

و فخر رازی در تفسیرش گفته است که:

---

[1] «تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ٦٤٦

[2] الدّرّ المنثور ج ٦ ص ١١١

«أقرب آنست که بگوئیم این چهار صفت، صفات باد بوده باشد. یعنی سوگند به بادهائی که ابرها را ایجاد میکند و در آسمان منتشر میکند. و پس سوگند به بادهائی که ابرهائی را که حامل سنگینی آب هستند و رودخانه و سیل‌های عظیم را جاری می‌کنند و بعضی از آنها سنگین‌تر از کوه‌ها هستند، حمل میکند. پس سوگند به بادهائی که ابرها را بعد از حمل به حرکت در می‌آورد. و پس سوگند به بادهائی که باران‌ها را بر أقطار

زمین تقسیم میکند.[1]»

و شاهد بر تفسیرِ مرویّ از أمیر مؤمنان علیه السّلام آنست که این سوگندها اشاره به عموم تدبیرات عالم دارد، چون در آن نمونه‌ای از تدبیرات امور خشکی ذکر شده است که وَ الذَّارِیاتِ ذَرْواً باشد، و نمونه‌ای از تدبیرات امور دریائی که فَالْجارِیاتِ یُسْراً بوده باشد، و نمونه‌ای از تدبیرات امور جوّی و فضائی که فَالْحامِلاتِ وِقْراً بوده باشد، و بالاخره نمونه‌ای از تدبیر امور فرشتگان که وسائط در تدبیرند و آن فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً می‌باشد.[2]

و الحاصل اینکه خداوند به این امور که از مَهامّ امور هستند قسم میخورد که إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ* وَ إِنَّ الدِّینَ لَواقِعٌ؛ روز جزا راست است، و امر تخیلی و موهومی نیست که پیامبران برای إسکات نفوس بشر، و مِهار زدن به دهانه و لجام نسلهای سرکش و متجاوز بشریت، از نزد خود به عنوان فرضیه و تئوری، قیامت و جزاء و پاداش را ترتیب داده باشند و تقدیم به مردم نموده و

---

[1] تفسیر «مفاتیح الغیب» طبع دار الطّباعة، ج ۷، ص ٦٥٤

[2] تفسیر «المیزان» ج ۱۸، ص ۳۹٦

بدین‌وسیله از تجاوزات جلوگیری کرده باشند؛ این‌طور نیست.

معاد عبارتست از رجوع انسان بسوی خدا؛ چون معاد به معنای محلّ رجوع یا زمان یا اصل رجوع نمودن است، و بواسطه آن عود و بازگشت انسان بسوی خدا تحقّق می‌پذیرد.

و از اینجا بدست می‌آید که انسان باید از نزد خدا آمده باشد تا

عود و برگشتش بسوی خدا باشد؛ چون سیر و پیمودن راهی را که انسان نرفته است، برگشت نمی‌گویند؛ بنابراین ما از نزد خدا آمده‌ایم، و به همان جائی باید بازگشت کنیم که از همان‌جا آمده‌ایم.

كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ.[1]

«همان طور که خداوند عزّ و جلّ شما را از جائی ابتداء کرد و بَدء و نَشْأ شما را از آنجا سرشت و آفرید و مقدّر فرمود، به همان‌جا بازگشت خواهید کرد.»

كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ.[2]

«همان طور که ما اوّل خلقت را بدا و ابتدا کردیم و از جائی که اوّلین نقطه نزولش بود پائین آوردیم (و این عالم را بر پا نموده و بیافریدیم)، همینطور این خلقت را به همان نقطه صعود میدهیم و به همان‌جا باز میگردانیم».

انسان با تمام موجودیت و با شراشر وجود، عود می‌کند

---

[1] ذیل آیه ۲۹، از سوره ۷: الاعراف

[2] قسمتی از آیه ۱۰٤، از سوره ۲۱: الانبیاء

بنابراین انسان و حیوانات و موجودات دیگر همه دارای معادند، و به همان‌جائی که ابتدای خلقت آنها از آنجا بوده، بازگشت و مراجعت می‌نمایند. و یکی از موجودات و مخلوقات، انسان است و او هم دارای معاد است.

و چون انسان با تمام موجودیت و مراتب هستی خود نزول کرده و با همگی شراشر وجودش پائین آمده است لذا باید با تمام موجودیت و شراشر وجودش دوباره صعود نموده و بازگشت کند

و الّا معاد او به تمام معنی الکلمه تحقّق نپذیرفته است.

انسان با تمام موجودیت خود نزول کرد، و در عالم کثرت پیدا شد، و لباس طبع و مادّه را در بر نمود. همین انسان با تمام این مجموعه که عبارتند از بدن و مثال و نفس، از ظاهر و باطن، و از ملک و ملکوت باید عود کند؛ و گرنه اگر بنا بشود مقداری از انسان در اینجا بماند و مقدار دگر برگردد، انسان با تمام موجودیت خود بازگشت نکرده است.

ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[1]

«و سپس بازگشت شما بسوی من است، و بنابراین من شما را به آن اعمالی که بجا آورده‌اید آگاهی و تنبّه خواهم داد.»

جهانی که ما در آن زیست می‌کنیم، دنیای عَبَث و جَزاف و بازی نیست. انسان خودش را به نفهمی بزند یا نزند، أعمالش در عالم ضبط و ثبت است؛ و بلکه همین به نفهمی زدن نیز ضبط است.

بنابراین انسان از محاسبه و مکاتبه و محاکمه

---

[1] ذیل آیه ۱۵، از سوره ۳۱: لقمان

بر کنار نیست؛ چون انسان تکلّم میکند، می‌بیند که دستگاه مُسجِّله (ضبط صوت) کلماتش را حرف به حرف ضبط میکند، و اگر انسان کاغذ را یا صفحه کتاب را ورق زند، صدای آن صفحه و آن ورق نیز منعکس میگردد.

پس انسان نمی‌تواند در عالم کون و تکوین چیزی را مخفی کند. پس بازگشت انسان به خداست، و او را از جمیع کرداری که بجا آورده است مطّلع و آگاه می‌نماید.

يا بُنَيَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ.[1]

حضرت لقمان که یکی از حکمای بزرگ بوده، و بنا بر بعضی از روایات دارای منصب نبوّت نیز بوده است، ضمن پندها و سفارشهائی که به فرزندش میکند، اینست که میگوید:

«ای فرزند دلبند من! اگر به اندازه سنگینی یک دانه از خردَل[2] به وجود آید و لباس هستی در بر کند، و در سنگی بوده باشد، یا در آسمانها باشد، و یا در زمین باشد؛ خداوند آن را می‌آورد و در یوم الجمع که روز قیامت است حاضر می‌سازد؛ و خداوند حقّاً به تمام موجودات و عالم آفرینش لطیف و نافذ و خبیر و مطّلع است.»

پس با وجودی که یک دانه خردل که در میان سنگی بوده و در پشت کوهی قرار گرفته باشد یا در عمق دریائی یا در فضای جوّ و در آسمانها بوده باشد، و هر موجودی که در ثقل و سنگینی به اندازه این دانه

---

[1] آیه ١٦، از سوره ٣١: لقمان

[2] گیاهی است مانند فلفل که دانه‌های کوچک و سیاه و سوزنده دارد.

و این حبّه از خردل بوده باشد، از حیطه علم و قدرت و احاطه وجودی و حیاتی حضرت احدیت مستور و خارج نباشد؛ انسان چگونه می‌تواند ادّعا کند که وجودش و کردارش و عقائدش و صفاتش از حیطه علم و قدرت خدا مستور است؟ و چگونه هستی خود را انکار میکند؛ و معلوم است که این هستی و وجود فعلی در عالم تکوین ملازم و مستلزم ضبط و ثبت و تحقّق معاد است؟

خداوند تبارک و تعالی دارای قدرت است، و انسان را زنده میکند؛ و آن وقت انسان می‌فهمد که در این دنیا عبث خلق نشده بود، و روی حساب و کتاب دقیق بوده است.

خواه معاد را انکار کند یا نکند. بگوید که: این معادی را که پیغمبران میگویند، کسی نرفته است که خبر آورد؛ چه کسی به آخرت سفر کرده و خبر آورده که چنین و چنان است؟ انسان از نقطه نظر مدارک حسّی می‌بیند که می‌میرد، بدنش زیر زمین میرود و می‌پوسد، و روحش هم که قابل دیدن نیست که بگوئیم زنده است؛ پس حقیقت انسان همین بدن عنصری اوست که آن هم از بین میرود و متلاشی میگردد، و از روح هم که خبری نیست؛ پس معادی نیست، خبری نیست.

إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ.[1]

دهریین و مادّیین چنین می‌گفتند که: هیچ خبری نیست، معادی نیست. «غیر از زندگی دنیا

---

[1] آیه ۳۷، از سوره ۲۳: المؤمنون

چیزی نیست؛ ما زنده می‌شویم و می‌میریم، و برای ما بعث و نشور و حشری نخواهد بود.»

اعلان معاد از طرف پیامبران، برای چشم ترس مردم نیست

پس آنچه پیامبران گفتند، برای مصالح مجتمعات بشری بوده است؛ برای تنظیم جوامع و جلوگیری از تجاوزات و تعدیات مردم است، که یک مَترسکی که همان عذاب و کیفر جهان بازپسین است پیوسته در مَرأی و مَسمع مردم میگذاردند و دائماً در برابر قوای متخیله و واهمه آنها جلوه میدادند که از سبعیت و بهیمیت بشر تا

اندازه‌ای کاهش دهند. مانند باغبانان و برزگران که در مزارع خود برای چشم ترس مرغان و کلاغان مجسّمه‌ای قرار میدهند و مترسکی میگذارند که مبادا به حبوبات و میوه‌ها و گلها تجاوز شود.

پیامبران نیز خدا و قیامت را بهترین وسیله برای چشم ترس بشر پنداشتند، و برای بر سر جای خود نشاندن مردم و عدم تعدّی بر اموال و اعراض و نفوس و نوامیس یکدگر، به آنها خدا و معاد را تلقین کردند؛ و گرنه خبری نیست؛ این مطالب و این أحکام عریض و طویل بر اساس معاد واقعی و بر اساس خدای حقیقی اتکاء و اعتماد ندارند.

چطور وقتی که انسان مُرد، بدنش پوسیده و متلاشی شد، و در زیر زمین مضمحلّ و فانی شد، و گم شد و اثری از آن نماند؛ خداوند این ذرّات را جمع میکند و دوباره حیات میدهد؟ چطور میشود؟

این محصّل کلام طبیعیون است که در انکار معاد علیه الهیون بیان کرده‌اند.

جواب از کلام طبیعیین در انکار معاد

جواب آنست که غیر از پندار و استبعاد و ترتیب مقدّمات شِعری و مغالطه‌ای چیزی بیان

نکردید!

چرا جای تعجّب است؟ شما نظری به اصل خلقت و ابتدای آفرینش خودت بنما و ببین از چه بودی!

عجائب آفرینش انسان، کمتر از عجائب عود او بسوی خدا نیست

داستان خلقت انسان عجیب و عجیب‌تر نیست؟! بنده یک روز به بنده زاده‌ها می‌گفتم: در آیات آفاقیه حضرت ربّ العزّة هر وقت فکر میکنم هیچگاه مانند تفکّر در جنین و طفل در شکم مادر این‌قدر

دچار تحیر و سرگشتگی نمی‌شوم.

انسان اصلش از نطفه است. بعد عَلقه میشود و پس از آن مُضغه و سپس استخوان، و گوشتی هم بر روی آن می‌پوشد. و این دورانی که جنین در رحم مادر طیّ میکند تا تبدیل به انسان کامل میگردد و نَفَس می‌کشد و دارای شعور و عقل می‌شود و پا به دنیا میگذارد، چه خبرها هست!

و پس از آنکه به دنیا قدم گذاشت و به گفتگو پرداخت و فریاد أنا رَجُلٌ او بلند شد، این تحوّلات و تطوّرات بقدری عجیب و غریب است که همین که انسان بخواهد تفکّر کند و در مدارج و معارج صعودی و تکاملی این نطفه تدبّر نماید عقلش می‌ایستد و زبانش لال می‌شود.

خلقت همه موجودات عجیب است و لیکن تعجّب در طیّ مراحلِ تکاملی نطفه بسیار است.

در چند مورد که خداوند در قرآن کریم داستان جنین انسان را بیان میکند، با بزرگی و عظمت یاد میکند؛ و در یک جا میفرماید:

فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ.[1]

خودش به خودش میگوید: بَه بَه از این خدا! مبارک باد آن دستی که چنین آفریده است؛ پر برکت باد و پر برکت است آن پروردگاری که بهترین خلقت کنندگان است.

و واقعاً پر برکت و پر جود است چنین دستی که چنین می‌آفریند.

[1] ذیل آیه ١٤، از سوره ٢٣: المؤمنون

نطفه، یک ذرّه غیر مرئی به چشم غیر مسلّح است، که نه عقل دارد و نه شعور، و نه دست دارد و نه پا، و نه سائر اعضاء و جوارح. این مبدأ آفرینش انسان است. یک قطره از نطفه چون به میلیونها ذرّه قسمت گردد، یک ذرّه نادیدنی آن نطفه است؛ یعنی هیچ. از آن هیچ خداوند چشم می‌آفریند، گوش می‌آفریند، قلب و کبد و ریه و کلیه و رگ و پی درست میکند، استخوان و غضروف و ماهیچه و عصب می‌آفریند؛ هر دست پنج انگشت و هر انگشت هم بندهائی دارد، تمام اینها عَصَب دارند و تمام اعصاب متصل به مغز است، عصب حسّ هست، عصب حرکت هست، یک جا عصب حرکت هست و عصب احساس نیست؛ روده انسان حرکت دارد ولی حسّ ندارد، معده و قلب و کلیه حرکت دارند ولی حسّ ندارند یعنی احساسشان ضعیف است.

پیوسته کلیه ما و معده ما در حرکت است، ولی ما آن حرکت را احساس نمی‌کنیم؛ اینها عجائبی است.

اینها همه چطور از یک ذرّه اسپرم درست

شد؟! اسپرمی که آن‌قدر ریز است که به چشم دیده نمی‌شود. آن ذرّه‌ای که باید زیر دستگاه‌های بزرگ کننده و ذرّه بین‌های قوی قرار دهند تا قابل دیدن باشد؛ و با این حال یک ذرّه بسیطی است که به‌هیچ‌وجه من الوجوه در آن این اعضاء گرچه به عنوان اندماج دیده نمی‌شود.

این نطفه در جوهره و کینونت خود چگونه حرکت دارد؟ و با چه سرعت عجیبی خود را تغییر و تحویل میدهد؟ و در هر آن به جلو

می‌آید؛ به صورت خون بسته شده، و پس از آن به صورت موجود محکم‌تری به مثابه گوشت جویده شده در می‌آید. و بعداً چند نقطه به صورت خالهائی در آن پیدا می‌شود که میگویند: این نقطه‌ها و خال‌ها همان مغز و کبد و قلب است؛ و سپس به سرعت نیز رو بطرف تکامل خویش در حرکت است. و در این حال اگر انسان این خال‌ها را ببیند، نمی‌تواند بفهمد که چشم است و قلب است.

عیناً مانند اینکه شما با مِدادی به روی کاغذی چند خال بگذارید؛ آیا می‌شود گفت که این خال‌ها چشم است، و قلب و کبد است؟ می‌شود گفت این بطن راست، و آن بطن چپ قلب است؟ این دهلیز قلب است؟ این دهانه قلب است؟

مُخّ چیست؟ چه خبرها هست! قوّه حافظه، قوّه متفکّره، قوّه متخیله، قوّه واهمه، حسّ مشترک؛ هر کدام از اینها چه دستگاههائی را دارند؟ چه نوارهائی را دارند؟ نوارهای مغزی انسان چقدر طولانی است؟! اینها از کجا درست شده اند؟

ما ظاهرش را مشاهده می‌کنیم و متحیر و مبهوت و گنگ و لال از صنع پروردگار متعال

میگردیم، و عقلمان می‌ایستد و از تفکّر می‌ماند؛ اگر باطنش را پی ببریم دیگر هیچ.

اینها همه از آن ذرّه غیر مرئی بود؛ سُبحانَ الخالِقِ العَظیمِ الحَکیم.

این کارها را خدا کرده است یا نه؟ آیا می‌توانیم انکار کنیم؟ آن خدائی که چنین کارهائی میکند نمی‌تواند مرده زنده کند؟

در این صورت زنده کردن مردگان از قدرت خدا چه بُعد و استبعادی دارد؟

شگفتیهای خلقت انسان و زنده شدن زمین در بهاران دلیل بر معاد است

يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ* ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى وَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ.[1]

«ای مردم! اگر از بعث و برانگیخته شدن انسان، و زنده شدن و قیام او در پیشگاه خدای عزّ و جلّ در شکّ هستید، بدانید که: ما ابتدای آفرینش شما را از خاک قرار دادیم؛ و پس از آن از نطفه، و سپس از عَلقه، و پس از آن از مُضغه با خلقت کامل شده یا کامل نشده (و البتّه قبل از اینکه صورت بندی کنیم کامل نبود و بدون صورت بود، بعد صورت

[1] آیات ۵ تا ۷، از سوره ۲۲: الحجّ

آفریدیم و خلقتش کامل شد) تا برای شما (قدرت خویش را) روشن و آشکار کنیم؛ و آنچه بخواهیم در رَحِم مادر مستقرّش می‌نمائیم تا زمان مشخّص و معینی که باید پا از رَحِم به دنیا گذارد.

و سپس شما را به صورت طفلی از رحم بیرون می‌آوریم. و پس

از آن شما را (همین طور مرحله به مرحله جلو می‌بریم) تا به مقام رشد و استحکام خود برسید. بعضی از شما (قبل از پیری) وفات می‌یابد و بعضی دیگر به پست‌ترین مراحل زندگانی و ضعیف و ناچیزترین دوران عمر بازگشت می‌نماید تا آنجا که بعد از علم و آگاهی، چیزی نداند.

و زمین را می‌بینی ساکت و صامت و بی حرکت و خموش؛ چون ما بر آن، آب از آسمان فرود آریم، به اهتزاز و جنبش در می‌آید و نموّ میکند و بارور میگردد و از هر جفتِ با بهجت و طراوتی میرویاند.

اینها همه دلیل بر اینست که فقط خداوند حقّ است، و آن خداوند مردگان را زنده میکند، و او بر هر چیزی تواناست؛ و اینکه ساعت بر پا شدن قیامت آمدنی است و در آن شکّی نیست؛ و اینکه خداوند تمام کسانی که در قبرها هستند مبعوث میگرداند.»

آری تمام این حوادث و وقایع دلیل بر وحدانیت و حقّانیت ذات مقدّس اوست.

دلالت عجائب خلقت بدن انسان بر حقّانیت و وحدانیت خداوند

فرض کنید در عالمِ وجود شما هستید و بس، موجود دیگری نیست و معادی هم نیست؛ امّا شما هستید، اینکه قابل انکار نیست؛ چون شما هستی و وجود خود را نمی‌توانید انکار کنید!

خودتان چه بودید؟ خاک بودید، بعد نطفه شدید؛ چون نطفه اصلش خون است، و خون جوهره غذائیست که انسان خورده است، و آن غذا، یا گوشت بوده یا حبوبات و سبزیجات و میوه‌جات؛ پس اصل انسان از خاک است، چون مادّه اصلیه این موادّ خاک است.

این خاک در طیّ مدارج و معارجی، به صورت خون و سپس به صورت نطفه درآمد، و آن نطفه هم به مثابه علقه و خون بسته شده درآمد، و آن نیز کم کم به یک مادّه‌ای مانند گوشت جویده شده تبدیل شد، و آن مبدّل به استخوان شد، و چه عجیب استخوان را ایجاد کرد؛ استخوان پا، استخوان دست، استخوان سینه، و هیچ اشتباه و خطائی در کار خدا صورت نگرفت که فرضاً استخوان سینه را در پا بگذارد و یا بالعکس کند، و استخوانها را طوری نیافرید که نوکش تیز باشد و گوشت را آزار دهد، یا سرش از گوشت‌ها و ماهیچه‌ها بیرون زند، مثل اینکه سر تمام استخوانها صیقلی شده و سوهان زده و تراشیده شده است.

و عجیب اینست که لای این استخوانها دائماً روغن پاشی میکند، برای آنکه در اثر اصطکاک سائیده نشوند. صنعتگرانی که با ماشین تراش یا صفحه تراش یا ماشین فرز و مشابه آنها کار می‌کنند، برای آنکه چرخ‌ها و چرخ دنده‌ها در اثر گردش و اصطکاک سائیده نشوند و خشک نشوند و بالنّتیجه ماشین صدای تق‌تق نکند و تدریجاً فرسوده و خراب

نگردد، آنها را گریسکاری می‌کنند، و پیوسته باید چرخ‌ها را گریس زد که خوب کار کنند.

انگشت انسان که حرکت دارد، بندهای انگشت، بندهای مُچ، بندهای مرفق، بندهای ستون فقرات، و بالاخره سر هر مفصلی که دو استخوان در آنجا باید با هم کار کنند؛ به مجرّد اینکه انسان آنها را حرکت می‌دهد فوراً به نحو خود کار و اتوماتیک روغن پاشی می‌شود

و سر استخوانها را چرب و روغن کاری می‌نماید. عجیب است که همین که انسان انگشت خود را کج میکند، آن مادّه لزج و چسبنده و روغنی شکل به همان نقطه لازم ترشّح می‌شود، و به مجرّد بازداشتن انگشت و سائر مفاصل را از حرکت، عمل روغنکاری و گریسکاری متوقّف میگردد.

آیا این عمل را ما انجام میدهیم؟ غلط کرده‌ایم، واقعاً غلط کرده‌ایم.

ما اگر بخواهیم با یک ماشین کار کنیم، بعضاً ممکن است قوطی گریس گم شود و ما یک ساعت این‌طرف و آن طرف بگردیم و چه بسا پیدا نکنیم! کجا می‌توانیم؟ آن هم بیشتر یا تمامی مفاصل استخوانها را در آن واحد روغن کاری کنیم.

شگفتیهای دوران تکاملی جنین از دلائل معاد است

گویند: بدن انسان مجموعاً بیش از دویست استخوان دارد؛ این استخوانها همه بر جای خود بوده و در موقع لزوم و حرکت روغنکاری می‌شوند.

چرا این استخوانها بدون کم و کاست، در هر بدن، هر کدام به جای خود نشست؟ استخوان مغز و

جمجمه به جای خود، استخوان صورت به جای خود، استخوانهای گردن و ستون فقرات به جای خود؛ در تمام این دستگاه استخوان‌بندی، یک اشتباه در میان تمام انسانها در یک انسان رخ نداد.[1]

---

[1] و چه خوب شیخ سعدی در کتاب «بوستان» خود آورده است:

ببین تا یک انگشت از چند بند ❊❊ به صنع الهی به هم در فکند

پس آشفتگی باشد و ابلهی ❊❊ که انگشت بر حرف صنعش نهی

تأمّل کن از بهر رفتار مرد ❊❊ که چند استخوان پی زد و وصل کرد

که بی گردش کعب و زانو و پای ❊❊ نشاید قدم بر گرفتن ز جای

از آن سجده بر آدمی سخت نیست ❊❊ که در صُلب او مهره یک لخت نیست

دو صد مهره بر یکدگر ساختست ❊❊ که گِل مُهره‌ای چون تو پرداختست

رگت بر تنت ای پسندیده خوی ❊❊ زمینی در او سیصد و شصت جوی

با چه سرعت و شتاب محیرالعقولی استخوانها درست میشوند. میگویند: بچّه نه ماه در شکم مادر است، برای انسان این مقدار است و لیکن تخم مرغ تمام این تحوّلات و تبدّلات وجودی را در بیست و اندی روز طیّ میکند.

نُه ماه در شکم مادر نیز بسیار کوتاه، و حرکت جنین بسیار سریع است.

این خاک تا بخواهد تبدیل به انسان شود میلیونها سال زمان لازم دارد. اگر این خاک با سرعت درونی و حرکت جوهری خود بخواهد بسوی نطفه شدن در حرکت افتد و بعد بسوی علقه و بعد بسوی مضغه و بالاخره انسانی شود، میلیونها سال وقت لازم است؛ و ما فعلًا نمی‌توانیم شرحش را از روی علوم طبیعی توضیح دهیم.

بَصَر در سر و رای و فکر و تمیز ❊❊ جوارح به دل، دل به دانش عزیز

بهایم برو اندر افتاده خوار ❊❊ تو همچون الف بر قدم‌ها سوار

(«بوستان» ص ۲۰۷، از «کلّیّات سعدی» طبع فروغی)

ولی شما می‌بینید این نطفه در شکم مادر این مراحل بعیده را در نُه ماه می‌پیماید و یک بچّه کاکل زری متولّد میشود؛ و ما فقط

میگوئیم: بَه بَه! خداوند به فلان کس طفلی عنایت فرموده است.

نمیدانیم چه اسراری و رموزی، چه عجائب و غرائبی، چه نکات و دقائقی، در این طفل، دست با قدرت و پر برکت حضرت أَحْسَنُ الْخالِقِينَ به ودیعت نهاده است.

لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى.

تمام این مطالب برای معرفت و علم انسانست که به خدا نزدیک شود، و با تفکّر و تأمّل و تدبّر راه خلوص و تقرّب را بپیماید.

در رَحِم مادر، جنین در جای مستقرّ خود قرار دارد؛ مادر میخوابد، بیدار می‌شود، غذا میخورد، حرکت میکند، حمّام میرود، در تاریکی و روشنائی میرود، در آب، در خشکی، به مرکب سوار می‌شود، به کشتی و هواپیما می‌نشیند؛ امّا در هر حال، این رحم مادر همچون گاهواره‌ای هموار، طفل را در آغوش پر مهر و محبّت خوابانیده و گهگاهی تکان هم میدهد، و در عین حال چنان متمکّن و مستقرّ است که ابداً تزلزل و خللی در آن پدیدار نمی‌شود.

ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا.

و ما شما را به صورت طفل از رحم مادر خارج می‌کنیم. موهای سرش درآمده، انگشتان و ناخن‌های آنها هم در آمده، و بَنانِ انگشتها یعنی زواره دوره ناخن هم کشیده شده، مژه‌ها هم روئیده شده، چشمهایش مانند دو چراغ میدرخشد؛ گریه میکند و گرسنگی خود را اعلام میدارد، لبها به مکیدن دنبال پستان شیر میگردد.

فعلیتهای مراتب استعداد، در دوران حیات انسان

و همینطور این طفل را در سیر کمال خود پیوسته به جلو میرانیم

و به فعلیت‌های مراتب استعداد سوق میدهیم.

ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ.

شما را به مقام إحکام و استحکام خود رسانیدیم؛ و به درجه شدّت و قوّت و بلوغ جوانی و نبوغ عقلی و احساسات، و پیدایش و کمال قوای مفکّره و سائر قوای باطنه، و قدرت و عظمت پیکره جسمانی از قوای ظاهره در آوردیم. و خلاصه شما به مراحل فعلیت استعدادهای خود رسیدید.

وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً.

و بعضی از افراد شما کسانی هستند که قبل از پیری می‌میرند؛ و بعضی دیگر کسانی که به پست‌ترین عیش و زندگی بازگشت می‌کنند؛ همه قوا را از دست میدهند، و چنان پیری و فرتوتی آنان را فرامیگیرد که هیچ چیز از بهجت و نشاط باقی نمی‌ماند. و بعد از این همه مراحلِ علم و دانش، چنان نسیان بر او غلبه میکند که گوئی اصلًا چیزی را نمیدانسته است.

مانند طفل شیرخوار که او را در قِماط و قُنداقه می‌پیچند و او را از قذارات نظیف می‌کنند، این پیر

فرتوت و در هم شکسته را باید پیوسته نظیف نمود. آن عظمت و قدرت، و آن جنبش و حرکت، و آن احساس و رأفت، و آن عقل و کیاست، و آن علم و بصیرت، چنان طومار خود را در هم می‌پیچند و خداحافظی ابدی نموده و میروند که ابداً اثری از جای پای آنان باقی نمی‌ماند.

هوش و درایت را یکسره به خاک نسیان مدفون ساخته، دست راست را از دست چپ نمی‌شناسد، و روز جمعه را از روز شنبه تشخیص نمیدهد.

چند سال قبل خود را أعلم العلماء می‌نامید و به لقب‌های متفاوته که منحصر به شخص خاصّ در بسیط زمین بود، خود را ملقّب مینمود، و کتب فلسفی و استدلالی و فقهی در سینه‌اش بود؛ و اینک حالش به جائی رسیده که چون جائی برود، محلّ بازگشت خود را به منزلش فراموش میکند و حَیارَی و گیج میگردد، و یا انگشت خود را در عسل فرو می‌برد و هنگام به دهان گذاردن سهواً انگشت خالی را به دهان می‌گذارد و می‌لیسد.

وَ تَرَی الْأَرْضَ هامِدَةً. ای مردم! شما می‌بینید که زمین هامد و بی جنبش، چنان خشک و بی طراوت افتاده که گوئی اثری از حیات در آن نیست. در فصل زمستان به صورت مرده‌ای بی اثر درآمده است؛ کنده‌های درخت که اثری از ساق و برگ و گل و میوه بر روی آن نیست! چه کسی احتمال حیات نوین را در آن میدهد؟

فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ.

پس زمانی که از آسمان، آب را بر روی آن فرود آوردیم؛ تکانی میخورد، حیاتی میگیرد، رشد و نموّی پیدا میکند، در اهتزار در می‌آید، و از تمام اقسام جفت‌های پر بهجت در روی خود میرویاند و حاصل میدهد؛ از اقسام گیاهان و درختان یک زوج نر و ماده از انسان

و سائر حیوانات نر و ماده؛ همه دارای بهجت و قوّت و نشاط، درختان همه سر سبز، همه دارای حرکت.

نه همین حرکت ظاهر، بلکه همه در داخل خود و در جوهر و کینونت خود دارای حرکت هستند؛ در کمّ و در کیف و در أین و در مَتی و در سائر أعراض در حرکتند؛ و در جوهره و ذات خود نیز با تغیرات و تبدّلات سریع در حرکتند.

اگر یک دانه برگ درخت را در زیر ذرّه‌بینهای قوی قرار دهیم، می‌بینیم داخل این برگ چه خُلَل و فرَج که موجود است؛ مانند رودخانه‌هائی که ماهیان در آن شناورند، از دُم این برگ نهرهائی به سر این برگ ساخته شده و موادّ غذائی پیوسته چون شناورانی در داخل این نهرها در حرکتند؛ و این دانه برگ پیوسته متحرّک است.[1]

---

[1] شیخ سعدی شیرازی فرموده است:

شیوه نرگس ببین نزد بنفشه نشین ** سوسن رعنا گزین زرد شقایق ببار

خیز و غنیمت شمار جنبش باد ربیع ** ناله

ما به این برگ‌ها با نظر سطحی مینگریم. فقط برای خوردن توت و انگور و أمثالهما برگها را روی هم در ظرف می‌چینیم و بر روی آن مثلًا توت و انگور میریزیم؛ ولی نمیدانیم که در این برگها چه خبر است! تمام این درختها در ذات خود، در ریشه و در تنه و ساق و شاخ و برگ متحرّک است؛ تمام سلّولهایش در حرکت است؛ دارای قوّه

موزون مرغ بوی خوش لاله زار

هر گل و برگی که هست یاد خدا می‌کند ❊❊

بلبل و قمری چه خواند یاد خداوندگار

برگ درختان سبز پیش خداوند هوش ❊❊ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

(«کلّیّات سعدی» طبع فروغی، ص ٤٠٧، از قسمت غزلیّات)

غاذیه و نامیه و هاضمه و دافعه است. دشمن و دوست را می‌شناسد. و به قدر وُسع وجودی خود در صدد جلب منافع و دفع مضارّ از خود است. هر برگ درختی خواصّ اوّلیه خود را از دست نمیدهد، و پیوسته حافظ آنست؛ و با خواصّ سائر برگهائی که در یک باغستان به دور هم کاشته شده‌اند خَلط و مَزج نمی‌شود و موجودیت خود را حفظ میکند.

تفسیر آیه: ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى

این کارها را که کرده است؟ از زمین مرده جامد، صامت و هامد، چه کسی این حیات را آفریده است؟ این صحنه پر شگفت بوستان و گلستان را چه نقّاشی کشیده است؟ از این زمین مرده چه کسی انسان و حیوان را پدیدار کرده است؟ که طاووس زیبا درست کرده؟ که زاغ و کلاغ سیاه پدید آورده؟ که گنجشک و عقاب نمودار ساخته؟ که پشّه و فیل بوجود آورده؟ و که شاخه گل و درخت سپیدار و چنار بر قرار داشته است؟

بله! ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى وَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

بدانید! و هرگز با قرار دادن پرده غفلت بر روی فهم و درایت خود، انسانیت خود را ساقط ننمائید! که اینها را خدا کرده است! اینها همه اتّکاء به خدا دارند. اینها همه به ذات او سبحانه و تعالی قائمند.

این مثال‌ها که آوردیم و این نمونه‌ها و نشانه‌ها که بازگو کردیم برای آنست که بدانید: هُوَ الْحَقُ. و به همین طریق و کیفیت با آسانی

هر چه تمام‌تر مردگان را حیات می‌بخشد و زنده میکند؛ و او ـ جلّ و عزّ ـ بر هر کاری تواناست.

آخر از خاک و گِل، گُل آفریدن یعنی چه؟ و از خاک و رَمْل و گِل، بلبل آفریدن یعنی چه؟ و در این بلبل این نغمه‌های دلکش را تعبیه نمودن یعنی چه؟ شور و احساسات گذاردن یعنی چه؟ عشق و جذبه و مناجات نهادن یعنی چه؟

در فصل زمستان سرمای تند زمین را تهدید میکند؛ برف زمین را افسرده نموده، بادهای سوزنده و سرد از هر طرف می‌وزد. (گرچه خود اینها نیز از آیات بزرگ خداست و در متن واقع با آن گل و بلبل تفاوتی ندارد.) در فصل بهار گلستان سر سبز میشود، گلها روئیده میگردد، بوهای عطر و نسیم‌های دل انگیز عطر ریاحین و گل‌ها از هر طرف می‌وزد، بلبلان و قناریان و طوطیان چه می‌کنند!

اینها را که میکند؟

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى.

خداوند پیوسته دارد مرده زنده میکند؛ اینها دائماً خلع و لبس است؛ اینها پیوسته مرگ و حیات

است؛ پدید آوردن برف و باران و سرما و سوز، و پدید آوردن گل و بلبل و باغ و راغ، همه و همه زنده کردن مردگان است. زنده شدن انسان نیز از میان قبرها جز این چیزی نیست؛ بلکه یک جزئی از جزئیات این ناموس کلّی و این قدرت

غیر متناهی است.

وَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ.

آیا شما در زندگی و حیات خود شکّ دارید؟ مگر اینها زندگی نیست؟ مگر اینها مرده نبودند و خدا حیات بخشید؟ مگر انسانی که نطفه بود و یا خاک بود، مرده نبود؟ بی حسّ و بی حرکت نبود؟

اصولًا به آن نطفه، انسان نگوئید! چیزی نبود؛ عدم بود، عدم محض بود. خداوند او را از کَتم عدم به وجود آورد. این بلبل‌ها و قناریها و این حیوانات که دارای شعور و احساس هستند که نبودند؛ اینها مرده بودند، عدم بودند؛ این برگ‌ها، این ساقه‌ها، این درخت‌ها، این آب‌ها، این میوه‌ها، این نسیمها که همه مرده بودند، زمین که مرده بود، یخ زده و فسرده بود.

چه کسی در این زمین دمید؟ کدام قدرت و علم و تدبیر و حکمتی اینچنین صحنه‌آرائی نمود که تمام این زمین و محتویاتش زنده شدند، حیات گرفتند، به جنب و جوش افتادند، هزاران هزار زندگی در یک وَجب از زمین پدید آمد، هزاران موجود ذی‌حیات، همه روی نظام صحیح بَدء و عَود

و برنامه معین و مشخّص موت و حیات و سیر و مسیر روشن و معلومِ حرکت از قابلیت بسوی فعلیت و از استعداد به کمال، در حرکت افتادند و بدون تفاوت و اختلاف هر پشّه و مگسی نیز با کمال إتقان و جِدّ بسوی کمال خود در حرکت آمد.

أشعار هاتف اصفهانی در وحدانیت و حقّانیت حضرت باری

آری اینجاست که بدون اختیار این ندا از حلقوم هر بنده موحّدی بلند می‌شود: ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ.

حصر حقّانیت در ذات مقدّس الله تعالَی شأنُه دلیل بر حصر تمام صفات و اسماء در اوست.

انسان تصوّر میکند فقط او دارای هدف و مسیر است؛ کَلّا، اینچنین نیست.

هر مگسی هدف دارد؛ هر پشّه‌ای هدف دارد؛ همین پشه‌ها که روی گل می‌نشینند هدف دارند، مقصد دارند، آرزو دارند، تناکح و تناسل دارند، زن و فرزند دارند، عشق و مناجات دارند، مسیر دارند، مرگ و حیات دارند، عبادت و معبود دارند.

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ

بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ.[1]

«و هیچ جنبنده‌ای در روی زمین و هیچ پرنده‌ای که به دو بال خود به پرواز در می‌آید نیست مگر آنکه هر یک از آنها امّت‌هائی مانند شما هستند؛ ما در کتاب آفرینش از هیچ چیز کوتاهی ننمودیم؛ و سپس بسوی پروردگارشان محشور میگردند.»

تمام این موجودات دارای اثر و خاصّیت، و بر اساس مصلحت و حکمت است.

[1] آیه ۳۸، از سوره ٦: الانعام

انگور یاقوتی را دیده‌اید دانه‌هایش چه اندازه به هم پیوسته است؟! حیوان کوچکی است که روی این دانه‌ها حرکت میکند و بعضی از اوقات داخل خوشه میرود؛ ما به این حیوان پینه‌دوز میگوئیم.

حیوانی است ریز، بالهای قرمز رنگی دارد و روی آن رنگ، خالهای سیاه است. البتّه این اختصاص به انگور یاقوتی ندارد، روی غالب سبزیجات و اسفناج و انگورهای دیگر نیز هست ولی بخصوص در انگور یاقوتی بیشتر است و دوست دارد لای دانه‌های آن برود.

این حیوان سمّی است، و میگویند خوردن آن خطرناک است؛ و اگر انسان دو عدد از آن را بخورد می‌میرد.

حقیر در سنّ طفولیت با مرحوم پدر شبی در یک مجمع علمی که میهمان بودند رفتیم، در آنجا در ضمن مذاکرات، سخن از این موضوع به عمل آمد که در کتب علمی نوشته شده است که پینه‌دوز سمّی است و دو عدد از آن کافیست که انسان را به هلاکت برساند؛ و مخصوصاً گفته شد که در وقت خوردن انگور یاقوتی باید انسان ابتداءً آن را حبّه حبّه نموده

و سپس بخورد که پینه‌دوز مختفی در لابلای آن با انگورها خورده نشود.

این معنی در ذهن ما بود که خداوندا! چرا یک موجود سمّی را خلق فرمودی؟! و در چنین جای حسّاس مسکن دادی؟ تا بالنّتیجه موجب مرگ انسان شود، و یا روی سبزیجات و اسفناج‌ها گم شود و ایجاب خطر کند.

تا بالاخره بعد از کاوش در سنّ جوانی معلوم شد که این حیوان جنساً سمّی نیست. خداوند آن را برای دفع سموم از گیاهان آفریده است، و برای میکرب زدائی خلق کرده است که دائماً روی دانه‌های انگور و بر ساقه‌های سبزیجات حرکت میکند و از بالا به پائین و از پائین به بالا میرود و هر گونه از حیوانات ریز ذرّه بینی که روی آنها باشد میخورد، و بالنّتیجه بدن خودش مجتمع سمومات میگردد، و انگور و سبزی را برای ما میکرب زدائی و استرلیزه میکند.

ما شب را با کمال استراحت میخوابیم؛ این حیوان بیدار است، روی ساقه‌های شنبلیله و اسفناج و ساقه تره و جعفری پاس میدهد و سمومات را میخورد، و گیاه را پاکیزه و تعقیم شده تحویل ما میدهد.

فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ.[1]

حقیر در بعضی از مزارع دیده‌ام که زارعان این حیوان را نمی‌کشند و میگویند برای دفع آفات

---

[1] ذیل آیه ١٤، از سوره ٢٣: المؤمنون

مفید است.

پس این حیوان وظیفه خود را انجام میدهد. و در هر گیاهی که سموم بیشتر است این حیوان بیشتر است.

ما و شما در شب خوابیده‌ایم، و فردا صبح که به دکّان سبزی فروشی برای خرید سبزی آش و سبزی خوردن میرویم، و انگور یاقوتی میخریم؛ در شب گذشته پینه‌دوزها، این سبزی‌ها و انگورها را از وجود میکرب‌ها پاکسازی نموده‌اند.

وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ.

«و به تحقیق که ساعتِ قیام قیامت خواهد رسید، و در آن هیچ شکّ و تردید نیست؛ و حقّاً که خداوند مردگان در میان قبرها را بر می‌انگیزاند.»

هر کس شب که خواب برود و صبح بیدار شود، مرگ و حیاتی را بدست آورده است. در این مسأله که شکّی نیست؛ مردن و زنده شدن، از خواب و بیداری شگفت‌آورتر نیست.

ما در شبانه روز با میلیونها عجائب و غرائب که حقّاً هر کدام در حدّ اعجاز هستند مواجه هستیم، و همین گفتار ما و استماع و ادراک شما یکایک معجزه است.

نزول مطالب و معانی از صُقع نفْس و عالَمِ ذهن به عالم لفظ معجزه است؛ و صعود الفاظ بواسطه استماع به عالم معنی در ذهن و بالاخره به ناحیه نفس معجزه است. و در هر آنِ واحد چندین هزار هزار از این معجزات صورت میگیرد، و ما اصلًا به حساب معجزه در نمی‌آوریم.

خون که در بدن ما جریان دارد و وظیفه خود

را در تبدیل و تحلیل ما یتحلّل نسبت به ذرّات هر نقطه متناسب با خود انجام میدهد، معجزه است. حرکت دائمیه قلب، بدون یک لحظه فتور و تعطیل معجزه است. عمل کلیه و این دستگاه پیچیده و آزمایشگاه سیار معجزه است. عمل مغز معجزه است. هر سلّولی که به عمل خود مشغول است به فرمان الهی، در عدم تغییر و کیفیت خود که

خود داستان عجیبی دارد معجزه است.

تمام موجودات معجزه هستند و إعجاز مختصّ به زنده کردن مرده نیست

این هوا، این فضا، این آب، این گیاه، این درخت، این حیوان، این انسان؛ همه معجزه است. غایة الامر چون این جریانات و حوادث را هر روز دیده‌ایم، به نظر عادی می‌نگریم؛ مشابهات برای ما از شگفتی بیرون آمده است.

امّا اگر چیزی خلاف عادت باشد و مشابه نداشته باشد، آن را معجزه می‌دانیم و در آن صورت إذعان و اعتراف به قدرت خدا می‌نمائیم.

این ناشی از عدم انس به امور غیر واقعه و نوادر از وقایع و حوادث است، نه از جهت تعلّق قدرت خدا به امور غیر عادیه؛ قدرت خدا نسبت به امور عادی و غیر عادی تفاوت ندارد.

اگر تخمی را در زمین بکاریم و آب دهیم، و آفتاب بر آن بتابد، و آن دانه شکافته شود و طرف پائینش ریشه گردد و طرف بالایش ساقه و برگ شود، أصلًا اعتنائی نمی‌کنیم و این را امر عادی میدانیم؛ و جزء مقدورات به قدرت خداوند عزّ و جلّ بشمار نمی‌آوریم. و هیچ نمی‌نشینیم پای این

گل و گیاه، ساعتی تدبّر و تفکّر و تماشا کنیم، و این معجزات را مو به مو تماشا نموده و جَلَوات ذات حقّ را در آنها به نصب العین ببینیم؛ لذا با دیده سطحی و عبوری میگذریم.

از پای مزرعه گندم عبور می‌کنیم هر دانه از آنها معجزه است؛ ولی برای ما بدون تفاوت است، درس و کلاس نیست.

امّا اگر یک وقت فرضاً دانه‌ای را که زیر زمین میکاریم به عکس

گردد: ساقه‌اش و گُلش و میوه‌اش در زمین فرو رود، و ریشه‌اش از زمین بالا آید، یک مرتبه فریاد بر میداریم که معجزه شده است، خلاف عادت شده است.

در رسانه‌های گروهی این مطلب را منتشر میکنیم. و از اطراف و اکناف جهان خبرنگاران و عکس‌برداران هجوم می‌آورند؛ چه خبر است؟ ریشه به بالا و ساقه به پائین رفته است.

چه خبر است؟ یک انسان متولّد شده است که دو سر و چهار دست دارد.

آیا این انسان عجیب‌تر از انسانهای عادی است؟ ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا. همین بچّه کاکل زری که از رَحِم مادرش متولّد شده است حاوی چه عجائب و غرائبی است؟

یک دانه سیبی که از مشهدی حسن میوه فروش میخری و میخوری، ببین مشحون از چه عجائبی است؟

سراسر عالم وجود پر از عجائب و غرائب است

شب و روز ما عجائب است، و گرداگرد ما را معجزات و عجائب فرا گرفته است؛ هر لحظه با

هزاران اعجوبه روبرو هستیم، و با هزاران مظهر علم و قدرت خداوند متعال برخورد داریم و هیچیک را به حساب نمی‌آوریم؛ و همین که در گوشه و زاویه‌ای خلاف عادت بیابیم جمع می‌شویم و از قدرت خدا دم میزنیم.

این راجع به کوتاهی و قصور فکر انسان است، و گرنه اگر واقعاً کسی بخواهد دنبال قدرت خدا برود و قدرت او را بالعیان ببیند، تمام عالم و هر یک از پدیده‌ها و موجودات عالم، قدرت خداست.

تمام عالم قدرت است؛ تمام عالم علم است؛ تمام عالم حکمت است.

کجا برویم که خارج از علم و قدرت و حکمت او باشد و بخواهیم او را در آنجا گیر بیاوریم؟

کجا علم نیست؟ کجا قدرت نیست؟ کجا حیات نیست که برویم آنجا و خدا را پیدا کنیم؟!

اینها را در امور روزمرّه می‌بینیم و تعجّب نمی‌کنیم؛ آن‌وقت میگوئیم: چطور میشود که خدا مرده را زنده کند؟ اینجا پای انسان لنگ می‌شود، و هزاران اشکال به قدرت خدا میگیرد. مادّیون کتابها مینویسند؛ دهریون انکارها می‌کنند؛ و سر و صدا و بوق و کَرنا راه می‌اندازند که چگونه خدا مرده در زیر زمین رفته متلاشی شده و استخوانهای پوسیده و خاکستر شده را زنده میکند؟

اشکالات مادّیون در معاد چیزی جز استبعاد نیست

اشکالاتی که امروزه مادّیون می‌کنند چیز تازه‌ای نیست؛ همین استبعاد است که از چندین هزار سال قبل آلت دست مادّیین بوده است.

وَ قالُوا أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ.[1]

و میگویند: آیا در آن وقتی که ما در أعماق زمین گم بشویم، آیا ما در آفرینش تازه‌ای قرار خواهیم گرفت؟ چون خاک بدن را میخورد و مشابه خود میکند، پس با این حال که ما در زیر زمین خاک می‌شویم، و خاک هم که از خاک تمایزی ندارد؛ آیا ما خلقت نوینی پیدا می‌کنیم؟

[1] آیه ۱۰، از سوره ۳۲: السّجدة

قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ.[1]

ای پیغمبر! جواب آنان را چنین بده که فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است، به تمام معنی الکلمه شما را میگیرد، و پس از آن بسوی پروردگارتان بازگشت می‌نمائید!

مراتب تکامل انسان، یا قیام قیامت و ظهور آیات انفسیه

بدنتان رفت در زیر زمین و متلاشی شد، حقیقت شما که متلاشی نمی‌شود. شما جریاناتی داشتید: خاک بودید، نطفه شدید، پس از آن علقه و بعداً مضغه و سپس استخوان، و بعد از إنشاء خلق آخر و به قوّه ناطقه و روح انسانیت در آمدن، به صورت طفلی خارج شدید! و به مقام قدرت و شدّت رسیدید و حدّ نصاب را حائز شدید، و اینک از دنیا انتقال پیدا کردید به برزخ. بدن شما در زیر زمین رفت؛ هستی شما و موجودیت شما که زیر زمین نرفت و نمیرود. ملک الموت آن را که واقعیت

---

[1] آیه ۱۱، از سوره ۳۲: السّجدة

شماست میگیرد و می‌برد. در برزخ شما را نگاه میدارند، و چون قیامت بر پا میشود، بین روح و بدن جمع می‌کنند و شما با همین بدن جسمانی در قیامت حاضر خواهید شد.

عود دادن روح را به بدن، برای خداوند از آب خوردن ما آسان‌تر

است. و نباید در مقابل قدرت و عظمت نامحدود و غیر متناهی ذات اقدس او، این را غیر قابل قبول شمرد! و با مجرّد استبعاد محال و ممتنع دانست.

إن شاء الله بیان خواهیم کرد که چگونه زنده شدن مردگان از آب خوردن آسان‌تر است؛ و همین انسان مرده زنده میشود؛ ثُمَّ إِلی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ.

إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ.[1]

«ما مِلک طِلق خدا هستیم؛ و تحقیقاً ما بسوی او بازگشت کنندگانیم.»

بشر تا به موطن اصلی خود نرسد آرام نمی‌گیرد. موطن انسان حَرم خداست؛ آنجا جای آرامش دل است. برای کسب و کار و تحصیل زادِ

[1] قسمتی از آیه ۱۵۶، از سوره ۲: البقرة

معرفت به دنیا آمده، و سپس باید برگردد؛ و باید با سرمایه و بهره مراجعت کند.

خُلِقْتُمْ لِلْبَقَآءِ لَا لِلْفَنَاءِ.

ما خُلِقْتُمْ لِلْفَنآءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقآءِ، وَ إِنَّما تَنْتَقِلونَ مِنْ دارٍ إِلَى دارٍ. «۱» «برای ابدیت و باقی بودن آفریده شده‌اید، نه برای زوال و نابودی!»

انسان اصولًا نیستی ندارد، و عدم محض به او راه ندارد. مردن و زنده شدن، خَلع و لَبس است. حرکت به برزخ و از برزخ به قیامت، سیر کمالی و صعود انسان به پیشگاه خداوند متعال و قابلیت حضور در محضر علم و قدرت و حیات غیر متناهی است؛ پس مرگ کمال انسان است، نه فتور و ضعف و نقصان.

أشعار عالی سید الشّهداء علیه السّلام راجع به مرگ

چقدر عالی قضیه مرگ را حضرت سید الشّهداء علیه السّلام توصیف فرموده است:

وَ إنْ كانَتِ الارْزَاقُ شَيئاً

۱ ـ سوگند بخدا که اگر هر آینه چنین است که دنیا زیبا و نفیس به شمار می‌آید، پس خانه ثواب خدا بلند مرتبه تر و پرفیض‌تر می‌باشد.

۲ ـ و اگر بدنهای افراد بشر برای مرگ آفریده شده است، پس کشته شدن با شمشیر در راه خدا افضل است.

۳ ـ و اگر برای روزی‌های مردم چیز معینی مقدَّر شده است، پس کوشش کمتر نمودن برای جلب روزی جمیل‌تر است.

٤ ـ و اگر بالاخره جمع‌آوری اموال برای گذاردن و رفتن است، پس چرا انسان در انفاقِ چیزی را که باید بگذارد بخل بورزد.

مجلس سی و چهارم: انکار معاد توسط طبیعیون مبتنی بر اصول علمیه نیست

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلى وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عالِمِ الْغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ* لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ* وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ. (آيات سوّم تا پنجم، از سوره سبأ: سى و چهارمين سوره از قرآن كريم)

مسائل علميه بايد مبتنى بر مقدّمات يقينى باشد

استدلالی که مادّیون و دهریون بر عدم معاد می‌کنند متّکی بر یک مسأله علمی نیست، و همان طور که ذکر شد از مجرّد استبعاد تجاوز نمی‌کند.

گفتار آنان که: چگونه میشود پروردگار مردگان را زنده کند، و بعد از عدم، لباس وجود بپوشاند، این امر، امر بدیعی است و موافق عقول نیست؛ و شبهاتی که در این باره می‌نمایند؛ مبتنی بر مقدّمات علمیه و براهین منطقیه نیست.

در علم منطق و میزان، این مسأله روشن و مبرهن است که برای مسائل یقینی علوم باید مقدّمات استنتاج آنها نیز یقینی باشند. یعنی برای آنکه انسان بتواند نتیجه یقینی از مقدّمات استدلال بگیرد، باید تمام مقدّمات وارد در آن یقینی باشد، در این صورت آن استدلال را قیاس و برهان گویند، و نتیجه حاصله را به عنوان اصل مسلّم در علوم مورد استفاده و استدلال و استشهاد قرار میدهند و سائر مسائل علمی را بر آن مبتنی می‌نمایند.

امّا اگر مقدّمات یک مسأله و یا یکی از آنها یقینی نباشد، بلکه بر اساس خَرص و تخمین از ظنّیات و شکّیات و وَهمیات بنا نهاده شود، آن نتیجه، نتیجه برهان نخواهد بود.

مقدّماتی را که طبیعیون برای اثبات عدم معاد

اقامه می‌کنند، از نوع مقدّمات تخیلیه و شعریه تجاوز نمی‌کند، و بنابراین، مسأله برهانی نبوده بلکه مسأله شعری و یا خطابی است؛ و این مسأله در علوم فاقد ارزش و اعتبار است.

قیاس برهانی باید از یکی از شش مقدّمات یقینیه که اوّلیات، مشاهدات، فطریات، تجربیات، متواترات و حدسیات باشد تشکیل شود، و گرنه نتیجه تابع أخسِّ مقدّمَتین بوده و بالمآل وَهمی و یا ظنّی

است و در کتب علمیه جا و موضع برای خود پیدا نمی‌کند.

در قرآن مجید انکار منکرین معاد به عنوان مسأله ظنّی بیان شده است:

وَ قالُوا ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما يُهْلِكُنا إِلَّا الدَّهْرُ وَ ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ.[1]

«و چنین گفتند که قضیه و واقعه‌ای نیست مگر این زندگانی و حیات دنیوی که ما زندگی می‌کنیم و می‌میریم، و ما را نمی‌میراند مگر دهر و طبیعت. و برای آنان پشتوانه این گفتارشان، علم و دانائی نیست بلکه مجرّد ظنّ و گمان است.»

قرآن کریم فقط پیروی از یقین را معتبر می‌شمارد

در بسیاری از آیات قرآن کریم پیروی انسان را فقط منوط به علم و یقین میداند، و از تبعیت و پیروی امور مشکوکه و مظنونه جدّاً نهی میفرماید:

وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ

---

[1] آیه ٢٤، از سوره ٤٥: الجاثية

وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا.[1]

«و پیروی مکن از چیزی که برای تو نسبت به آن علم و یقین نیست! چون در روز قیامت، گوش و چشم و قلب، تمام اینها از آن پیروی ظنّی بازخواست می‌شوند، و مورد محاکمه و مؤاخذه قرار میگیرند.»

وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ

[1] آیه ۳٦، از سوره ۱۷: الإسراء

يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ.[1]

«و اگر از اکثریت مردم روی زمین اطاعت کنی، تو را از پیمودن راه خدا باز میدارند و گمراه می‌کنند! آنها پیروی نمی‌کنند مگر از گمان‌های خود، و أفکار خود را پایه گذاری نمی‌نمایند مگر بر خَرص و تخمین.

وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ* وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ.[2]

چون گوشها و چشمها و پوست‌های مردم جهنّم، گواهی بر أعمال آنها میدهند، و مردم جهنّم بر این گواهی به پوست‌های بدن خود که شهادت داده‌اند اعتراض می‌نمایند؛ پوست‌های بدن در ضمن آنکه میگویند: خداوند ما را به سخن در آورده است، آن خدائی که هر چیز را به سخن در می‌آورد، خطاب به آنها نموده میگویند:

«شما در دنیا چنین قدرتی نداشتید که بتوانید

---

[1] آیه ١١٦، از سوره ٦: الانعام

[2] آیه ٢٢ و ٢٣، از سوره ٤١: فُصّلت

پنهان کنید که گوشهایتان و چشمهایتان و پوست‌هایتان علیه شما تحمّل شهادت نکنند! و لیکن چنان می‌پنداشتید که بسیاری از اعمالی که انجام میدهید خدا نمیداند، و این گمان و پندار شما که نسبت به پروردگارتان

چنین گمان بردید و چنین پنداشتید، شما را از مقام و منزلت خود ساقط کرد و به پستی کشانید و بالنّتیجه از زیانکاران شدید!»

وَ إِذا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ السَّاعَةُ لا رَيْبَ فِيها قُلْتُمْ ما نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ.[1]

(در روز واپسین به مردم کافر که به جهنّم میروند گفته میشود: شما افرادی بودید در دنیا که) چون به شما گفته می‌شد: وعده خدا حقّ است و ساعت قیامت بدون شکّ و تردید میرسد، در پاسخ می‌گفتید: ما نمیدانیم که ساعت قیامت چیست؛ برای ما نسبت به این موضوع پنداری بیش نیست، و ما در این امر صاحب یقین نیستیم!»

وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ.[2]

«و اکثریتِ از مردمان مشرک پیروی نمی‌کنند مگر از گمان و پندار؛ و حقّاً که گمان، انسان را از حقّ بی نیاز نمی‌کند. و خداوند به آنچه آنها بجای

---

[1] آیه ۳۲، از سوره ٤٥: الجاثية

[2] آیه ٣٦، از سوره ١٠: یونس

می‌آورند داناست.»

إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ.[1]

خطاب در این آیه به مشرکین است که بتها چون لات و عُزَّی و

[1] قسمتی از آیه ۲۳، از سوره ۵۳: النّجم

مَنات را می‌پرستیدند.

«اینها نیستند مگر اسمهائی که شما و پدرانتان روی آنها گذاشته‌اید و آنها را محور قدرت و منشأ اثر میدانید! خداوند قدرت و سلطنت و اقتداری برای آنها فرو نفرستاده است. و مردم پیروی نمی‌کنند مگر از مجرّد گمان و پندار و آنچه را که خواهشهای نفوس امّاره آنان مسألت بنماید.»

إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى* وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً.[1]

«بدرستی که آن کسانی که به آخرت ایمان نیاورده‌اند، فرشتگان را مؤنّث میدانند و به نام مؤنّث آنان را ذکر می‌کنند، درحالی‌که برای این معنی علم و حجّتی ندارند و برهان و دلیلی اقامه نمی‌کنند. آنان فقط از مجرّد گمان پیروی می‌کنند؛ و معلوم است که پندار و گمان، انسان را از حقّ بی نیاز نمی‌کند.»

و عجیب آنست که به دنبال این آیه، خداوند بطور کلّی امر به إعراض از مردم و جماعتی نموده

---

[1] آیه ۲۷ و ۲۸، از سوره ۵۳: النّجم

است که نهایت درجه علم خود را وصول به مادّیات و اشباع غرائز جنسی و زندگانی دنیوی نموده و بدین جهت از یاد خدا إعراض کرده‌اند:

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا* ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ

هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى.[1]

«پس ای رسول ما! إعراض کن و روی گردان از آن کسی که از یاد ما و ذکر ما روی گردانیده است، و غیر از زندگانی دنیوی را اراده نکرده و مقصد و مقصود خود قرار نداده است؛ نهایت درجه بلوغ اینان همین است.

حقّاً پروردگار تو داناتر است به آن کسی که از پیمودن راه خدا منحرف میگردد و گم میشود؛ و به آن کسی که هدایت یافته و در راه خدا در حرکت است.»

باری، آیات قرآنیه اتفاق دارند بر لزوم علم و یقین، و عدم جواز پیروی از پندار و گمان چه در ناحیه عقیده و چه در ناحیه افکار و اندیشه‌ها و چه در ناحیه کردار و عمل.

منکرین معاد در تمام آیات انفسیه و آفاقیه با نظر سطحی عبور می‌کنند

مادّیون و دهریون دلیلی بر عدم امکان ذاتی یا

---

[1] آیه ۲۹ و ۳۰، از سوره ۵۳: النّجم

عدم امکان وقوعی و یا عدم وقوع عالم قیامت ندارند. و آلت دست آنها در کتب و مباحثات غیر از استبعاد و درهم بافتن مطالب شعریه و خطابیه چیزی نیست. و بطور کلّی آنها در تمام این آیات أنفسیه و آفاقیه الهیه که آسمان و زمین را پر کرده است، با نظر سطحی عبور نموده و درس عبرت نمی‌گیرند و تفکّر نمی‌کنند؛ و این آیات عریض و طویل که همه جا را فرا گرفته است برای آنان جز آلت بازی و مَلعبه‌ای بیش نیست.

وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ

عَنْها مُعْرِضُونَ.[1]

«و چه بسیار آیه و علامت و نشانه (برای توحید خدا و أسماءِ حُسنای او و صفات علیای او و آیات قیامت و نظائر و اشباه آن از موت و حیات و خَلع و لبس و غیرها) در آسمانها و در زمین موجود است که این مردمِ مبتلا به گمان و پندار، بر آن آیات مرور می‌کنند و بدون گرفتن درس و عبرت، اعراض می‌نمایند.»

بدون آمادگی سرّ و ذات، برهان و حتّی معجزه تأثیری ندارد

پس آنچه زیربنای پذیرش آیات الهیه و وصول به حقائق و واقعیات است همانا حالت اذعان و تسلیم دل و عدم تجبّر و استکبار درونی و سنگرگیری در برابر حقّ است. این انقیاد و سلامت قلب، ادلّه و براهین علمیه و آیات وجدانیه الهیه را بر زمین ذهن و ناحیه نفس می‌نشاند، و محلّ قبول را آماده برای قبول میکند؛ و گرنه تمام ادلّه و براهین

---

[1] آیه ۱۰۵ از سوره ۱۲ یوسف

فلسفیه و آیات الهیه برای شخص معاند و قلب منکر بلانتیجه و بدون اثر خواهد بود.

و بر همین اساس چنانچه در سوره أحقاف وارد است چون جماعتی از طائفه جنّ به حضور پیغمبر اسلام صلّی الله علیه و آله و سلّم رسیدند و استماع قرآن کردند و اذعان و اعتراف نموده و اسلام آوردند، همین که بسوی اقوام خویش باز گشتند و آنان را به قرآنی که بعد از کتاب حضرت موسی آمده و تصدیق کننده کتب آسمانی دیگر و هدایت کننده بسوی حقّ و به صراط مستقیم بوده است دعوت نمودند؛ به آنها گفتند که شما دعوت این داعی خدا را اجابت کنید و

رسالت این رسول الله را پذیرا شوید و ایمان آورید، چون کسی که از صمیم دل دعوتش را نپذیرد در روی زمین ولیی و مددکاری نداشته و به پستی و ذلّت خواهد گرائید و در گمراهی آشکاری فرو خواهد رفت:

یا قَوْمَنا أَجِیبُوا داعِیَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَ یُجِرْکُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِیمٍ* وَ مَنْ لا یُجِبْ داعِیَ اللَّهِ فَلَیْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَیْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءُ أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِینٍ.[1]

«ای قوم ما! اجابت کنید داعی بسوی خدا را و به او بگروید تا بدین‌وسیله خداوند گناهان شما را بیامرزد، و از عذاب دردناک در پناه خود حفظ کند و امان دهد.

و کسی که دعوت کننده خدا را اجابت نکند، او نمی‌تواند در روی زمین با قوّه قاهره خود جلو بیفتد و امر خدا را پس زند و کسی را غیر از خدا به عنوان ولیّ و دوست و مددکار برای خود بدست آورد؛ و ایشان در گمراهی و ضلالت روشن و آشکاری فرو رفته‌اند.»

---

[1] آیه ۳۱ و ۳۲ از سوره ٤٦: الأحقاف

سپس آن طائفه مسلمانِ از جنّ درباره معاد و

قیام روز بازپسین به اقوام خود میگویند:

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى بَلى إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.[1]

«آیا نمی‌بینند که آن خدائی که آسمانها و زمین

را خلقت نمود و

[1] آیه ۳۳ از سوره ٤٦: الأحقاف

درباره آفرینش آنها به زحمت نیفتاد و خسته نشد، توانائی و قدرت آن را دارد که مردگان را زنده کند؟ آری تواناست؛ و حقّاً که او بر هر چیزی توانائی و قدرت دارد.»

بزرگان عرب با آنکه بسیار باهوش بودند، به خاطر استکبار ایمان نمی‌آوردند

در بسیاری از آیات قرآن مجید وارد است که بسیاری از امّت‌های گذشته با وجود مشاهده برهان و معجزه از ناحیه پیغمبرشان ایمان نمی‌آورده‌اند، و حسّ خودخواهی و خودپسندی آنان مانع از قبول حقّ و تلقی واقع امر میشد. و راجع به رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز أشراف و اعیان از قریش بواسطه تکبّر و نخوت ایمان نمی‌آوردند، با آنکه آنان مردمی بسیار زیرک و با هوش بودند و از داهیان عرب بشمار می‌آمدند، و آیات بینات و معجزات روشن و غیر قابل تأویل از رسول الله میدیدند؛ مع هذا استکبار و بلندمنشی راه آنان را به حقّ مسدود مینمود؛ چون نفس آنان اجازه نمیداد که در مقابل محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم که مردی

بدون ثروت و سلطنت و جاه و اعتبار دنیوی بود سر فرود آورند.

اینجا جائی است که دُهاء و زیرکی به درد نمی‌خورد، و هوش و فکر قویّ بکار نمی‌آید؛ اینجا پاکی و صفای دل لازم است. اگر دل کثیف و قَذِر باشد، هزاران اندیشه و تفکّر قویّ و صائب را چون خاک و خاشاک به طوفان فنا می‌سپرد؛ و چون آتش، گیاهان مَرغزار ذهن را می‌سوزاند و ریشه کن میکند؛ و برای معجزات و کرامات، تأویل و تفسیرهای باطل و ناروا میکند؛ و علم و یقین و برهان را به باد مسخره و استهزاء میگیرد؛ و بالاخره با هزار شیطنت و عوام فریبی دسته ای را

دور خود جمع نموده، و مانند آن شیادی که عکس مار را روی زمین کشید و آن عالم و دانشمندی را که بر روی زمین نام مار را نوشته بود متّهم به نادانی نموده و بازار او را خراب و بازار خود را در جامعه به جهل نشسته و در نادانی و ظلمت غوطه خورده رواج داد؛ دعوت حقّ را در زاویه خفا پنهان نموده و آن أباطیل و اراجیف فکری خود را به کرسی حکومت می‌نشاند.

داستان ولید بن مغیره و انکار او رسول الله را با وجود برهان

ولید بن مُغیرَه از شیوخ و بزرگان عرب بود. و در زیرکی و هوش انگشت نما، و در ثروت و مُکنت، مال و اموال وافری در بسیط مکّه و جزیرة العرب داشت؛

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ.(آیه ۳۱، از سوره ٤۳: الزّخرف)[1] و

---

[1] ولید بن مغیره یکی از آن دو مرد بزرگ عرب است که کفّار مکّه و قریش می‌گفتند: چرا قرآن را خدا بر یکی از دو مرد بزرگ این دو قریه فرونفرستاده است! مرد بزرگ مکّه، ولید بن مغیره و مرد بزرگ طائف، عُروة بن مسعود ثقفی است.

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ

مع‌ذلک چون آیات قرآن را از خود

رسول الله شنید و در تفکّر و تعمّق فرو رفت و راهی برای فرار نیافت، بالاخره در آخر الامر آن را به سِحر مستند دانست و گفت: این کلام سحر است و این مرد ساحر است؛ سحر روشن و قوّی و ساحر زبردست و قوی پنجه.

در «تفسیر علیّ بن إبراهیم قمّی» در سوره مدّثّر وارد است که: «آیات وارده در تهدید (آیه ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً و ما بعدش) درباره ولید بن مغیره نازل شده است. ولید، پیرمردی بزرگ و مجرّب، و از زیرکان و داهیان عرب محسوب میشد. و از جمله تمسخر کنندگان رسول الله بود.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در بیت

عَظِيمٍ. (آیه ۳۱، از سوره ۴۳: الزّخرف)

چنانچه در «احتجاج» از حضرت عسکری از پدرش علیهما السّلام وارد است که روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در محوّطه کعبه نشسته بودند، در این حال عبد الله بن امیة مخزومی به آن حضرت گفت: اگر خدا اراده کرده بود که پیامبری بسوی ما بفرستد هر آینه کسی را میفرستاد که در میان ما مالش از همه بیشتر بود و جاه و اعتبارش از همه بهتر؛ چرا این قرآنی که تو می‌پنداری خدا بر تو نازل کرده و تو را به پیغمبری برگزیده است بر یکی از دو مرد بزرگ عرب که از دو قریه هستند نازل نکرد، یا ولید بن مغیره در مکّه و یا عروة بن مسعود ثقفی در طائف؟ («المیزان» ج ۱۸، ص ۱۱۱)

الله الحرام در حِجر إسمعیل می‌نشست[1] و مشغول خواندن قرآن می‌گشت.

طائفه قریش نزد وَلید بن مغیره آمدند و گفتند: ای أبا عَبد شمس! این کلماتی که محمّد میگوید چیست؟ آیا شعر است، یا کهانت است، یا خطابه است؟

ولید گفت: به من مهلت دهید تا خود من کلام او را بشنوم! و بنابراین به نزدیک رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: ای محمّد، از أشعارت برای من بخوان

---

[1] در چند طبع از «تفسیر قمّی» دارد: یقْعُدُ فی الْحُجْرَةِ، و لیکن ظاهراً یقْعُدُ فِی الْحِجْرِ صحیح می‌باشد؛ چنانچه در تفسیر «برهان» و «المیزان» و «نور الثّقلین» و «صافی» که همین روایت را از «تفسیر قمّی» نقل کرده‌اند این‌طور آمده است.

رسول خدا فرمود: این کلمات، شعر نیست؛ بلکه گفتار خداست که آن را برای ملائکه و انبیاء و فرستادگانش پسندیده است.

ولید گفت: برای من مقداری از آن را بخوان!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سوره حم سجده را قرائت کردند تا چون رسیدند به این آیه:

فَإِنْ أَعْرَضُوا (یا مُحَمَّدُ!) فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ.

«پس (ای محمّد!) اگر قریش از تو روی گردانیدند، تو به آنها بگو من شما را از صاعقه الهی مانند صاعقه‌ای که قوم عاد و قوم ثمود را گرفت بیم میدهم.»

از شنیدن این آیات بدن ولید به لرزه در آمد و پوستش جمع شد و هر موئی که در سر و صورتش بود راست شد؛ و از آنجا به سمت خانه خود روانه شد و از آن پس دیگر نزد قریش حضور نیافت.

جماعت قریش به نزد أبو جهل رفتند؛ و گفتند: ای أبا حَکَم! أبا عبد شمس (که همان ولید باشد) به دین محمّد میل کرده است؛ آیا نمی‌بینی که

دیگر در نزد ما حاضر نشد؟

أبو جهل فردا صبح زود به نزد ولید رفت و گفت: ای عمو جان! آبروی ما را ریختی! و ما را سر شکسته نمودی! و دشمنان را در شماتت بر ما چیره ساختی! و به دین محمّد گرائیدی و میل نمودی!

ولید گفت: من به دین محمّد میل نکردم و لیکن سخن شگرف و مهمّی از او شنیدم که از آن، پوستهای بدن مرتعش میگردد!

أبو جهل گفت: آیا آن سخنان، خطابه است؟

ولید گفت: نه خطابه نیست؛ چون خطابه کلام متّصل است؛ و این کلام نثری است که بعضی از آن با بعضی دگرش مشابهت ندارد!

أبو جهل گفت: آیا آن کلام، شعر است؟

ولید گفت: نه! چون من اشعار عرب را شنیده‌ام! و از طرق مختلف آن چون بَسیط و مَدید و رَمل و رَجَز آن اطّلاع دارم؛ کلام محمّد شعر نیست!

أبو جهل گفت: پس چه نوع کلامی است؟

ولید گفت: مرا به حال خود واگذار تا در این موضوع تفکر کنم!

چون فردای آن روز رسید، آنان به ولید گفتند: ای أبا عبد شمس! در آن مسأله‌ای که بحث شد: درباره گفتار محمّد که با تو در میان گذاشتیم چه میگوئی؟

ولید گفت: بگوئید: سحر است؛ چون دلهای مردم را به مجرّد شنیدن بسوی خود می‌کشد!

در این حال خداوند آیات سوره مدّثّر را بر رسول الله نازل فرمود: ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً. و ولید، «وحید» نامیده شده بود به علّت آنکه به قریش

گفته بود: من در یک سال متکفّل پرده خانه خدا می‌شوم و آن را به تنهائی تهیه میکنم؛ و تمام جماعت شما هم در یک سال با هم متکفّل شوید!

و ولید اموال بسیاری داشت و باغها ترتیب داده بود؛ و ده پسر در مکّه داشت، و ده غلام نیز مالک بود که در نزد هر یک از آن بندگان

هزار دینار طلا بود که با آنها برای ولید تجارت میکردند. و در آن زمان به هزار دینار طلا، قِنطار می‌گفتند. و بعضی گفته‌اند که قنطار عبارتست از یك پوست گاو پر از طلا. و خداوند آیات ذرنی و من خلقت وحیدا و ما بعدش رای دربارة او فرو فرستاد.[1]

آیات قرآن درباره ولید، و إسناد او قرآن را به سحر

و این آیات که در سوره مدّثّر: هفتاد و چهارمین سوره از قرآن کریم درباره ولید نازل شده است، مجموعاً بیست آیه و از آیه یازدهم تا آیه سی‌ام می‌باشد؛ بدین طریق:

ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً* وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً* وَ بَنِينَ شُهُوداً* وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً* ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ* كَلَّا إِنَّهُ كانَ لِآياتِنا عَنِيداً* سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً* إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ* فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ* ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ* ثُمَّ نَظَرَ* ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ* ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ* فَقالَ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ* إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ* سَأُصْلِيهِ سَقَرَ* وَ ما أَدْراكَ ما سَقَرُ* لا تُبْقِي وَ لا تَذَرُ* لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ* عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ.

«واگذار مرا با آنکه من او را تنها خلق کردم، و

---

[1] «تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ۷۰۲ و ۷۰۳

برای او مال فراوان قرار دادم، و فرزندانی که همه حاضر بودند و پشت و پناه او به شمار می‌آمدند. و ازهرجهت، اسباب و وسائل بزرگی را برای او آماده ساختم؛ و با این حال باز طمع در زیادتی داشت. نه، چنین نیست که دیگر زیاد کنم؛ چون او نسبت به آیات ما معاند بود و به عناد خود مباهات مینمود. من او را با عنف و شدّت میگیرم و به عبور از عقبات تنگ و صعب العبور مبتلا می‌سازم.»

او در آیات قرآن فکر کرد، و سپس بر اساس فکر خود تقدیر کرد. یعنی در نظم قرآن و معانی وارده در آن به تقدیم و تأخیر، وضع و رفع برای استنتاج غرض و مطلوب خود سنجش و اندازه گیری نمود؛ و بالاخره خواست از نتیجه تفکیر و تقدیر خود مطلبی بدست آورد که موجب رضای معاندین و منکرین قرآن بوده باشد؛ و به قول معروف بعد از سبک و سنگین کردن که آیا شعر است؟ یا کهانت است؟ یا أساطیر الاوّلین و افسانه‌های پیشینیان است؟ یا هذیان و سخنان لا طائل و بی فائده است؟ بالاخره تفکیر و تقدیرش به این نقطه استقرار یافت که سحر است که از کلام بشری برخاسته و اثر مغناطیس آن مانند سحر جادوگران که بر روی نفوس اثر میگذارد و بین زن و شوهرش و بین مرد و خانواده‌اش و فرزندانش افتراق می‌افکند، به همین نحو قرآن سحری است که در نفوس اثر میگذارد و آنان را به معانی و نکات وارده در خود مجذوب میکند؛ و لیکن سحر انتخاب شده و تعیین شده‌ای است.

قرآن میگوید: «ولید فکر کرد و سنجش نمود؛

پس نابود و کشته گردد ولید، چگونه سنجش نمود؟ و سپس باز نابود و کشته شود، چگونه سنجش کرد؟ و سپس نظری افکند و پس از آن صورت خود را عَبوس و گرفته نمود، و در آن حالت، اکراه و ناپسندی خود را در چهره ظاهر ساخت، و سپس از معانی و حقائق قرآن یکباره إعراض نمود و به واقعیات آن پشت کرد و استکبار و خودپسندی خود را

هویدا نمود و گفت: این قرآن نیست مگر سحر مشخّص و معین و انتخاب شده‌ای؛ این قرآن نیست مگر گفتار بشر.» خداوند میفرماید:

«من او را به سَقَر آتش میزنم.

ای رسول ما! میدانی سقر چیست؟ آتشی است که دست ردّ بر سینه کسی نمی‌نهد و همه را در کام خود فرو می‌برد، و چیزی را باقی نمیگذارد و رها نمی‌کند، پوست بدن را سیاه و سوخته میکند. و بر آن آتش دوزخ نوزده فرشته عذاب مأموریت پاسداری و محافظت آن را دارند.»

استهزاء قریش نسبت به آیات قرآن

«از ابن عبّاس روایت است که چون این آیه نازل شد: عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ، یعنی پاسداران جهنّم نوزده نفرند؛ أبو جهل از روی تمسخر به طائفه قریش گفت: مادرهایتان به عزایتان بنشینند! من شنیده‌ام که ابن أبی کَبْشَه (منظور حضرت رسول الله است) میگوید: پاسداران و موکّلان بر جهنّم نوزده نفرند. و شما جماعتی هستید؛ آیا هر ده نفر از شما نمی‌توانند مجتمعاً حمله کنند بر یک نفر از خزنه جهنّم هجوم آورند و او را با شدّت بگیرند، و این جهنّمی را که

محمّد میگوید، از این نوزده پاسبان آسوده کنند؟

أبو الاسد بن اسَید بن کلدة جَمَحیّ که مرد پهلوان و شجاعی بود گفت: من به تنهائی از عهده هفده تن از آنها بر می‌آیم، و شما نیز مرا از شرّ آن دو تن باقیمانده کفایت کنید.[1]

ردّ منکرین خدا و معاد، بر اساس استکبار است

روح تنمّر و سرکشی که در بشر است او را از تسلیم و انقیاد در

[1] «المیزان» ج ۲۰، ص ۱۷۰

برابر حقائق باز میدارد؛ و تا این صفت علاج نپذیرد، انکار منکرین به جای خود باقی خواهد بود. ولید بن مُغَیره و أبو جهل و أبو لهب و أبو سفیان و أمثالهم مردم عامی نبودند؛ مردم مطّلع و دنیا دیده و سفر کرده و به امپراطوری‌های ایران و روم رفته، و از نقطه نظر امور اجتماعی و سیاسی از رؤساء و زمامداران و پیش قراولان و صاحب نظران عرب بودند؛ ولی تسلیم و تبعیت از رسول الله و سپردن امور سیاسی و اجتماعی و حکومت و ولایت بر مردم را به دست آن حضرت که از نتائج و متفرّعات ایمان به خدا و توحید است، با روحیه مستکبرانه انان سازش نداشت.

این بود علّت سرکشی و عدم انقیاد و بر پا داشتن جنگها و تحریک احزاب و دستجات علیه رسول الله. می‌گفتند: چرا پیغمبر خدا از طائفه بشر است؟ یعنی باید فرشته ملکوتی باشد تا لیاقت آن را داشته باشد که ما افراد بشر در تحت اوامر و حکومت الهیه او درآئیم.

حالا با هزار برهان و منطق و معجزه و آیات بخواهید این روح مستکبر و این نفس خودپسند را

رام کنید، مگر میشود؟ اگر رسول خدا از کلام توحیدی خود دست برمیداشت و طبق آراء و افکار آنان عمل مینمود، بدون شکّ همه تسلیم می‌شدند گرچه معجزه‌ای هم نمی‌آورد؛ و تا این روح استکبار در آنان است تسلیم حقّ نمی‌شوند گرچه رسول الله صدها برابر آنچه از معجزات آورده است بار دیگر بیاورد، و گرچه هر روز برای آنان شقّ القمر کند و شقّ الشّمس نماید،

و هر روز بر آب و آتش عبور کند و مرده زنده نماید و کور مادرزاد و شخص پیس و جذامی را شفا بخشد.

درباره حضرت عیسی بن مریم با وجود آن معجزات که از جمله آنها إحیاء مردگان بود، همه را حمل بر سحر کردند. چنانکه در سوره مائده داستانش را خدا بیان میکند:

إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلى والِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا وَ إِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْنِي وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ.[1]

«در روزی که خداوند فرستادگان از طرف خود را جمع میکند، به حضرت عیسی میفرماید:

ای عیسی! یاد بیاور نعمت‌هائی را که من بر تو و بر مادرت دادم! در آن زمانی که تو را به روح القُدس مؤید گردانیدم در وقتی‌که طفلی در گاهواره بودی، و در زمان کهولت، با مردم سخن می‌گفتی! و

---

[1] آیه ۱۱۰، از سوره ۵: المائدة

در آن زمانی که به تو کتاب و حکمت و توراة و انجیل را تعلیم نمودم! و در آن زمانی که تو از گِل مثل صورت پرنده‌ای می‌ساختی به اذن من، و پس از آن در او میدمیدی و بدین جهت آن گِل دمیده شده به اذن من

به صورت پرنده‌ای به پرواز در می‌آمد! و کور مادرزادی که چشمهای او بکلّی محو بود و کسی را که به مرض پیس مبتلا بود، به اذن من شفا میدادی! و در آن زمانی که مردگان را به اذن من از میان قبورشان زنده مینمودی و خارج میکردی! و در آن زمانی که برای بنی إسرائیل از آیات و بینات آوردی و آنان قصد سوء نسبت به تو داشتند؛ من آنها را از گزند رسانیدن به تو باز داشتم! و بعد از این آیات و معجزاتی که به دست تو جاری شد، مردمی که ایمان نیاوردند و به تو کافر شدند گفتند: این کارها غیر از سحر آشکاری، چیز دیگری نیست.»

و در سوره آل عمران، چون خداوند همین معجزات را به علاوه إخبار از غیب نسبت به آنچه مردم خورده بودند و یا در خانه‌هایشان ذخیره کرده بودند از حضرت عیسی بیان میکند و آن حضرت از مردم احساس کفر می‌نماید و فقط حواریون ایمان می‌آورند، در دنبال این وقایع میفرماید:

وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ.[1]

---

[1] آیه ٥٤، از سوره ٣: ءَال عمران

(در مقابل معجزات عیسی) مردم مَکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکر کنندگان است.»

باری نسبتِ به سحر دادن و خدعه زدن به انبیاء کار تازه‌ای نبوده است، تمام پیامبران به این مشکلات مبتلا بوده‌اند. و همه بر اساس حسّ بلندمنشی است که در قرآن مجید از آن به علوّ و استکبار تعبیر شده است.

وجود رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و حرکات و سکنات و منطق و سکوت آن حضرت معجزه بوده است.

قرآن بالاترین معجزات است

همین قرآنی که امروز در دست ماست و ما هر صبح و شب میخوانیم، همان قرآنی است که در آن زمان آن را سحر می‌پنداشتند و بر این اساس رسول خدا را ساحر میدانستند. این قرآن کدام آیه‌اش سحر است؟ این قرآنی که از نقطه نظر دقائق معانی، و رقائق و لطائف نکات، و اتقان و إحکام قوانین، و آداب و سُنن، و از نقطه نظر حقائق عرفانیه، و بیان مراتب توحید حضرت باری تعالی شأنه، و تطبیق أخبار انبیاء سالف و امّت‌های آنان با متن واقع و حقیقت امر؛ بزرگترین و شگفت انگیزترین معجزه از معجزات رسول اکرم و تمام انبیای سالف است و امروز در دست ماست، و حقّاً هر چه دائره علوم و معارف ما بیشتر گسترش پیدا میکند به إعجاز و إعجاب این یگانه تحفه الهیه بیشتر پی می‌بریم؛ معجزه باقیه رسول الله تا روز قیامت است.

إعجاز قرآن نه از نقطه نظر فصاحت و بلاغت

است؛ زیرا قرآن برای طائفه عرب زبان فقط نازل نشده است، بلکه برای تمام مردم جهان است؛ و در این صورت چگونه می‌توان فصاحت و بلاغت آن را اعجاز همگانی گرفت. و در آیه‌ای و یا روایتی نیز نمی‌یابیم که قرآن از این جهات تحدّی نموده باشد، و مردم را به آوردن مثل آن فرا خوانده باشد.

بلکه اعجاز قرآن همان معانی و حقائق واقعه در تحت مدلول

الفاظ است که تا روز بازپسین هدایت تمام جوامع بشری، چه سپید و چه سیاه، و چه متمدّن و چه بیابانی، و چه عالِم و چه عامّی را در هر نقطه از نقاط جهان بر عهده گرفته است، و ارائه طریق و ایصال آنان را به مقام توحید حضرت احدیت عزّ و جلّ متکفّل است؛ این از نقطه نظر اعجاز خود قرآن کریم.

یکی از معجزات رسول الله، حفظ قرآن بود

و امّا از نقطه نظر معجزه بودن وجود رسول الله، مطلبی به نظر حقیر آمده است که شایان دقّت است؛ و این مطلب را تا به حال از کسی نشنیده‌ام و یا در کتابی ندیده‌ام.

و آن اینکه ما میدانیم رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قرآن را بدون یك حرف کم و زیاد، حافظ بوده‌اند و در نمازهای واجبه و مستحبّه میخوانده‌اند، بخصوص در رکعات نماز شب. و در روایت است که آن حضرت پنج سوره مُسبِّحات را که سوره‌های حدید، حَشر، صفّ، جُمُعَة و تَغابن است هر شب قبل از خواب میخوانده‌اند.

و چون از علّت قرائت این سوره‌ها از آن حضرت سؤال کردند، در پاسخ فرمودند: در هر یک از این سوره‌ها آیه‌ای است که به منزله هزار آیه از قرآن است. و بنا بر همین اساس در روایت وارد شده است که هر کس مسبّحات را شب قبل از خواب بخواند، نمی‌میرد مگر آنکه رسول اکرم را می‌بیند، و آن حضرت محلّ و مقام او را در بهشت به وی نشان میدهند.

و این حافظ بودن قرآن نسبت به رسول الله معجزه است، چون

غیر از حفظ سائر افراد است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خطّ نداشتند، و آیاتی که بر آن حضرت وحی می‌شد، خود نمی‌نوشتند؛ و در این مسأله ابداً جای شکّ و تردید نیست. در تمام مدّت عمر، کسی رسول الله را با قلم و کاغذ ندید که حتّی یک آیه را خودشان بنویسند، بلکه به کُتّاب وحی مراجعه می‌شد و آنان می‌نوشتند. رسول الله قرائت میکردند و آنها می‌نوشتند.

و این مسأله جای تعجّب است که رسول الله با آنکه خط نداشتند و آیات را خود نمی‌نوشتند، این سوره‌ها و سائر سوره‌های قرآن را بعد از نزول و بعد از ماه‌ها و سالها و بعد از بیست سال و زیادتر بدون یک کلمه یا یک حرف کم و بیش میخواندند.

این چه قوّه حافظه‌ای بوده است؟ و اصولًا آیا می‌توان این‌گونه حفظ را شدّت و قدرت قوّه حافظه نامید؟

آیا در تمام دوران تاریخ بشریت چنین امری نظیرش دیده شده است؟ آیا قوی‌ترین سخنگویان و زبردست‌ترین خطباء، بدون ضبط سخنان خود به

نوشتن یا به آلت ضبط صوت، میتوانند فقط به قدر یک دقیقه عین عبارات انشاءشده خود را در هنگام خطابه یا بعد از آن بدون یک حرف پیش و پس و کم و زیاد بازگو کنند؟

و مسلمانان آن زمان، آیات قرآن را نزد رسول اللَه میخواندهاند و رسول اللَه مواضع اشتباه را تصحیح مینمودهاند؛ حتّی «واو» به جای «فاء» و «فاء» به جای «واو» اشتباه نمی‌شد؛ «وَ یعْلَمُونَ»، «فَیعْلَمُونَ»

گفته نمی‌شد. و این بسیار عجیب و غریب است که هر چه تأمّل در اطراف و جوانب آن بیشتر گردد اعجاز آن مشهودتر می‌شود.

این حقیر اخیراً این مسأله را با حضرت استاد گرامی خود: عالِم بی بدیل و فقیه نبیل آیة الله استاد علّامه طباطبائی مُدّ ظلّه العالی در میان گذاشتم.

فرمودند: آری مطلب همین طور است که میگوئید! رسول الله آیات قرآن را بدون یک حرف پس و پیش میخوانده‌اند؛ و حتّی عین عباراتی را که سالهای قبل فرموده بودند، در موضع حاجت بازگو میکردند؛ و کَأنّه این عبارت را السّاعه فرموده‌اند.

در هنگام رحلت آن حضرت که حضرت فاطمه سلام اللَه علَیها بسیار ناراحت بودند و گریه میکردند و وَا سَوأَتَاهُ و وَا سَوأَةَ أَبِي می‌گفتند که به قول ما پارسی زبانان ندای واویلایش بلند بود، حضرت رسول به او فرمودند: ای فاطمه! این‌طور سخن نگو! همان کلمات را بگو که من در مرگ فرزندم إبراهیم گفتم:

الْقَلْبُ يحْزُنُ، وَ الْعَينُ تَدْمَعُ، وَ لَا نَقُولُ إِلَّا حَقّاً؛ وَ إِنَّا بِك يا إِبْرَاهِيمُ لَمَحْزُونُونَ.

ببینید: رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در حال سَکرات موت، که مرض از هر جانب بر او غالب شده و حال عادی آن حضرت را تبدیل به سنگینی و انقلاب نموده است، در آن حالِ شدید، آن حضرت عین عبارتی را که سالها قبل در مرگ ابراهیم فرموده بودند بازگو می‌کنند.

این عجیب معجزه‌ای است! آری، این احاطه بر ملکوت است و سیطره بر عالم معنی، و ارتباطی به قوّه حافظه و مسائل مادّیه ندارد ـ تمام شد کلام استاد أدام الله ظِلّه.

و حقیر در اینجا میگوید: چقدر تفاوت است بین این کلامی که حکایت از متن واقع میکند، و بین قول عُمَر که چون رسول اللَه کاغذ و دوات خواستند تا چیزی بنویسند که مردم گمراه نشوند گفت: قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ؛ إنَّ الرَّجُلَ لَيهْجُرُ.[1] «درد بر او غلبه کرده است، و این مرد هذیان میگوید.»

از جمله آیات دالّه بر معاد داستان اصحاب کهف و رقیم است

از جمله آیات الهیه که دلالت بر معاد دارد، داستان اصحاب کهف و رقیم است.

این داستان از مشهورات بین اهل ملل و نحل و تواریخ است و قرآن کریم شرحی از آن را به قدری که شاهد برای مسأله معاد است بیان کرده است.

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۲۷٤

جمله این آیات از آیه ششم تا آیه بیست و ششم از سوره کهف آمده است.

خداوند در ضمن بیان این قضیه که سیصد و نه سال تمام آنان را به خواب عمیق فرو برد و سپس بیدار نمود صریحاً میفرماید:

وَ كَذٰلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها.[1]

«و اینچنین ما مردم را بر احوال آنان مطّلع نمودیم تا بدانند که

وعده خدا حقّ است، و حقّاً که در ساعت قیامت تردید و شکّی نیست.»

[1] قسمتی از آیه ۲۱، از سوره ۱۸: الکهف

در ابتداء خدا میفرماید:

فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلى آثارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً* إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا* وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعِيداً جُرُزاً[1]

«شاید که تو بواسطه أسف خوردن بر عدم ایمان این مردم میخواهی خود را به هلاکت در افکنی!

ما آنچه در روی زمین آفریدیم زینتهائی است که بر آن قرار دادیم تا بیازمائیم که عمل کدامیک بهتر است. و ما بالاخره روی زمین را پاک و خالی و چون سنگِ صاف بی محتوی و بی نقوش و صُوَر خواهیم کرد.»

و از اینجا شروع میفرماید به متن قصّه اصحاب کَهف:

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً.[2]

«آیا تو چنین می‌پنداری که قصّه اصحاب کهف و رقیم، از آیات عجیبه ما بوده است؟»

داستان اصحاب کهف و رقیم

---

[1] آیات ٦ تا ٨، از سوره ١٨: الکهف

[2] آیه ٩، از سوره ١٨: الکهف

و سپس شروع میفرماید به شرح این داستان:

اصحاب کهف و رقیم جوانمردانی بودند که در یک مجتمع وَثَنی

که عبادت اوثان و اصنام در آن رائج و دارج بوده است نشو و نما یافته، و چون دین توحید در آن مجتمع راه پیدا کرد، ایمان آورده و تنها خداوند خالق زمین و آسمان را پرستیده، و از عبادت ارباب انواع تجبّری سر باز زدند. و سپس مردم با آنها معامله سخت نموده و با شدّت و تضییق و عذاب، آنها را وادار به عبادت اوثان و ترک دین توحید و آئین یگانه‌پرستی نمودند، بطوری که هر که از آنها بر مخالفت خود اصرار می‌ورزید به سخت‌ترین وجهی او را می‌کشتند.

این جوانمردان از روی بصیرت ایمان به خدا آوردند، و خداوند بر هدایت آنها افزود، و درهای علم و معرفت را به روی آنان گشود و از انوار الهیه به قدری که آنان را صاحب یقین گرداند بر آنها مکشوف ساخت و دل‌های آنها را به خود مرتبط گردانید، بطوری که غیر از خدا از هیچ موجودی ترس و هراس نداشتند، و ناگواری‌های سخت و حوادث ناپسند آنان را به وحشت نمی‌انداخت.

آنان میدانستند که اگر در چنین اجتماعی زیست کنند ـ این اجتماع جاهلی مستکبر ـ هیچ

چاره ندارند به جز آنکه طبق سیره آنان رفتار کنند، و به کلمه و گفتار حقّ سخن نگویند و به شریعت حقّ رفتار ننمایند. و چون راه توحید و ترک شرک را یافته بودند، دانستند که فقط یگانه راه نجات آنان اعتزال و کناره گیری از مجتمع جاهلی است.

بنابراین، از هم آهنگی با مجتمع شرک و جاهلی امتناع نموده، و با دلی محکم و ایمانی مستحکم بدون هیچ پروائی برای إعلان توحید حقّ تعالی و تقدّس قیام نمودند، و ردّاً علَی القوم جِهاراً اعلان

کردند:

داستان اصحاب کهف طبق حکایت قرآن

رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً* هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً[1]

«پروردگار ما پروردگار آسمان‌ها و زمین است. ما غیر از او هیچ خدائی را نمی‌خوانیم و عبادت نمی‌کنیم؛ و در غیر این صورت گفتار ما یاوه و بدون معنی خواهد بود.

این جماعتِ اقوام ما، کسانی هستند که غیر از خدا برای تدبیر امور خویش مؤثّری قائل می‌باشند. آنان چرا برای آلهه و ارباب خود که به پرستش آنها قیام می‌کنند، دلیل روشن و حجّت واضحی اقامه نمی‌کنند؟ پس چه کسانی ظلم و ستم آنها از اینها افزون است که بر خدای خود افتراء و دروغ می‌بندند؟»

و سپس با خود گفتند:

وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ

---

[1] قسمتی از آیه ١٤ و آیه ١٥، از سوره ١٨: الکهف

أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً.[1]

«و چون شما از این جماعت وَثَنی‌مذهب، و از اربابانشان و آلهه و خدایانشان کناره گرفتید، پس بسوی کهف پناه برید و آنجا را مأوای خود قرار دهید؛ تا آنکه خداوند از رحمت خود بر شما افاضه کند، و برای شما در امر خودتان سهولت و مرافقتی مقدّر فرماید!»

[1] آیه ١٦، از سوره ١٨: الکهف

پس از آن داخل کهف رفتند، و در مکان واسعی در داخل آن جای گرفتند. و سگ آنان نیز دو دست خود را در دهانه کهف دراز نموده بود. و چون میدانستند که اگر قوم از مکان آنان اطّلاع پیدا کنند، آنان را می‌کُشند و به شکنجه و عذاب میگیرند، لذا در مقامِ دعا نسبت به خدای خود چنین خواستند:

فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً.[1]

«پس گفتند: ای پروردگار ما! از نزد خودت رحمتی بر ما ارزانی دار! و در امر ما رشد و موفّقیت و وصول به مطلوب را مقدّر و مهیا فرما!»

فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً.[2]

«و ما بنا بر دعا و درخواست آنان، سالیانی بر گوشهای آنان زدیم که بخفتند و به راحتی فرو رفتند.»

و سگ آنان هم با خودشان به خواب رفت (و کلبهم معهم). و مدّت سیصد و نُه سال قمری که

---

[1] قسمتی از آیه ۱۰، از سوره ۱۸: الکهف

[2] آیه ۱۱، از سوره ۱۸: الکهف

سیصد سال شمسی می‌شود به خواب رفتند: ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ ازْدَادُوا تِسْعاً.[1]

تا آنکه میفرماید:

وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَساءَلُوا بَيْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ

[1] قسمتی از آیه ۲۵، از سوره ۱۸: الکهف

قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ.[1]

«و اینچنین ما آنها را برانگیختیم و بیدار کردیم برای آنکه در میان خود به گفتگو و مکالمه پردازند.

یک نفر از آنان به دیگران گفت: شما چقدر درنگ کرده اید؟

آنان در پاسخ گفتند: یک روز یا مقداری از یک روز!

چند نفر دیگر از آنان در پاسخ گفتند: خداوند و پروردگار شما داناتر است به مقدار درنگ شما!»

و نیز مطلب را قرآن کریم ادامه میدهد تا آنکه میفرماید:

وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها.[2]

«و اینچنین ما مردم را و اهل مدینه و شهر را بر احوال آنها آگاه کردیم تا بدانند که وعده خداوند حقّ است، و آمدن ساعت قیامت و فرا رسیدن موعد معهود جای شکّ و تردید نیست.»

---

[1] نیمه اوّل آیه ۱۹، از سوره ۱۸: الکهف

[2] همان مصدر آیه: ۲۱

و از اینجا به دست می‌آید که داستان اصحاب کهف، و پنهان شدن آنها در مغاره، و خوابیدن سیصد و نُه سال و برانگیختن آنان را پس از این مدّت طولانی، و آمدن به شهر برای خرید طعام، و اطّلاع مردم بر این داستان همه و همه برای اعلام و اعلان قضیه معاد و کیفیت آن، و عدم استبعاد آن بوده است.

داستان اصحاب کهف طبق «تفسیر قمّی»

خصوصیات داستان را ارباب احادیث و تفاسیر، مختلف ذکر

کرده‌اند. و ما شرح این قضیه را در اینجا طبق روایت وارده در «تفسیر علیّ بن إبراهیم قمّی» ذکر می‌کنیم:

داستان اصحاب کهف در روایات

«علیّ بن إبراهیم میگوید: حدیث کرد برای من پدرم از ابن أبی عُمَیر از أبو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که آن حضرت فرمود: سبب نزول سوره کهف این است که طائفه قریش، سه نفر را بسوی نَجران فرستادند تا از یهود و نصاری مسائلی را یاد بگیرند، تا آن مسائل را از رسول الله سؤال کنند.

آن سه تن عبارت بودند از نَضْر بن حارث بن کلْدَة و عُقْبة بن أبی مُعَیط و عاصِ بن وائِل.

این سه نفر حرکت کردند بسوی نجران، و به نزد علماء یهود در آنجا رفتند و در خواست تعلّم مسائلی را از آنها نمودند.

علماء یهود گفتند: شما از محمّد از سه مسأله پرسش کنید؛ اگر طبق مدارکی که در نزد ماست به شما پاسخ گفت، پس بدانید که او صادق و راستگو است؛ و سپس از یک مسأله واحد دیگری نیز سؤال

کنید؛ اگر مدّعی شد که میداند، بدانید که او کاذب و دروغگو است!

آن سه تن قرشی گفتند: آن مسائل چیست؟

علماء یهود گفتند: از محمّد بپرسید که آن جوانان و جوانمردانی که در زمان پیشین بوده‌اند، و از میان قوم و اهل شهر خود خارج شدند و غیبت نمودند و خوابیدند؛ چقدر خوابشان به طول انجامید تا آنکه از خواب بیدار شدند؟ و تعداد آنها چند نفر بوده است؟ و با آنها از غیر آنان چه بوده است؟ و داستان و قصّه آنها چیست؟

و دیگر بپرسید از حضرت موسی در وقتی که خداوند او را امر کرد که از آن عالِم پیروی کند، و از او تعلّم کند و فرا گیرد؛ آن عالِم که بود؟ و چگونه از او تبعیت کرد؟ و داستان او با آن عالم چیست؟

و دیگر بپرسید از مردی که در گردش بود، و از محلّ غروب خورشید تا محلّ طلوع آن را بپیمود تا به سدّ یأجوج و مأجوج رسید؛ آن مرد که بود؟ و داستان و قصّه او چیست؟

و سپس مفصّلًا آنها شرح این سه مسأله را برای آن سه نفر املاء کردند و گفتند: اگر محمّد پاسخ شما را طبق آنچه ما برای شما شرح دادیم بیان کرد پس بدانید که او صادق است، و اگر بر خلاف این بیان کرد بدانید که کاذب است و تصدیق او را ننمائید!

قریش پرسیدند: پس آن مسأله چهارم کدام است؟

یهود گفتند: از او بپرسید که قیامت چه موقع بر پا خواهد شد! اگر مدّعی شد که من هنگام فرا رسیدن قیامت را میدانم، بدانید که دروغگو است! چون وقت قیامت را غیر از ذات خداوند تبارک و

تعالی هیچکس نمیداند.

آن سه تن از نَجران باز گشتند، و به نزد أبو طالب در مکّه آمدند و گفتند: ای أبو طالب! فرزند برادر تو چنین می‌پندارد که از أخبار غیبیه آسمان بر او نازل میشود، و ما مسائلی داریم؛ اگر پاسخ ما را داد میدانیم که در دعوای خود صادق است، و اگر پاسخ نداد میدانیم که کاذب است!

أبو طالب گفت: از هر چه میخواهید از این مسائلی که مورد نظر

شماست از او سؤال کنید. قریش از آن سه مسأله از رسول الله سؤال نمودند.

رسول الله بدون آنکه جواب را مقرون به اراده و مشیت خدا کند و «إن شاء الله» بگوید فرمود: من فردا جواب شما را میدهم. (به امید آنکه تا فردا جبرائیل امین می‌آید و پاسخ این مسائل را از ناحیه مقدّس ذات حقّ تعالی می‌آورد.)

در این حال مدّت چهل روز، وحی از رسول خدا منقطع و مختفی شد، تا به سرحدّی که رسول خدا را غم و اندوه فرا گرفت، و صحابه که ایمان آورده بودند و پیوسته با آن حضرت بودند، در شکّ و تردید افتادند. و قریش خوشحال شدند، و پیامبر و مؤمنین را مسخره و اذیت میکردند. و حزن و اندوه أبو طالب فزونی گرفت.

چون چهل روز به پایان رسید، بر پیامبر اکرم سوره کهف نازل شد.

رسول خدا از جبرائیل پرسید: درنگ کردی! و در پاسخ این سؤالات کُندی و تأمّل کردی!

جبرائیل گفت: ما ابداً چنین توانائی را در خود نداریم که بدون اذن و فرمان خدا فرود آئیم! در

این حال خداوند این آیات را فرستاد:

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً.

و سپس قصّه و داستان را برای رسول الله بیان کرد و گفت:

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ

هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاه جابر و سرکشی بودند که تمام اهل مملکت خود را به پرستش بتها فرا میخواند، و کسی که دعوت او را اجابت نمی‌نمود او را می‌کشت.

و آن جوانان گروهی از ایمان‌آورندگان به خدای تعالی بودند که پیوسته خداوند عزّ و جلّ را عبادت میکردند. و پادشاه در دروازه شهر افرادی را گماشته بود که نمی‌گذاشتند کسی از شهر خارج شود مگر آنکه برای بت‌ها سجده کند.

آن جوانان به بهانه صید خارج شدند. و در راه، عبورشان به چوپانی افتاد و او را به طریقه و آئین خود و به مرام و مقصود خود دعوت کردند.

آن چوپان دعوت آنان را اجابت نکرد؛ لیکن سگ آن چوپان دعوت را اجابت نمود، و با آنان به راه افتاد.

حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: هیچکدام از بهائم داخل بهشت نمی‌شوند مگر سه عدد از آنها که عبارتند از: خر بلعم باعورا و گرگ

یوسف[1] و سگ اصحاب کهف.

[2]...

---

[1] در تفسیر «منهج الصّادقین» ج ۵، ص ۲۲ و ۲۳، در ذیل آیه ۱۷ و ۱۸ از سوره یوسف: قالُوا یا أَبانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَأَکَلَهُ الذِّئْبُ ـ الآیتین «برادران یوسف گفتند: ای پدر، ما برای مسابقه به صحرا رفتیم و یوسف را تنها نزد اثاثمان گذاشتیم پس گرگ او را خورد.» گوید: [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «مروی است که ... پدر، ایشان را گفت: اگر چنانست که راست می گوئید، این گرگ که یوسف را خورده بگیرید نزد من آورید تا صدق قول شما را از او معلوم کنم. ایشان به صحرا رفتند و گرگی بگرفتند و دست و پای وی را ببستند و نزد پدر آورده بیفکندند و گفتند: این گرگی است که یوسف را خورده. یعقوب گفت: دست و پای او را بگشائید! چون وی را گشودند یعقوب گفت: ای گرگ نزد من آی! آن گرگ بیامد و نزد یعقوب بایستاد. یعقوب گفت: ای گرگ! شرم نداری که میوه دل من و روشنی هر دو چشم مرا بخوردی؟ گرگ به آواز آمد که: لا بحَقِّ شَیبَتِک یا نَبیَّ الله ما أکلْتُ ولَدَک! وَ إنَّ لُحومَکمْ وَ دِماءَکمْ مَعاشِرَ الانْبیاءِ مُحَرَّمَةٌ عَلَینا، وَ إنّی لَمَظْلومٌ مَکذوبٌ عَلَیَّ غَریبٌ فی بِلادِکمْ. «بحقّ پیری و موی سفید تو که من فرزند تو را نخوردهام! بدرستی که خون و گوشت شما که پیغمبرانید بر ما حرام است، و من مظلومم و بر من دروغ بستهاند و در این زمین غریبم.» گفت: برای چه به این زمین آمدهای؟ گفت: یا نبیّ الله! مرا اینجا خویشانند؛ دیروز به زیارت ایشان آمده بودم پسران تو مرا گرفتند و بر بستند و نزد شما آوردند و این دروغ بر من بستند. یعقوب نزد دیدن این حال و شنیدن این مقال از گرگ، گفت که: بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ.

همین جریان را در «تفسیر أبو الفتوح رازی» ج ٦، ص ۳۵۱ و ۳۵۲؛ و «الدّرّ المنثور» ج ٤، ص ۱۰؛ و «تفسیر سوره یوسف» أبو حامد غزالی، ص ٤٥ تا ص ٤٧ از طبع سنگی نیز در ذیل همین آیه نقل نمودهاند.

و مؤید این داستان روایتی است که مرحوم مجلسی در «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ٤١، ص ۲۳۸ و ۲۳۹، از «کشف الیقین» نقل کرده است که: روزی حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در بعضی از طرقات کوفه با گرگی برخورد کردند و او در ضمن کلام خود با حضرت، عرض کرد: من گرگ شریفی هستم. چون حضرت دلیل این مطلب را از او پرسیدند گفت:

لِانّی مِنْ شیعَتِک، وَ أخْبَرَنی أبی أنّی مِنْ وُلْدِ ذَلِک الذِّئْبِ الَّذی اصْطادَهُ أوْلادُ یعْقوبَ فَقالوا: هَذا أکلَ أخانا بِالامْسِ وَ إنَّهُ مُتَّهَمٌ

باری، اصحاب کهف از شهر خود به بهانه شکار خارج شدند؛ چون از دین و آئین پادشاه در ترس و هراس بودند. و چون شب فرارسید، داخل در غاری شدند؛ و آن سگ نیز با آنان معیت داشت.

خداوند پینکی و حالت خواب آلودگی را بر آنان مستولی ساخت؛ همچنان که فرماید: فَضَرَبْنا عَلَی آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً.

«زیرا من از شیعیان شما هستم، و پدرم به من خبر داد که من از نسل آن گرگی هستم که فرزندان یعقوب او را گرفتند و گفتند: او برادر ما را خورده، و به او تهمت زدند.»

و نیز مرحوم مجلسی در ج ۱۰ «بحار» ص ۷۹، به نقل از «عیون أخبار الرّضا» ج ۱، ص ۲٤٤، و «علل الشّرائع» ص ۵۹۵؛ و ص ۸۵، به نقل از «مناقب» ابن شهرآشوب ج ۱، ص ۵۱۰ روایتی را از أمیر المؤمنین علیه السّلام و در ج ٤٦، ص ۳۵۳ به نقل از «احتجاج» ج ۲، ص ٦٦ از امام محمّد باقر علیه السّلام آورده است که از آن حضرت سؤال شد عَنْ شَیْءٍ مَکذوبٍ عَلَیهِ لَیسَ مِنَ الْجِنِّ وَ لا مِنَ الإنْسِ، فَقالَ: الذِّئْبُ الَّذی کذَبَ عَلَیهِ إخْوَةُ یوسُفَ.

«گرگ یوسف» در أشعار، مَثَل برای کسی است که متّهم به کاری شده که هرگز آن را انجام نداده است:

و الله که چو گرگ یوسفم و الله ** بر خیره همی نهند بهتانم
(مسعود سعد سلمان)

به خون زرق مرا پیرهن بیالودند ** و گرنه پاکتر از گرگ یوسفم ز گناه
(انوری)

در کوی تو معروفم وَزْ روی تو محروم ** گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده
(سعدی)

(«أمثال و حِکم دهخدا» ج ۳، ص ۱۳۰۱)

آنان در آن غار آرمیدند و به خواب عمیق فرو رفتند؛ تا زمانی که خداوند آن پادشاه طاغی و یاغی و باغی را هلاک نمود؛ و تمام افراد آن مملکت را نیز بمیرانید، و اهل آن زمان منقرض شدند و زمان دیگری پدید آمد و اهل دیگری در آن زمان به ظهور رسیدند.

در این حال اصحاب کهف از خواب بیدار شدند، و بعضی از آنان به بعضی دیگر گفتند: چقدر زمان گذشته است که ما در اینجا خوابیده‌ایم؟

دیگران نگاهی به خورشید افکندند و دیدند که بالا آمده است، لذا در پاسخ گفتند: درنگ ما در اینجا یک روز یا مقداری از یک روز بوده است.

و سپس به یک نفر از میان خود گفتند: که این ورق پول را بگیر، و بطوری وارد شهر شو که کسی تو را نشناسد، و متنکّراً برای ما طعامی خریداری کن و بیاور! چون اهل شهر اگر ما را بشناسند و از احوال ما مطّلع شوند، بدون شکّ ما را خواهند کشت، یا به دین و آئین خود وارد خواهند ساخت.

آن مرد برای خریداری غذا از کهف بسوی

شهر رهسپار شد. دید شهر غیر از آنی است که در خاطر خود معهود داشت، و جماعتی را دید که همه به خلاف زیّ و عادت سابقین هستند.

او آنها را نشناخت و با زبان و تکلّم آنها نیز آشنا نبود، و آنان نیز از زبان او خبری نداشتند.

بدو گفتند: تو که هستی؟ و از کجا آمده‌ای؟

آن مرد، آنان را از قضیه و داستان خود آگاه کرد.

پادشاه آن شهر با تمام یاران و اعوان خود برای کشف این قضیه به خارج شهر حرکت کردند، و آن مرد نیز همراه آنان بود. و آمدند تا به در غار رسیدند. و میخواستند که وارد شوند و از خصوصیات با خبر شوند.

بعضی از آنان می‌گفتند که: این جماعت سه نفر هستند و چهارمی آنان سگ همراه آنهاست. و بعضی دگر می‌گفتند: ایشان مجموعاً پنج نفر هستند و ششمی آنان سگ آنهاست. و بعضی دیگر می‌گفتند: ایشان هفت نفرند و هشتمین آنها سگ آنهاست.

و چنان خداوند عزّ و جلّ به حجابی از رعب و ترس آنان را پوشانیده بود که ابداً قدرت بر دخول و ورود در غار را نداشتند، و غیر از همان یک نفر که از خود اصحاب کهف بود احدی قادر بر دخول نبود.

آن یک تن چون وارد شد، دید که یاران خود که در غارند همه در خوف و هراسند و چنین

پنداشته‌اند که جماعتی که درِ غار اجتماع نموده‌اند، یاران همان پادشاه طاغی و سرکش سابق یعنی دقیانوس هستند (و اینک قصد دارند آنها را بکشند).

آن یک نفر رفقای خود را مطمئنّ ساخت که چنین نیست؛ بلکه دقیانوس و تمام اهل شهر مرده‌اند، و اینان جماعت دگری هستند. و متوقّفین در کهف که یاران او هستند در این مدّت طولانی همگی به خواب عمیق فرو رفته‌اند؛ و خداوند آنان را آیه و نشانه توحید و قدرت

برای مردم قرار داده، و برای معاد و روز بازپسین شاهد صادقی مقرّر داشته است.

در این حال همگی به گریه در آمدند، و از خدای خود مسألت نمودند که آنان را به خوابگاه‌هایشان برگرداند؛ و آنان بار دیگر نیز به خواب روند.

پادشاه آن زمان که از مؤمنین بود گفت: سزاوار است که اینک ما در این محلّ مسجدی بنا کنیم، و برای دیدار و زیارت مسجد بدین نقطه بیائیم؛ چون این جماعت کهف از مؤمنان هستند.

و از برای اصحاب کهف در هر سالی دو بار انتقال و از پهلو به پهلو شدن است؛ شش ماه بر پهلوی راست خود میخوابند، و شش ماه دیگر بر پهلوی چپ. و سگ آنان نیز همیشه ملازم آنهاست بطوری که دو دست خود را در آستانه غار گسترده است.[1]»

کلام علّامه طباطبائی در ذیل روایت «تفسیر

[1] «تفسیر علیّ بن إبراهیم قمّی» طبع سنگی، از ص ۳۹۲ تا ص ۳۹٤

علّامه طباطبائی بعد از نقل این روایت گفته‌اند: این روایت از نقطه نظر متن از واضح‌ترین روایات وارده در این مقام است، و نیز از سالمترین و دورترین آنهاست از اضطراب و تشویش؛ لیکن مع‌ذلک دلالت دارد بر آنکه آن کسانی که در تعداد اصحاب کهف اختلاف کردند همان افرادی هستند که بر در کهف اجتماع کرده بودند، و این خلاف ظاهر آیه است.

و دیگر دلالت دارد بر آنکه اصحاب کهف برای بار دوّم نمرده‌اند، بلکه به خواب اوّلیه خود برگشتند. و نیز سگ آنان زنده و در خواب

است؛ و در هر سال دو بار پهلو به پهلو می‌شوند از راست به چپ و از چپ به راست؛ و آنان فعلًا بر همان هیئت و قیافه خود در غار هستند؛ و ما فعلًا در روی زمین غاری را سراغ نداریم که در آن جماعتی بدین گونه و به این هیئت خوابیده باشند.»[1]

اینک با ذکر چند جهت این داستان را پایان میدهیم:

«اصحاب کهف» و «اصحاب رقیم» یک جماعت هستند

۱ ـ کهف، شکاف و نقبی است که در کوه قرار دارد و از مَغاره و غار وسیع‌تر است، بطوری که انسان و حیوان می‌توانند به خوبی در آن جا گیرند و زیست کنند.

و رقیم، به معنای مرقوم (چون جریح به معنای مجروح) است. و به علّت آنکه نام اصحاب کهف را در لوح مِسین یا زرّین نگاشته و در خزانه پادشاه نصب کرده‌اند، و یا به علّت آنکه نام آنان را بر داخل غار نقش

---

[1] «المیزان» ج ۱۳، ص ۳۰۰

کرده‌اند لذا اصحاب کهف به «اصحاب رقیم» نیز موسوم شدند.

پس اصحاب کهف و اصحاب رقیم جماعت واحدی هستند.

و امّا بعضی از روایات ضعیفه که دلالت دارد بر آنکه اصحاب رقیم غیر از اصحاب کهفند، و داستان آنان را بدین طریق ذکر میکند که سه نفر از مؤمنان که در صحرا رفته بودند و بواسطه طوفان به غاری پناهنده شدند و سنگی بزرگ حرکت کرده و درِ غار را بکلّی گرفت، و به برکت دعای هر یک از آن سه نفر که خدای را به اعمال صالحه خود یاد کردند ثلثی از آن سنگ کنار رفت و ثلثی از در غار نمایان شد؛ قابل قبول نیست. چون از سیاق آیات مبارکات قرآن کریم دور است که دو

داستان مختلف را گوشزد کند و یکی را مفصّلًا شرح دهد و از بیان شرح دیگری بکلّی چشم بپوشد.

و بعضی گفته‌اند که رقیم اسم کوهی است که کهف در آن قرار دارد؛ یا اسم آن صحرائی است که کوه در آن قرار دارد؛ یا اسم شهری است که اصحاب کهف از آنجا به خارج کوچ کرده و به کهف وارد شدند؛ و یا اسم سگی است که با اصحاب کهف بوده است. و لیکن شاهدی بر این دعاوی نیست؛ بلکه شاهد، بر آن است که رقیم به معنای نوشته است؛ و چون نام آنان را نوشته‌اند به اصحاب رقیم معروف شده‌اند.

تعداد اصحاب کهف

۲ ـ تعداد اصحاب کهف:

در قرآن کریم وارد است که:

سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلَّا مِراءً ظاهِراً وَ لا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً.[1]

«میگویند که: تعداد آنها سه نفر بوده است و

---

[1] آیه ۲۲، از سوره ۱۸: الکهف

چهارمی آنان سگ آنهاست؛ و میگویند که: تعداد آنان پنج نفر بوده است و ششمی آنان سگ آنهاست؛ اینها همه گفتاری است رجماً بالغیب و بدون دلیل؛ و میگویند که: تعداد آنان هفت نفر بوده است و هشتمین آنها سگ آنهاست.

(ای پیغمبر!) بگو: پروردگار من به تعداد آنها داناتر است؛ تعداد آنها را کسی نمیداند مگر اندکی.»

علّامه طباطبائی مُدَّ ظلّه از چند جهت استفاده می‌کنند که تعداد آنان هفت نفر بوده است:

اوّل آنکه: چون دو قول اوّل را قرآن بیان میکند به دنبالش میگوید: رَجْماً بِالْغَيْبِ؛ یعنی این تیری است که بدون هدف پرتاب می‌کنند، و کنایه از آنکه گفتاری بدون دلیل است؛ ولی چون میفرماید: «و بعضی میگویند: تعداد آنان هفت نفر است.» چیزی را به دنبالش بیان نمی‌کند.

دوّم آنکه: در سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ با «واو» ذکر کرده است و در دو فقره اوّل «واو» را نیاورده است، و این دلالت بر ثبات و استقرار امر دارد.

و در «کشّاف» فرموده است: این واوی است که بر سر جمله‌ای که صفت برای نکره آورده‌ایم یا حال از معرفه قرار داده‌ایم داخل میگردد؛ چون گفتار تو که میگوئی: جاءَنی رَجُلٌ وَ مَعَهُ ءَاخَرُ و مَرَرْتُ بِزَيدٍ وَ بِيدِهِ سَيفٌ، و از همین قبیل است قول خداوند تعالی: وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَ لَها كِتابٌ مَعْلُومٌ.

و فائده این واو، تأکید اتّصال صفت است به موصوف، و دلالت میکند بر آنکه اتّصاف موصوف به این صفت امر ثابت و با استقراری است. و این واو اعلام میکند که آن کسانی که گفتند: آنها هفت نفرند و هشتمین آنها سگ آنهاست، این مطلب را از روی ثبات علم و

اطمینان خاطر گفته‌اند و به ظنّ و تخمین اکتفا ننموده‌اند؛ کما آنکه غیر آنها اکتفاء به گمان نموده و لذا رَجْماً بِالْغَیْبِ برای آنان گفته شده است.

ابن عبّاس گوید: چون واو در اینجا ذکر شد دیگر تعداد و شمارش به پایان رسید، و بعد از آن دیگر شمارش کننده قابل توجّهی نخواهد بود؛ و ثابت شد که بنا بر قطع و ثبات، آنها هفت نفر و هشتمی آنها سگ آنان بوده است ـ انتهی آنچه در «کشّاف» آمده است.[1]

و سوّم آنکه: آیه مبارکه:

وَ کَذلِکَ بَعَثْناهُمْ لِیَتَساءَلُوا بَیْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ قالُوا رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ.[2]

دلالت دارد بر آنکه چون خداوند آنان را بیدار نمود یک نفر از آنها گفت: چقدر درنگ کرده اید؟ گفتند: ما یک روز یا بعضی از یک روز درنگ کرده‌ایم! گفتند: پروردگار شما به مقدار درنگ شما داناتر است.

---

[1] «المیزان» ج ۱۳، ص ۲۸۷ و ۲۸۸

[2] نیمه اوّل آیه ۱۹، از سوره ۱۸: الکهف

و چون فاعل دو گفتندها دو جماعت هستند، و جماعت از سه نفر کمتر نیستند؛ پس مجموع این دو جماعت با آن یک نفر پرسش کننده نمی‌تواند از هفت نفر کمتر باشد.[1]

اسامی اصحاب کهف، و محلّ کهف آنان

۳ ـ اسامی اصحاب کهف:

[1] المیزان ج ۱۳ ص ۲۷۸

علّامه طباطبائی گفته‌اند: در روایات یونانیه و سریانیه که روایات اسلامیه به آنها منتهی میشود، اسامی آنها را چنین گفته‌اند:

مکس منیانوس (میلیانوس) Maximilianos (اوّل)

امیلخوس ـ ملیخا Iamblichos (دوّم)

مرتیانوس ـ مرطلوس ـ مرطولس Martinos ـ (Martelos) (سوّم)

ذوانیوس ـ دوانیوانس ـ دنیاسیوس Dionysios (چهارم)

ینیوس ـ یوانیس ـ نواسیس Joannes (پنجم)

اکساکدثو دنیانوس ـ کسقسططیونس ـ اکسقوسطط ـ کشفوطط Exakoustodianos (ششم)

انطونس (افطونس) اندونیوس ـ انطینوس Antonios (هفتم)

و سگ آنها قِطْمیر نام داشته است.

و بعضی گفته‌اند: اسماء عربی آنها از قبطیه

اخذ شده و قبطیه از سُریانیه گرفته شده است.[1]

کهف اصحاب کهف کجا بوده است؟

٤ ـ تعیین محلّ کهف:

کهف‌های مکشوفه امروز در دنیا که اصحاب کهف را بدان منتسب میدانند، معروف‌ترین آنها پنج کهف است: اوّل: کهف إفِسوس (به کسر همزه و کسر فاء)، دوّم: کهف رَجیب، سوّم: کهف کوه قاسیون، چهارم: کهف بَتراء، و پنجم: کهف واقع در شبه جزیره اسکاندیناوی.

کهف کوه قاسیون در صالحیه دمشق، و کهف بتراء در فلسطین

و کهف اسکاندیناوی در همین شبه جزیره واقع است و خصوصیات جغرافیائی و شواهد تاریخی آنها با کهف اصحاب کهف تطبیق نمی‌کند، و بنابراین ما از بحث پیرامون آنها خودداری می‌کنیم.

---

[1] «المیزان» ج ۱۳، پاورقی ص ۳۰۹ و ۳۱۰

آیا کهف اصحاب همان کهف إفِسوس است؟

امّا کهف إفِسوس: إفسوس شهری خراب و باستانی از شهرهای ترکیه است و مسافت آن تا شهر إزمیر ۷۳ کیلومتر است. و این کهف در فاصله حدود یك کیلومتر یا کمتر از إفِسوس، در نزدیکی قریه آیاصولوك در دامنه کوه ینایرداغ واقع است.

این کهف بسیار وسیع است. و در آن صدها قبر با آجر ساخته شده است. درِ آن به سمت شمال شرقی است، و در آنجا اثری از کلیسا یا صومعه و مسجدی نیست. بسیاری از مورّخین و مفسّرین، این را همان کهف اصحاب کهف میدانند، و در نزد نصاری نیز معروف‌ترین کهوف است؛ و بطور کلّی مشهورترین کهوف در بین تمام ملل و اقوام و معتقدین به داستان اهل کهف می‌باشد.

لیکن استاد ما علّامه طباطبائی مُدَّ ظلُّه به چند دلیل استدلال می‌کنند بر آنکه نمی‌تواند آن کهف بوده باشد.

اوّل آنکه: آیه قرآن در بیان خصوصیات جغرافیائی کهف میفرماید:

وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً❊ وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ

وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً.[1]

«و می‌بینی (تو ای پیغمبر!) که چون خورشید طلوع کند، از کهف آنها به جانب سمت راست منحرف، و چون غروب کند، از سمت چپ آنها میگذرد و تجاوز می‌نماید ...

و چنین می‌پنداری که آنان بیدارند، درحالی‌که در خواب فرورفته‌اند. و ما پیوسته آنان را به پهلوی راست و به پهلوی چپ برمیگردانیم و منقلب می‌کنیم (تا به یک حال نمانند و بدنشان نپوسد و متعفّن نگردد).»

این آیه صراحت دارد بر آنکه شعاع خورشید در هنگام طلوع بر جانب راست کهف می‌تابد، و در هنگام غروب بر جانب چپ کهف؛ و لازمه اینچنین تابشی اینست که درِ کهف مواجه جانب جنوب باشد نه در جهت شمال.

و چون درِ کهف إفِسوس به طرف شمال است، بنابراین مفسّرین ناچار شده‌اند که میزان جهت

---

[1] آیه ۱۷ و ۱۸، از سوره ۱۸: الکهف

راست و چپ بودن را نسبت به کسی که میخواهد از خارج کهف به درون آن داخل شود بگیرند.

لیکن این معنی صحیح نیست. بلکه میزان راست و چپ بودن نسبت به کسی است که در داخل کهف جای دارد و میخواهد خارج شود، و معمولًا جهات را نسبت به خود آن چیز حساب می‌کنند.

قاضی بیضاوی در تفسیر خود ضمن اعتراف، در کهف را در مقابل بَنات النَّعْش دانسته است و نزدیکترین مشارق و مغارب را به کهف، مشرق و مغرب رأس السّرطان قرار داده است که چون مدار خورشید در مدار رأس السّرطان قرار گیرد و بر کهف بتابد، از کهف منحرف شده و مقابل سمت راست قرار می‌گیرد که در پشت جهت مغرب است؛ و چون خورشید غروب کند محاذی با سمت چپ کهف قرار میگیرد و شعاعش بر جانب چپ کهف میرسد و عفونت آن را میزداید و هوایش را معتدل میکند و نور خورشید بر بدنهای آنان نمی‌تابد تا جسدهایشان را آزار دهد و لباس‌هایشان را کهنه سازد ـ انتهی.

و معلوم است که بیضاوی برای انطباق کهف به کهف إفِسوس با این خصوصیات مجبور شده است جهت راست و چپ را نسبت به خارج غار بگیرد نه داخل. و بسیاری دیگر از مفسّرین بر همین طریق بیضاوی، محلّ کهف را قرار داده‌اند.

دوّم آنکه: در آیه مبارکه وارد است: وَ هُمْ فِي

فَجْوَةٍ مِنْهُ، یعنی اصحاب کهف در مکان مرتفع و بلندی که در داخل کهف است جای گرفته‌اند، و در غار إفِسوس چنین محلّ مرتفعی نیست. لیکن این اشکال در صورتی است که فَجْوَة به معنای محلّ بلند باشد، و این معلوم نیست بلکه بسیاری به معنای ساحت یعنی زمین پهن و گسترده معنی نموده‌اند.

سوّم آنکه: در گفتار خدای تعالی وارد است که:

قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً.[1] آن جماعتی که به درِ غار آمدند و از امر آنان مطّلع شدند گفتند: ما در این مکان مسجدی بنیاد خواهیم کرد؛ و در کهف إفِسوس اثری از صومعه و کنیسه و مسجدی نیست.

کهف وارد در قرآن، کهف إفِسوس است یا رجیب

علاوه بر آنکه: در آنجا چیزی از کتابت نامهای اصحاب کهف و سگ آنان که شاهد بر این امر باشد نیست، به خلاف سائر کهوف خصوصاً کهف رَجیب که شواهد بسیاری دلالت دارد بر آنکه همان کهف معروف است.

این کهف در ۸ کیلومتری عَمّان پایتخت اردن در نزدیکی قریه رَجیب است که در دامنه جنوبی کوه در سنگها حفّاری شده است.

و دو طرف راست و چپ آن باز است که آفتاب بر آن می‌تابد، و درِ کهف در سمت جنوب است. و داخل کهف یک سکّوی کوچک به طول سه

---

[1] ذیل آیه ۲۱، از سوره ۱۸: الکهف

متر و عرض دو متر و نیم در برابر سطح کهف که سه متر در سه متر است قرار دارد. و در داخل غار چند صورت قبر است بر شکل «ناووس» که گویا هشت یا هفت قبر بوده باشد.

و در روی دیوارهای غار نقوش و خطوطی به زبان یونانی قدیم و ثمودی نگاشته شده که بواسطه اصطکاک قابل قرائت نیست؛ و نیز شکل سگی به رنگ قرمز نقّاشی شده، و در آن غار زینت‌ها و زخارف دیگری نیز موجود است.

و در بالای این غار آثار صومعه بیزَنطیه موجود است که از پولها

و سکّه‌ها و سائر آثاری که از آنجا به دست آمده و اکتشاف شده است، به دست می‌آید که در زمان پادشاه جوستینوس اوّل (٤١٨ ـ ٤٢٧ میلادی) ساخته شده است. و آثار دیگری یافت شده که دلالت دارد بر آنکه آن صومعه بعد از غلبه و استیلای مسلمین تبدیل به یك مسجد اسلامی گردیده است که دارای محراب و مأذنه و محلّ وضو است.

این کهف متروک و مهجور بود، و به مرور زمان خراب و منهدم گشت. تا اینکه اداره باستانشناسی دولت اردن اخیراً بواسطه حفّاریها و اکتشافات بسیار پی برد که همان کهف مذکور در قرآن است.

و بعضی از روایات مسلمین نیز دلالت دارد بر آنکه کهف مزبور در عَمّان است. و یاقوت در «معجم البُلدان» آورده است که رقیم اسم قریه‌ای در نزدیکی عَمّان است.

و بلده عمّان در موضع شهر فیلادِلفیا ساخته شده است که از مشهورترین و زیباترین شهرهای آن روز بوده است. و قبل از اسلام از اوائل قرن دوّم

میلادی تحت تصرّف دولت روم بوده است، و لیکن در اوائل قرن اوّل هجری مسلمانان آنجا را فتح نموده و ارض مقدّس به تصرّف آنها در آمد.

و حقّ اینست که مشخّصات این کهف بیشتر منطبق است بر کهف مذکور در قرآن کریم نسبت به مشخّصات سائر کهف‌های موجوده و مشهوره در کتب و تواریخ.[1]

آنچه استاد ما در این باره بحث فرموده‌اند، در غایت متانت است. فقط در یک نکته احتیاج به شرح مختصری داریم، و آن اینکه ایشان طبق آیه شریفه قرآن چنین پنداشته‌اند که درِ کهف باید رو به جانب جنوب باشد تا خورشید در دو موقع: در هنگام طلوع بر دهانه راست کهف، و در هنگام غروب بر دهانه چپ کهف بتابد، و افراد غارنشین خورشید را فقط در این دو موقعیت ببینند؛ و بنا بر همین اساس ایراد فرموده‌اند به کسانی که در کهف را به جانب شمالی گرفته‌اند، و فرموده‌اند: بنابراین باید عنوان راست و چپ را نسبت به خارج کهف دانست نه داخل آن، و

---

[1] «المیزان» ج ۱۳، ص ۳۱٦ تا ص ۳۲۰

این خلاف معمول و معروف و خلاف اعتبار است.

و لیکن میگوئیم که اگر در کهف رو به سمت شمال باشد، با اعتبار و دلالت آیه قرآن نزدیکتر است بدون آنکه محتاج باشیم عنوان جهت یمین و یسار را از همان عنوان معروف که نسبت به داخل کهف است تغییر دهیم.

چون در آیه مبارکه چنین لفظی نیامده است که خورشید در دو هنگام طلوع و غروب بر دهانه غار می‌تابد، بلکه در هنگام طلوع به لفظ «تَزاوُر» و در هنگام غروب به لفظ «قَرْض» آمده است.

تزاور به معنای میل نمودن و منحرف شدن است. یعنی چون آفتاب طلوع کند، از جانب راست کهف (که همان جهت راست نسبت به داخل غار است) میل میکند و منحرف می‌شود و بدون اینکه به درون غار بتابد، از پشت غار عبور نموده، و تا هنگام غروب

نیم دور از قوس دائره خود را طیّ کرده و در وقت غروب نیز از جانب چپ غار میگذرد و غائب می‌شود.

و این معنی با غاری مناسب است که درش به طرف شمال باشد نه به طرف جنوب.

علاوه بر این میدانیم که اگر درِ غار جنوبی باشد، در دوران روز، خورشید به درون غار می‌تابد و خصوصاً در فصل زمستان شعاع آن تمام غار را فرا میگیرد و به درون غار میرود، چون در منطقه معتدله شمالی واقع است.

و امّا اگر در غار رو به طرف شمال باشد هیچگاه شعاع آفتاب به درون غار نمیرسد و اجساد را متعفّن نمی‌سازد؛ چون سیر خورشید نسبت به غار همیشه جنوبی است و محال است که نور آن به درون غار که درِ آن به طرف شمال قرار دارد بتابد؛ و بنابراین اصحاب کهف در مکان واسع، از هوای خنک و نسیم ملایم بهره‌مند شده و گزندی از آفتاب ندارند.

و شاید بر همین اساس مرحوم شعرانی در کتاب «نَثر طوبَی» این‌طور تفسیر کرده‌اند که:

«آفتاب منحرف می‌گشت از اصحاب کهف به طرف راست کسی که در غار روی به درِ غار ایستاده باشد.

چنانکه در نظائر این عبارت مقصود است، یعنی اوّل صبح آفتاب بر غار می‌تابید، آنگاه منحرف می‌شد به طرف راست و غائب می‌گشت، باز به هنگام غروب می‌آمد و از طرف چپ میگذشت.

اگر درِ غار رو به شمال داشت، اوّل صبح و هنگام غروب، آفتاب داشتند. و در میان روز در سایه بودند، و باز هنگام غروب آفتاب داشتند.

و اگر در غار روی به جنوب بود همیشه آفتاب در آن می‌افتاد، امّا آنها جائی خوابیده بودند در میان غار که آفتاب از دست راست و دست چپ می‌گذشت و آنها را آسیب نمی‌رسانید.»[1]

اصحاب کهف در چه زمانی بوده‌اند؟

۵ ـ اصحاب کهف در چه زمانی بودند؟

تقریباً می‌توان گفت مفسّرین اجماع دارند بر آنکه قصّه اصحاب کهف در زمان دَقیوس امپراطور روم ـ که دوران سلطنت او فیما بین ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی است ـ و یا در زمان دَقْیانوس امپراطور دیگر روم ـ که دوران سلطنتش فیما بین ۲۸۵ تا ۳۰۵ میلادی است ـ بوده است.

و این معنی را مسیحیون نیز ادّعا دارند، و قائلند بر اینکه این حکّام بر دین مسیح سخت

---

[1] «نثر طوبی» مادّه زَوَرَ، ج ۱، ص ۳۳۶ و ۳۳۷

میگرفتند و مردمان موحّد را در شکنجه و آزار و گرسنگی و تشنگی قرار میدادند.

و لیکن این مطلب را نمی‌توان پذیرفت؛ چون اوّلین کسی که از سُریانیین داستان اصحاب کهف را در کتاب خود نوشت، جیمس ساروغی(Jimes Of Sarug) است که در سال ۵۲۱ میلادی فوت کرده است، و این کتاب را در سنه ٤٧٤ میلادی تألیف کرده است.

و طبق آیه قرآن اصحاب کهف سیصد و نه سال خوابیده‌اند، و چون سنوات قرآن قمری است اگر ما بِه التّفاوت سالهای قمری را از

شمسی در این مدّت که نُه سال میشود کسر کنیم، مدّت درنگ آنان در کهف سیصد سال شمسی خواهد شد؛ و چون سنوات رومی شمسی است، پس باید درنگ اصحاب کهف خیلی زودتر از زمان دقیوس یا دقیانوس باشد.

امّا از طرفی مسیحیان چون قائل به قرآن کریم نیستند، و از طرفی دیگر زمان بیدار شدن آنها را در زمان پادشاه صالح ثئودوسیوس که فیما بین سالهای ٤٠٨ تا ٤٥١ میلادی سلطنت کرده است میدانند، بنابراین درنگ اصحاب کهف را تا زمان دقیوس دویست سال یا مقداری کمتر میدانند.

رفیق وفا دجّانی در کتاب «اکتشافُ کهفِ أهل الکهف» که در سنه ١٩٦٤ میلادی انتشار داده است، متوجّه این معنی شده و در کتاب خود گفته است که: پادشاهی که اصحاب کهف در زمان او غائب شدند دقیوس یا دقیانوس نبوده، بلکه طراجان بوده است که فیما بین سالهای ۹۸ تا ۱۱۷ میلادی حکومت روم را به عهده داشته است.

طراجان در سنه ۱۱۲ میلادی فرمانی صادر

کرد مبنی بر اینکه هر شخص عیسوی، که عبادت آلهه و ارباب انواع را ترک نماید، خائن به حکومت شناخته شده و به جوخه اعدام سپرده میشود.

اگر فرض کنیم اصحاب کهف در همین سال به درون کهف رفته‌اند، ۱۱۲ به اضافه ۳۰۰ مساوی است با ٤۱۲؛ پس از گذشت سیصد سال شمسی در سنه ٤۱۲ بیدار شده‌اند. و این در همان ایام

سلطنت پادشاه صالح عادل ثئودوسیوس بوده است.[1]

آنچه به صاحب این کتاب می‌توان اشکال کرد اینست که دلیل کافی برای به خواب رفتن اصحاب کهف در زمان طراجان و بیدار شدن آنها در زمان ثئودوسیوس نداریم. بنابراین، این‌گونه طرحی که نموده‌اند از مجرّد فرضیه تجاوز نمی‌کند، و شاهد تاریخی قرار نمی‌گیرد.

روی همین زمینه، علّامه طباطبائی پس از بحث و نقد و تحلیل، از تعیین زمان آنها خودداری نموده و بحث را تعقیب نکرده‌اند.

و از طرفی میدانیم که این داستان اگر قبل از حضرت مسیح اتّفاق افتاده بود، مایه افتخاری برای یهودیان بود؛ و آنها این داستان را با رنگ‌ها و زینت‌ها، آب و تاب داده و بیان میکردند؛ درحالی‌که در کتب یهود از این قضیه خبری نیست.

و آنچه بیشتر به آن معتقدند از ملل غیر اسلامی، همان مسیحیان هستند.

---

[1] «المیزان» ج ۱۳، (سنه ۱۳۸٦ ه ق) ص ۳۱٦ و پاورقی ص ۳۱۹

خواند میر این داستان را در زمان پادشاهی بلاش پسر فیروز هشتمین پادشاه اشکانی نقل کرده است.[1]

حمد اللَه مستوفی پس از آنکه نام شش نفر از آنها را می‌برد و با شبان هفت نفر می‌شوند میگوید: اینان در زمان دقیانوس که قبل از

[1] «حبیب السّیر» جزء ۲، از ج ۱، ص ۲٦ تا ص ۲۸، طبع طهران (بنا به نقل «فرهنگ دهخدا» در مادّه اصحاب کهف، ص ۲۷٤۰)

حضرت عیسی بود به دین حضرت موسی گرویدند؛ و چون از پادشاه ظالم پیروی نکردند، به کهف پناهنده شده و سیصد و نه سال خوابیدند و خداوند بعد از ظهور حضرت عیسی آنان را زنده گردانید.[1]

بلعمی (در ترجمه تاریخ طبری) پس از آنکه مفصّلًا داستان آنها را طبق آیات قرآن بیان میکند، خواب آنان را در کهف، و در زمان دقیانوس میداند. و نیز معتقد است که در زمان قبل از حضرت مسیح به کهف پناهنده شدند، و جُرم آنها پذیرش شریعت حضرت موسی و عدم اطاعت از الهه بوده است.

و چون حضرت عیسی ظهور فرمود داستان اصحاب کهف را که از بنی اسرائیل بودند بگفت، و گفت که: آنان زنده می‌شوند و مردم آنها را می‌بینند، و بار دیگر آنها می‌میرند؛ و این آیتی است برای معاد و قیامت.

پس یک نفر از آنها که اسمش مکسلمینا بود

---

[1] «تاریخ گزیده» ص ۷۹، طبع لندن (بنا به نقل «فرهنگ دهخدا» در مادّه اصحاب کهف، ص ۲۷٤۱)

زنده شد ـ و او مهتر بقیه بود ـ و آنان را آواز داد، همگی زنده شدند و سگ آنها نیز زنده شده و بر پای خاست. و چون مردم آن سکّه را که برای خرید طعام یک نفر از آنها به شهر برده بود دیدند، دانستند که او از اصحاب کهف است که در انجیل قصّه ایشان را خوانده بودند. علماء انجیل گرد آمدند تا آن قصّه را از او که یملیخا نام داشت شنیدند، و او را به نزد پادشاه بردند.

پادشاه گفت: ای جوانمرد! بشارت باد ترا که دقیانوس بمرد؛ و از روزگار او تا این ساعت سیصد و نُه سال است. خداوند پیغمبری فرستاده است به نام عیسی و کتابی از آسمان آورده به نام انجیل و قصّه شما در آن کتاب آمده است.

ما خدا را می‌پرستیم، و به دین عیسی هستیم؛ و شما را می‌جُستیم که کِی از کهف بیرون می‌آئید. ـ و سپس تا آخر داستان، قضیه را بیان میکند.[1]

باری، بر آنچه این مورّخین نقل کرده‌اند از نقطه نظر تطبیق زمانی اشکالی وارد نیست، ولی آن پادشاه جائر را دقیانوس ذکر کرده‌اند و معلوم است که زمان سلطنت او بعد از دو قرن و نیم از تولّد حضرت عیسی بوده است.

و نیز در «لغت نامه دهخدا» در مادّه کهف گوید:

اصحاب کهف از اهل رومند بر دین مسیح، و به روایت ابن قُتَیبه قبل از مسیح بوده‌اند.[2]

---

[1] «لغت نامه دهخدا» مادّهٔ اصحاب کهف، ص ۲۷۴۱ و ۲۷۴۲ (نقل از «ترجمهٔ تاریخ طبری» بلعمب، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ دهخدا)

[2] مادّه کهف، ص ۴۲۳

و به نظر میرسد آنچه را که آیة اللَه شعرانی در این مقام افاده نموده‌اند به واقع نزدیکتر باشد. ایشان چنین گفته‌اند:

«این قصّه در زمان بسیار قدیم اتّفاق افتاد، چنانکه ارسطو آن را نقل کرده؛ و خود ارسطو بیش از سیصد سال پیش از میلاد مسیح

درگذشت[1]. و خدا داند اصحاب کهف چند سال پیش از ارسطو بودند.

شیخ الرّئیس أبو علیّ بن سینا معتقد بود که اصحاب کهف قوم دیگر بودند، و حکایتی که ارسطو نقل کرده قصّه دیگر است.

در طبیعیات «شفا» در صفحه ۷۰ دو سطر به آخر صفحه مانده گوید:

وَ قَدْ حَکی الْمُعَلِّمُ الاوَّلُ أیضًا أنَّ قَوْمًا مِنَ الْمُتَأَلِّهِینَ عَرَضَ لَهُمْ شَبیهٌ بِذَلِك. وَ یدُلُّ التّاریخُ عَلَی أنَّهُمْ کانوا قَبْلَ أصْحابِ الْکهْف ـ انتهی.

[«و به تحقیق که معلّم اوّل: ارسطو نیز حکایت کرده است که برای جماعتی از متألّهین شبیه این قضیه پیش آمده است. و تاریخ دلالت دارد بر آنکه آنان قبل از اصحاب کهف بوده‌اند.»]

شاید پس از آنکه حضرت مسیح علیه السّلام مبعوث شد، عیسویان این قصّه را که در یونان بر سر

---

[1] میدانیم که ارسطو استاد اسکندر مقدونی بوده و شهر اسکندریّه را اسکندر به پیشنهاد ارسطو بنا کرده، و آنجا را دار العلم قرار داده است؛ و تاریخ اسکندر معروفست. و افلاطون که استاد ارسطو بوده قریب پانصد سال قبل از میلاد مسیح میزیسته است.

زبانها متداول بود و ارسطو نقل کرده، به ارتکاز ذهنی نسبت به مؤمنین حضرت مسیح علیه السّلام دادند.

و اکثر مسیحیانِ عهد ما قصّه اصحاب کهف را معتبر

نمی‌شمارند، و در قرآن صریح نفرمود اصحاب کهف در چه عهد بودند؛ پس بعید نیست که اصل قضیه همان باشد که پیش از حضرت مسیح اتّفاق افتاد. و تفاصیل دیگر که در قرآن نیست، اقتباس از مسیحیانی است که به اصحاب کهف معتقد بودند؛ مگر چیزی از معصوم ثابت شود.[1]»

آیا اصحاب کهف پس از بیداری مردند یا باز به خواب رفتند؟

٦ ـ آیا اصحاب کهف بعد از بیدار شدن باز به خواب رفتند یا مردند؟

روایات وارده از رسول الله و اهل بیت در این باره متفاوت است. بعضی دلالت دارد بر آنکه دوباره به خواب رفتند و تا حال زنده‌اند، و بعضی دیگر دلالت دارد بر آنکه پس از بیدار شدن و اطّلاع پادشاه زمان مردند.

در روایتی که از «تفسیر علیّ بن إبراهیم» آوردیم چنین وارد است که: چون آنها دانستند که خداوند آنان را آیت الهی قرار داده است بَکوْا وَ سَأَلُوا اللَهَ أَنْ یعِیدَهُمْ

---

[1] «نثر طوبی» مادّه رقم، ج ۱، ص ۳۱۵

إِلَى مَضَاجِعِهِمْ نَائِمِينَ كَمَا كانُوا[1].

«گریستند و از خداوند مسألت کردند که آنها را به حال خواب به خوابگاههایشان مانند زمان اوّل باز گرداند.»

و علّامه طباطبائی مُدَّ ظلّه، همین نکته را یکی از وجوه إشکال به این روایت دانسته و فرموده‌اند:

در روی بسیط زمین، کهفی معهود نیست که در آن جماعتی بر

[1] تفسیر «المیزان» ج ۱۳، ص ۳۰۰

این اوصاف در حال خواب باشند.[1]

و نیز فرموده‌اند: از جمله اختلافات بین روایات وارده در این قصّه اینست که بعضی از آنها میگویند خداوند ارواح آنها را قبض نمود، و بعضی میگویند خداوند برای بار دوّم آنان را به خواب برد، پس ایشان تا روز بازپسین در خوابند، و خداوند در هر سال دو بار آنان را پهلو به پهلو میکند؛ از راست به چپ و بالعکس.[2]

و نیز روایتی را از «الدّرّ المنثور» روایت می‌کنند که ابن عبّاس میگوید: با معاویه برای غزوه مَضیق به صوب روم روانه شدیم، و مرور ما به کهفی افتاد که در آن اصحاب کهف وارده در قرآن اقامت داشته‌اند؛ و معاویه گفت: باید داخل غار شویم و این افراد را نظاره کنیم.

ابن عبّاس گفت: خداوند نظاره آنان را برای کسی که بهتر از تو بوده است که همان رسول خدا باشد منع کرده و گفته است:

لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ

---

[1] همان مصدر، ص ۳۰۰

[2] همان مصدر، ص ۳۰۳

مِنْهُمْ رُعْباً.[1]

«اگر بر آنان اطّلاع پیدا مینمودی پشت به فرار میدادی و وجودت سرشار از ترس و وحشت می‌شد.»[2]

این روایت مفصّل است و بین مفسّرین مشهور است. و کهفی که در مضیق است همان کهف إفِسوس است که در امروز اثری از آن

---

[1] ذیل آیه ۱۸، از سوره ۱۸: الکهف

[2] «المیزان» ج ۱۳، ص ۳۰۵ تا ص ۳۰۷

اجساد در آن نیست. و علاوه ابن عبّاس خواسته است حال آنان را در حال خواب برای معاویه با ذکر آیه مجسّم کند که قبل از بیدار شدن چنین بوده‌اند؛ نه حال آنان را بعد از خواب.

علاوه بر اینها روایت دیگری از ابن عبّاس در «الدّرّ المنثور» از عبد الرّزّاق و ابن أبی حاتِم از عَکْرَمه وارد است که پس از بیان قصّه در آخرش چنین وارد است:

چون پادشاه با مردم سوار شدند و تا درِ کهف آمدند، آن جوان و جوانمرد گفت: بگذارید من به رفقای خود بپیوندم!

چون داخل کهف شد و رفقای خود را دید، و آنان نیز او را دیدند، خداوند حسّ را از آنها گرفت.

و چون پادشاه و همراهانش هر چه منتظر شدند آن جوانمرد باز نگشت، داخل در غار شد، و مردم نیز داخل شدند؛ دیدند آنها به صورت جسدهائی در آمده‌اند که هیچ کهنه نشده‌اند، و لیکن روح در آنها نیست. و در این حال پادشاه گفت: اینست علامتی که خداوند برای بَعث و معاد شما قرار داده است.

ابن عبّاس با حَبیب بن مُسْلِمه به جنگ میرفتند، و مرورشان بر آن کهف افتاد. دیدند در آنجا مقداری از استخوانهای انسان ریخته است.

مردی گفت: اینها استخوانهای اصحاب کهف است.

ابن عبّاس گفت: بیش از سیصد سال است که استخوانهای آنها

از بین رفته است ـ الحدیث.[1]

علّت دخول اصحاب کهف در کهف

۷ ـ علّت بیرون آمدن اصحاب کهف از شهر، و دخول در کهف چه بود؟

خداوند قصّه آنها را در قرآن کریم چنین بیان میکند که:

إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً* وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ.[2]

در اینجا سه صفت و اثر، برای آنان بیان میکند:

اوّل: آنکه جوانان و جوانمردانی بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند.

دوّم: زیادی و اشتداد هدایت و راهنمائی آنان بسوی کمال؛ که نفس ایمان و تقوی موجب زیادی ایمان میگردد.

سوّم: بستگی و پیوند دل با خدای خود، بطوری که از تردید و تحیر و شکّ و دو دلی و قلق و اضطراب رهائی جسته، و پیوسته ملازم حقّ بوده

---

[1] «المیزان» ج ۱۳، ص ۳۰۷

[2] قسمتی از آیه ۱۳ و صدر آیه ۱٤، از سوره ۱۸: الکهف

و از تجاوز و خروج از حدّ خودداری جستند.

إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً* هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً.[1]

با این قیام و اعلام به اینکه «پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است، و ما ابداً غیر از خداوند معبودی را نمی‌خوانیم که در این صورت به گفتار گزاف و پریشان دست زده‌ایم.» حقیقت ایمان و صفای خود را ابراز کردند. و سپس با اشکال و ایراد به قوم خود که «غیر از خدا به دنبال پرستش آلهه رفته‌اند، و بدون دلیل و برهان روشن، کور کورانه از آنها پیروی کرده‌اند» آنها را محکوم حجّت خود نموده؛ و در آخر با گفتار به اینکه «کدام کس ستمکارتر است از کسی که به خداوند افترا و دروغ ببندد؟» آنان را مطرود و منفور و جائر و ظالم خوانده‌اند.

و این گفتاری است که سراپا مشحون از حکمت است؛ و با آن، إبطال ربوبیت ارباب اصنام را

---

[1] قسمتی از آیه ١٤ و آیه ١٥، از سوره ١٨: الکهف

از ملائکه و جنّ و مصلحین از افراد بشر ـ که فلسفه وثنیت، اثبات الوهیت آنها را می‌نماید ـ نموده‌اند؛ فلسفه‌ای که اثبات الوهیت ارباب را میکند، نه خود اصنام را، اصنام و تماثیلی که صُوَر و أمثله برای آن ارباب هستند؛ و آن حقیقت را بدین صورت مُمثَّل می‌سازند.

در اینجا این جوانمردان ابتداءً گفتار خود را به توحید آغاز نموده و فریاد رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ برآوردند، و ربوبیت همه موجودات را إسناد به ذات حقّ دادند؛ حقّ لا شریك له و تعالی. و ابطال وثنیتی نمودند که برای هر نوع از انواع آفریده‌شدگان، إله و ربّ مانند ربّ آسمان و ربّ زمین و ربّ انسان قائل بود؛ و سپس مطلب خود را تأکید کردند به گفتارشان که لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً. و با این

حقیقت نفی آلهه‌ای را نمودند که وثنیت در فوق ارباب انواع، چون عقول کلّیه قرار داده؛ و «صابئین» و «بَرَهما» و «سیوا» و «وِشنو» آنها را می‌پرستیدند. و باز این مطلب را تأکید کردند که لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً، و اعلان نمودند که این گفتاری است مقرون به ظلم و تجاوز و غلوّ در حقّ مخلوق که او را به درجه خالق بالا می‌برد.

و سپس باز بر قوم خود حمله آورده و با قول به اینکه آنان غیر از خدا را می‌پرستند، و چرا دلیل و حجّت قاطعی نمی‌آورند؛ فلسفه آنها را ابطال می‌نمایند.

و بالجمله چون در مقابل وثنیت که خود دارای فلسفه بوده‌اند، اینان قیام نمودند و جهاراً اعلان توحید در دادند، و مورد سوء قصد و ضرب و قتل واقع می‌شدند؛ به ناچار از شهر گریخته و برای حفظ جان خود، در میان کهف که مستقرّ رحمت خدا بود مأوی گرفتند.

خداوند نیز مَقدم میهمانان خود را گرامی داشته، بر گوش آنان چون لای لای کودکان که به

خواب روند نغمه‌های ذوق و شوق و جذبات رحمت الهیه برسانید تا در آن مکان مرتفع و متّسع آرمیدند. و پیوسته چون مادر مهربان که طفل به گاهواره سپارد و خود بیدار آن را تکان دهد، آنها را به چپ و راست میگردانید تا بدنشان کهنه نگردد و نپوسد، و از نسیم وارد در غار استفاده کنند، و از آفتاب و تابش آن در امان باشند.

حکمت داستان اصحاب کهف، ارائه بعث و معاد است

۸ ـ حکمت خوابیدن و بیدار شدن اصحاب کهف چه بود؟

آیاتی که در این زمینه وارد شده است و داستان آنان را از امور

عجیبه نمی‌شمرد، و جهت ربط و اتّصال این آیات با آیات سابق بر آن که دلالت دارد بر آنکه آنچه خداوند در روی زمین قرار داده است زینت است که انسان بدان دل می‌بندد و آرامش پیدا میکند و همّت خود را صرفاً مصروف بدان میدارد و از غیر آن بکلّی غافل میگردد، و سپس یکباره بعد از گذشتن ایام قلیلی زمین را تبدیل به یک صفحه پاک و خالی میکند و از همه زینتها و موجودات اثری در آن نمی‌گذارد؛ برای آنست که بفهماند زندگانی دنیا نیز جز سرابی بیش نیست که افراد بدان دل می‌بندند.

نظیر آنچه برای اصحاب کهف واقع شده است، که چون خداوند خواب را بر آنها مسلّط گردانید و سیصد سال شمسی آرمیدند؛ چون بیدار شدند، درنگ در این مدّت طولانی را جز درنگ یک روز یا نیم روزی ندانستند.

انسان نیز در دنیا زیست میکند، و به زخارف و زینتهای آن دل می‌بندد، و از سوای امور دنیوی بکلّی انصراف پیدا میکند و غافل می‌شود؛ این مانند آیه اصحاب کهف است.

خداوند مردگان را نیز زنده میکند، و از این خواب گران بیدار می‌سازد؛ و سپس از آنها می‌پرسد: شما در روی زمین چقدر درنگ نموده اید؟

كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ* قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ.[1]

در پاسخ میگویند: «ما یک روز یا بعضی از یک روز را در روی

[1] قسمتی از آیه ۱۱۲ و قسمتی از آیه ۱۱۳، از سوره ۲۳: المؤمنون

زمین توقّف داشته‌ایم.»

كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ.[1]

«گویا چون پرده قیامت از جلوی دیدگان آنان برخیزد، جز یک ساعت از یک روز را درنگ نکرده‌اند.»

پس قصّه اصحاب کهف، داستان و قضیه تازه‌ای نیست؛ بلکه نظیر میلیونها از این آیات متکرّره‌ای است که تا شب و روز دوام دارد برای انسان جاری و ساری است.

خداوند میخواهد در این آیات به پیغمبرش بفهماند که: گویا تو توجّه ننموده‌ای که اشتغال مردم به دنیا و ایمان نیاوردن آنها به قرآن بواسطه تعلّق نفوسشان به زینت زمین، یک آیه الهیه است مشابه با آیه اصحاب کهف که به خواب رفتند و سپس بیدار شدند؛ مردم نیز زندگی می‌کنند و می‌میرند و سپس مبعوث میگردند.

قصّه اصحاب کهف عجیب نیست. آنچه بر

---

[1] قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ٤٦: الاحقاف

سر تمام افراد انسان می‌آید، از مفتون شدنشان به زینتهای دنیوی و غفلت آنها از امر معاد، و سپس مبعوث شدن آنها در روز بازپسین درحالی‌که این درنگ خود را در دنیا کوتاه می‌شمرند، همه و همه از همین قبیل است.

خداوند اصحاب کهف را در این مدّت طولانی به خواب برد و بیدار کرد، تا به منکرین معاد که همان متعبّدین به آلهه و ارباب انواع اصنام بودند برساند که مردن و زنده شدن عیناً همانند رقود اصحاب کهف و سپس تنبّه و بیداری آنهاست.

چگونه پروردگار تبارک و تعالی ارواح آنان را در این مدّت طویل از آنها گرفت، و شعور و ادراکاتشان را تعطیل کرد، و حواسّ آنها را راکد نمود، و آثار بدنیه چون نشو و نما و روئیدن موی‌ها و ناخن‌ها و تغییرات صورت و شمائل و ظهور آثار پیری و فرسودگی را از آنان برداشت، و سلامت ظاهر بدنهایشان را از خرابی و لباسهایشان را از کهنگی و پوسیدگی حفظ فرمود، و سپس آنها را مانند همان روزی که داخل در کهف شدند رجوع داد؛ بعینه داستان انتزاع ارواح از اجساد بواسطه مردن، و پس از آن ارجاعشان به همان حالیکه در دنیا بودند چنین است. هر دو داستان از خوارق عادات است و جز مجرّد استبعاد، وجهی برای ردّ کردن آنها نیست.

داستان اصحاب کهف در زمانی به وقوع پیوست که تنازعی شدید در امر معاد و بعثت مردگان بین موحّدین ـ که مفارقت ارواح را از اجساد، به علّت مردن و سپس رجوع ارواح را به ابدان، در وقت بعث میدانستند ـ و بین مشرکین ـ که مفارقت روح

را از بدن عِند الموت قبول داشتند و لیکن منکر بعثت و معاد و بازگشت روح به بدن بودند ـ در گرفته بود.

و وقوع این قضیه، و حدوث این حادثه که ازهرجهت مشابه با مردن و زنده شدن جمیع خلائق است، تردید و شکّی برای منکرین باقی نمیگذارد که این یک آیه الهیه است که برای ازاله شکّ از دلهایشان در امر بعث که به دلالت مماثِل بر مماثَل و رفع استبعاد بواسطه وقوع، صورت گرفته است خواهد بود.

باری زنده کردن مردگان امر عجیبی نیست؛ عیناً مانند سائر امور روزمرّه می‌باشد، ولی چون انسان ندیده است به نظرش بعید میرسد؛ چه بُعدی دارد؟ و چه شگفتی دارد؟

کافران بجای تزکیه و عمل صالح راه قهقرا می‌پیمایند

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلى وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عالِمِ الْغَيْبِ.

«مردمی که کافر شدند میگویند: ساعت قیام قیامت به ما نخواهد رسید. ای پیامبر بگو: سوگند به پروردگار من که بر پنهانیها داناست خواهد رسید؛ آری خواهد رسید.»

«کفر» به معنای پوشانیدن است. الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی کسانی که روی حقّ را می‌پوشانند، و زیر بار حقّ نمیروند. می‌گویند: قیامت برای ما نخواهد بود. اینها از خودشان میترسند، و برای آنکه در دام نیفتند انکار قیامت می‌کنند. باید خودشان را درست کنند؛ نباید واقعیت را انکار کنند.

افراد کافر به عوض تزکیه و عمل صالح که بدین‌وسیله خود را به قیامت نیکو نزدیک کنند، راه

قهقرا پیموده در کفر و کردار ناشایسته غوطه میخورند؛ ولی انکار قیامت می‌نمایند.

مثل کبکی که برای رهائی از دست شکارچی، سر خود را در زیر برف فرو می‌برد و چنین می‌پندارد که با این پنهان شدن، از دست او رها شده است؛ مسکین نمی‌داند که بدین‌وسیله با دست خود، خود را تسلیم صیاد کرده است؛ قُلْ بَلی وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ.

ساعت قیامت خواهد رسید؛ خواه انکار کنید، و خواه نکنید!

سوگند به پروردگار عالم بر غیب و مطّلع بر اسرار و نهان، خواهد رسید.

لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ.[1]

«به اندازه سنگینی یک ذرّه از نزد خدا چیزی پنهان نخواهد شد، نه در آسمانها و نه در زمین، و نه کوچکتر از آن و نه بزرگتر؛ مگر آنکه همگی در کتاب آشکار و روشن خدا موجود است.»

هر چه هست در عالم وجود، ثبت و ضبط است. ای کافر! چگونه میخواهی خودت و کردارت را از پروردگارت نهان بداری؟ مگر با انکار می‌توان پنهان نمود؟

لقمان به فرزندش میگوید.

يا بُنَيَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ.[2]

«ای نور دیده من! اگر به وزن یک حبّه از خردل در سنگی افتاده باشد، یا در آسمانها باشد و یا

---

[1] قسمتی از آیه ۳، از سوره ۳٤: سبأ

[2] آیه ١٦، از سوره ۳۱: لقمان

در زمین بوده باشد، خداوند آن را می‌آورد. حقّاً بدرستی که خداوند لطیف و داناست؛ و مطّلع از همه جهات.»

هر چه هست در کتاب مبین است. کتاب مبین، عالم واقع؛ و عالم واقع عین علم حضوری ذات اقدس حقّ تعالی است. پس

تمام موجودات در عالم کون و واقعیت در نزد خدا حاضرند، و نه تنها خداوند احاطه علمیه بر آنها دارد، بلکه احاطه عینیه و واقعیه دارد.

علم خداوند حضوری است و هیچ چیز از خداوند پنهان نخواهد ماند

علم پروردگار بر موجودات، علم حضوری است نه حصولی. و معنای علم حضوری حاضر بودن نفس معلوم و واقعیت معلوم در نزد عالم است. عین ایمان مؤمن و کردار نیک او، و عین کفر کافر و عمل ناپسند او در نزد خداوند حاضر است.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ.

این حضور و شهود تمام موجودات حتّی ذرّات در نزد خداوند، برای آنست که خداوند به کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام میدهند پاداش بدهد؛ وه! چه پاداشی! مغفرت خداوند و روزی مکرّم و مطبوع و بدون آزار، گوارا و بلند مرتبه و عالی رتبه.

وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ أُولئِكَ لَهُمْ

عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ.[1]

امّا آن کسانی که در مقابل مؤمنین اعتراف به حقّانیت خدا نمی‌کنند، و در راه شکستن و خرد کردن و نابود ساختن آیات ما کوشش می‌کنند، و میخواهند مؤمنین را به زانو در آورند و آنها را به عجز و زبونی بکشانند، و در حقیقت میخواهند بر امر خدا پیشی گیرند؛ پاداش آنان عذابی دردناک از پلیدی خواهد بود.

آری کسی که در صدد خاموش ساختن نور مؤمن و عاجز

[1] آیه ۵، از سوره ٣٤: سبأ

ساختن او و به زبونی در آوردن اوست، در صدد عاجز ساختن خدا و نور خداست؛ چون مؤمن مَظهر و مُظهِر خداست، تجلّی گاه جمال و جلال خداست. آنان خود را استیضاح می‌کنند، و متن پلید خود را ظاهر می‌سازند، و باطن آلوده خود را ظهور میدهند.

سگ در فوران تابش ماهتاب جهانتاب در شبهای ماهتابی، نمی‌تواند تحمّل این نور را کند؛ حسد می‌برد و عوعو میکند. پلنگ پر استکبار برای دستیابی به ماه و دریدن و پاره کردن آن به بالای قلّه کوه میرود، و از قلّه کوه برای چنگ اندازی به ماه خود را به آسمان پرتاب میکند، که ناگهان به ته درّه سرنگون می‌شود و استخوانهایش در هم می‌شکند.

یعنی با نفس این عمل، فنا و بَوار و هلاک خود را میخرند و قبر خود را به دست خود حفر می‌کنند.

سَعَوْا فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ. دیگر نمیدانند که این سعی و کوشش در راه نابودی ما و نور ما، عین وصول به عذاب دردناك و گرفتاری در دامن پلیدی‌ها و نکبات

است.

استخوانها شکسته میشود و صد پاره میگردد.

و هر چه عذاب سخت‌تر میشود و در اثر آن پوست و گوشت سوخته می‌گردد، با روئیده شدن پوست و گوشت تازه مزه و طعم عذاب بهتر چشیده میشود.

مثال واضح دو دو تا میشود چهار تا؛ او عناد میکند و میگوید

پنج تا.

ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ* فَقالَ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ* إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ* سَأُصْلِيهِ سَقَرَ.

«سپس پشت میکند و بلندمنشی می‌نماید و سپس میگوید: این قرآن غیر از سحر انتخاب شده چیز دیگری نیست؛ این قرآن نیست مگر گفتار بشر.

آری من او را به سَقَر می‌سوزانم و در آن به آتش می‌افکنم.»

وَ ما أَدْراكَ ما سَقَرُ* لا تُبْقِي وَ لا تَذَرُ.

«و نمی‌دانی ای پیامبر سقر چیست؟ آتشی است که کسی را باقی نمی‌گذارد و رها نمی‌کند.»

این عذابها نفس انکار و استکبار آنانست که به صورت این شکنجه‌ها و عذابهای دردناک تجلّی میکند.

میگویند: این پیغمبر هم فردی مثل ماست؛ به ما امر و نهی میکند و میگوید: اگر مخالفت کنید قیامتی در پیش دارید! و به جزای کردارتان میر سید!

جسم وقتی پوسید چگونه به حال اوّلیه بر میگردد؟ اگر بدن تکّه تکّه شود، دوباره زنده می‌شود؟ بعد از عمل جرّاحی، خطّ جرّاحی روی

بدن می‌ماند؛ چطور از بدن قطعه قطعه شده و متفرّق شده اثری نمی‌ماند و انسان با بدن تامّ و تمام در قیامت حضور به هم میرساند؟

انکار معاد از مجرّد استبعاد تجاوز نمی‌کند

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلى رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَ

مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ.[1]

و مردمی که کفر می‌ورزند میگویند: ای مردم! میخواهید ما شما را راهنمائی کنیم به مردی که آمده است و چنین خبر میدهد که اگر شما را خرد خرد کنند و لِه نمایند بطوری که اثری از شما نماند، در روز قیامت شما را در آفرینش نوینی زنده می‌کنند!؟

این حرف بسیار سخیف و مسخره است، و بر اساس خیالبافی و دروغ بنیادگذاری شده است.

أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ.[2]

آیا این مرد اینچنین سخنانی را از نزد خود آورده و به خدا نسبت میدهد و بر خدا افتراء میزند و تهمت می‌بندد؟ یا آنکه در او جنون است و از روی سخافت عقل و کوتاهی خرد دست به چنین سخنانی می‌آلاید؟ این مرد، مرد خیالپرداز و افسانه سازی است.

با این حرفهائی که کفّار و مشرکین میزدند،

---

[1] آیه ۷، از سوره ۳٤: سبأ

[2] صدر آیه ۸، از سوره ۳٤: سبأ

میخواستند جلوی فعّالیت رسول الله را بگیرند و کارشکنی کنند، و خود را در صحنه فعّالیتهای شهوی و تجاوز به حقوق ضعفاء و مستمندان، مرخّص العِنان نمایند.

بَلِ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعِيدِ.[1]

«آری کسانی که ایمان به آخرت ندارند (و دنیا را سرسری

[1] قسمتی از آیه ۸، از سوره ۳٤: سبأ

می‌پندارند، و برای این عالم شگرف که مملوّ از عجائب و غرائب است، انسان را مهمل و یله قرار داده و بی حساب و بدون کتاب رها میدانند) در عذاب و گمراهی بسیار بعید و عمیقی می‌باشند.»

أَ فَلَمْ يَرَوْا إِلى ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ السَّماءِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ.[1]

اینان چقدر گمراهند! چه اندازه کوردل و کور باطن! چقدر کم فکر و کم درایت! چه اندازه بی تحمّل و تأمّل و بی صبر و در روی مطالب زودگذرند!

آیا نمی‌بینند که این همه آیات آسمانی و زمینی ما، در مرأی و مَسمع آنانست که هر لحظه بخواهیم دگرگون می‌کنیم، و همه در برابر اراده و مشیت ما مطیع و منقادند؟

«آیا نمی‌بینند: آنچه در پیش روی آنان و در پشت سر آنانست از آسمانها و زمین، اگر بخواهیم فوراً امر می‌کنیم و با شکافتن زمین آنان را در شکم

---

[1] آیه ۹، از سوره ۳٤: سبأ

زمین فرو می‌بریم؟ یا اگر بخواهیم قطعه سنگی از آسمان بر سر آنها فرود می‌آوریم؟ تمام اینها آیات الهیه ماست برای هر بنده مؤمن که به مقام عبودیت خود اعتراف کند و به انابه و رجوع به پروردگار خود، راه حقّ و حقیقت را بپیماید.»

این همه وقایعی که در دنیا به ظهور پیوسته، از بادها، طوفانها، زلزله‌ها، خسف‌ها، و هزاران آیات الهیه دیگر از صواعق و بُروق و

تغییرات جوّی و برّی و بحری؛ مشاهده آنها برایشان کافی نیست؟ میخواهند از دست ما بگریزند؟ از دست رسول ما فرار کنند؟

ما که دشمن آنان نیستیم، رسول ما هم دشمن نیست؛ ما و رسول ما آنان را به حقّ و واقعیت میخوانیم که این کاخ وجود و این عالم آفرینش خدا دارد، انسان مبدأ دارد، منتهی دارد، هر عملی در این دنیا عکس العملی در آن دنیا دارد، انسان نباید خود را به غفلت زند که ناگهان خود را بر پاداش اعمال زشت و جهنّم خواهد دید که أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها، آتش با خیمه و خرگاه خود ازهرجهت به او احاطه کرده است.

کسی که خود را نتواند انکار کند، هستی خود را نتواند منکر شود؛ خدا را نمی‌تواند انکار کند. وجود انسان ملازم با وجود خداست. من هستم یعنی خدا هست.

کسی که فعل خود را نتواند انکار کند، از کردار و رفتار خود منکر شود؛ قیامت را نمی‌تواند انکار کند. کردار و رفتار، ملازم پاداش است، بلکه

عین پاداش است. کار من یعنی جزای من، فعل من یعنی پاداش من.

قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنا رَبُّنا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ.[1]

«بگو (ای پیامبر!) پروردگار ما میان ما و شما را جمع میکند و ما را به دور هم گرد می‌آورد، سپس بین ما به حقّ گشایش میدهد؛ و اوست بسیار گشایش دهنده توانا، و دانای زبردست.»

[1] آیه ٢٦، از سوره ٣٤: سبأ

این مردم آفت زده، برای اصالت مادّه، انکار حیات ابدی و معنوی و واقعیت تجرّد روح را می‌کنند. و برای آنکه از قافله دنیاپرستان و دنیازدگان عقب نیفتند و بی‌محابا در این دریای بی پایان شنا کنند، انکار معاد می‌کنند.

مکتبهای مادّی انسان را از مقام خلیفة اللهی در ردیف بهائم قرار میدهد

این انسانی که به مقام خلیفةُ اللهی رسیده و عنوان و مَظهر خدا قرار گرفته، چنان خود را سقوط میدهد و در دَرَکات ذُلّ مادّه و انغمار در جاه و آمال بی پایه و اساس فرو میرود که مانند وحوش بر سر جیفه اجتماع می‌کنند، و فکر و ذکر و درس و بحث و همّ و غمّ خود را در دوران یک عمر مصروف بر جیفه‌خواری می‌نمایند.

جز شکم و مادّه و اقتصاد هیچ نمی‌فهمند، و بر مبنائی تکیه نمیزنند؛ نه أصالتی، نه وجدانی، نه روحی و نه قیامتی! میگویند: غیر از دنیا و شئون دنیا چیزی نیست؛ باید بدان متّکی شد.

وه! این چه تهمتی است بزرگ به خدا، به

مقام انسان، به آفرینش و خلقت.

این انسان شریف ملکوتی که آئینه تمام نمای حقّ و صفات جمال و جلال و مظهر اسماء عُلیای اوست، و برای کسب فیض و کمال به دنیا آمده است؛ آن را لاشخور جیفه‌خوار نموده اید!

و با این مکتبهای مادّی و سیستمهای اقتصادی، او را از آن مقام معنی و روحانیت پائین کشیده و در ردیف بهائم و همطراز سَبُع و درنده قرار داده‌اید!

خداوند مردم را در یک روز جمع کرده و بین آنان به حقّ حکم می‌نماید

قُلْ یَجْمَعُ بَیْنَنا رَبُّنا ثُمَّ یَفْتَحُ بَیْنَنا بِالْحَقِ. آری بالاخره در نزد

خداوند جمع خواهیم شد و خداوند میان منطق ما و منطق شما فیصله خواهد داد، و حکم به حقّ خواهد نمود.

آن روز، روز جمع است. يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ.[1]

«روزی که خداوند جمع میکند شما را برای روزِ جمع؛ آن، روز تغابن است.»

رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ.[2]

«پروردگار ما! حقّاً که تو مردم را در روزی که هیچ تردیدی در تحقّق آن نیست جمع میکنی! و حقّاً که خداوند خلف وعده نمی‌کند.»

مردم به تدریج به دنیا آمده و میروند. یکی هزار سال پیش به دنیا آمده است، و دیگری هنوز به دنیا نیامده و هزار سال بعد به دنیا می‌آید. جماعتی هزاران سال قبل آمده‌اند، و جماعتی بعداً خواهند آمد. و لیکن خداوند همه را در یك عالم و در یك روز جمع میکند؛

---

[1] صدر آیه ۹، از سوره ٦٤: التّغابن

[2] آیه ۹، از سوره ۳: ءَال عمران

آنجا یوْمُ الجَمْع است.

خداوند همه را جمع میکند و سپس حکم میکند؛ و بر اساس نیت‌ها و اعتقادها و عملها فیصله میدهد.

هر کس در دنیا مطلبی داشته، مشکلی داشته و حلّ نشده، و یا

حقّی از او ربوده شده و قادر به اخذ و استرداد آن نیست، و منطق و حجّتی ندارد تا بتواند در دنیا آن را بگیرد، و یا واقعیت و حقیقتی بر او تجلّی کرده، و اصرار دارد به مردم بفهماند و نمی‌فهمند و زیر بار نمیروند؛ در آنجا همه فیصله می‌یابد و حقّ به حقّ‌دار میرسد. و کلُّ شَیْءٍ یرْجِعُ إِلَی أَصْلِه. «هر چیز به اصل و ریشه خود باز میگردد.» وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِیمُ.

رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَیْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصارٍ.

رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلی رُسُلِكَ وَ لا تُخْزِنا یَوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِیعادَ.[1]

[1] آیه ۱۹۲ و ۱۹٤، از سوره ۳: ءَال عمران